

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

متن خلاصه سلسله جلسات

گناه چیست؟ توبه چگونه است؟

علیرضا پناهیان



پناه‌مندی

Panahian.net

توضیح:

این مبحث در ماه رمضان سال ۹۸ و در مسجد امام صادق (ع) برگزار شده و در ۲۶ جلسه ارائه شده است.

- ۳ | جلسه اول | عجیب بودن موضوع «گناه و توبه» در چیست؟
- ۱۳ | جلسه دوم | اولین قدم در شناخت گناه: «بدانیم گناه به ضررمان است»
- ۲۴ | جلسه سوم | اطاعت و معصیت: چالش اصلی در رابطه عاشقانه عبد و مولا
- ۳۵ | جلسه چهارم | پذیرش و اجرای فرمان مولا، راه تقویت حس عبد بودن
- ۵۱ | جلسه پنجم | چرا متقاعدسازی انسان برای ترک گناه، سخت است؟
- ۶۵ | جلسه ششم | «اهل برنامه بودن»: قدم اول برای متقاعدشدن به دین داری و ترک گناه
- ۷۹ | جلسه هفتم | برنامه‌پذیری و برنامه‌ریزی: لازمه دین داری و خودسازی
- ۹۳ | جلسه هشتم | منفعت طلب بودن: قدم دوم برای متقاعدشدن به دین داری و ترک گناه
- ۱۰۹ | جلسه نهم | دین را چگونه معرفی کنیم که سوءتفاهم ایجاد نشود؟
- ۱۲۷ | جلسه دهم | دین داری منفعت طلبانه چگونه با عشق قابل جمع است؟
- ۱۴۳ | جلسه یازدهم | شرایط لازم برای اینکه منفعت طلبی انسان به عشق منجر شود
- ۱۵۶ | جلسه دوازدهم | «اهل مسابقه بودن»: قدم سوم برای متقاعدشدن به دین داری
- ۱۶۹ | جلسه سیزدهم | لزوم توجه به نظم آئین و قواعد پیچیده عالم، قبل از شروع دین داری
- ۱۸۲ | جلسه چهاردهم | «پذیرش نظم حاکم بر جهان»: قدم چهارم برای متقاعدشدن به دین داری
- ۱۹۴ | جلسه پانزدهم | «باور معاد و توجه به آخرت»: قدم پنجم برای متقاعدشدن به دین داری
- ۲۰۷ | جلسه شانزدهم | نقطه‌رهای انسان از محدودیت‌ها و رنج‌های دنیا کجاست؟
- ۲۱۹ | جلسه هفدهم | «بعدش چی؟»: سوآلی که انسان را به سوی بالاترین هدف می‌برد
- ۲۳۷ | جلسه هجدهم | بیدارشدن «حس پرستش» و احساس نیاز به فرمان بردن از خدا
- ۲۵۷ | جلسه نوزدهم | اگر عبد خدا نشوی، حتماً عبد غیر خدا خواهی شد!
- ۲۷۲ | جلسه بیستم | برخی از تفاوت‌های بندگی خدا و بندگی غیر خدا
- ۲۸۱ | جلسه بیست و یکم | دو مرحله فرمان بری: «اطاعت از خدا» و «اطاعت از پیامبر»
- ۲۹۵ | جلسه بیست و دوم | لزوم توجه به «نافرمانی از پیامبر و امام» به عنوان گناه و معصیت
- ۳۱۳ | جلسه بیست و سوم | اهمیت درک حرمت گناه و اطاعت از امر مولا
- ۳۳۰ | جلسه بیست و چهارم | جنبه‌های اجتماعی و روانی اطاعت از ولی خدا
- ۳۴۸ | جلسه بیست و پنجم | شرایط و زمینه‌های گناه، چگونه فراهم می‌شود؟
- ۳۶۳ | جلسه بیست و ششم | استغفار و انکسار عبد: راه بهره‌بردن از مولا

اجلسه اول |

عجیب بودن موضوع «گناه و توبه» در چیست؟

گناه یعنی «خلاف منافع خودمان، رفتارکردن»
باید یک مقدار خود خواه باشیم تا گناه نکنیم!

آیا موضوع گناه و توبه، شدت محبت خدا به بندگانش را نمی‌رساند؟!

گناه چیست؟ آیا گناه صرفاً کاری است که خدا را ناراحت می‌کند؟! یا اینکه گناه اولاً ضربه زدن به خود است! اتفاقاً آدم باید تعجب کند که «من به خودم ضربه زده‌ام؛ خدایا، شما چرا ناراحت شدی؟» پاسخ این است: چون خدا تو را به شدت دوست دارد...

عجیب بودن موضوع گناه و معصیت به چیست؟

در این جلسات می‌خواهیم درباره دو موضوع بسیار عجیب در

عالم خلقت و فضای دین داری صحبت کنیم؛ یکی موضوع گناه است و دیگری موضوع مغفرت و توبه است.

عجیب بودن موضوع گناه و معصیت به چیست؟ خداوند متعال این عالم و کائنات را بسیار منظم و دقیق آفریده است. ببینید این قوانین فیزیک و شیمی در عالم، چقدر دقیق و حساب شده طراحی شده‌اند! از یک نگاه، اصلاً نمی‌شد که خداوند یک خلقت بی حساب و نامنظم داشته باشد؛ در این صورت خود این مخلوقات، همدیگر را نابود می‌کردند.

در این عالمی که خداوند همه چیز را منظم و مرتب آفریده است، به انسان اراده و اختیار و آزادی داده است، و طبیعتاً این انسان گاهی اشتباه می‌کند و خلافی را انجام می‌دهد که به ضرر خودش است. عجیب این است که خداوند اسم این را «گناه و معصیت» گذاشته است و می‌فرماید: «مرا عصیان کردید!» در حالی که ما خودمان را اذیت کردیم و به نفس خودمان ظلم کردیم و ضربه زدیم، ولی این ضربه‌ای را که ما به خودمان زده‌ایم، خداوند به خودش می‌گیرد، و این خیلی عجیب است.

آیا موضوع گناه و توبه، شدت محبت خدا به بندگانش را نمی‌رساند؟!

کلمه «ذنب» به معنای دنباله است. چرا به گناه، ذنب می‌گویند: چون کاری است که عوارض منفی برای انسان دارد. وقتی ما یک گناهی انجام می‌دهیم، در واقع برای خود ما عوارض

منفی دارد اما خداوند می‌فرماید: بیا از این کار، توبه کن و از من معذرت خواهی کن.

کلمه «عصیان» هم به معنای پیروی نکردن است. من ارتباط خودم را با خدا قطع کرده‌ام و این کار آثار وضعی نامطلوبی برای خودم دارد. اما خداوند می‌فرماید: تو مرا معصیت کرده‌ای، بیا توبه کن... آیا این، شدت محبت خداوند به بندگان را نمی‌رساند؟!

فلسفه اینکه «خدا به ما دستور می‌دهد» چیست؟

اصلاً چرا خداوند، این برنامه‌ای را-که به عنوان دین- به ما داده، به صورت «دستوری» به ما داده است تا هر خلافتی در این برنامه انجام بدهیم، بشود «خلاف دستور خدا»! یک پزشک، به بیمار خودش نسخه می‌دهد، اما وقتی ما به عنوان بیمار، به نسخه پزشک عمل نمی‌کنیم، نیازی نیست که از پزشک، عذرخواهی کنیم؛ چون به ضرر خودمان کار کرده‌ایم نه به ضرر او!

اما خداوند در زندگی ما، خودش را وسط آورده است و می‌گوید: اگر این اشتباه‌ها را انجام بدهی، نافرمانی مرا کرده‌ای! اگر به خودت لطمه بزنی، من از تو ناراحت می‌شوم! کارهایی که به نفع تو باشد، من به تو دستور می‌دهم! انگار خداوند دارد می‌گوید: به خاطر من، این کارها (گناهان) را انجام نده!

اگر خدا به ما دستور هم ندهد، ما باید این کارها را انجام بدهیم (چون به نفع خودمان است) پس چرا خداوند این دستور

خودش را وسط می آورد؟ آیا این به خاطر شدتِ علاقه خدا به انسان نیست؟! چه فلسفه دیگری دارد؟! آیا این عجیب ترین پدیده ای نیست که در فضای دین مشاهده می شود؟!

اینکه خداوند به ما دستور نماز و روزه می دهد، عجیب نیست، چون معلوم است که این کارها به نفع خودمان است؛ عجیب اینجاست که اگر این کارها را انجام ندهیم، نامش گناه و معصیتِ خدا می شود. یعنی وقتی من به خودم لطمه می زنم، خدا ناراحت می شود. موضع پروردگار نسبت به این دستورها به گونه ای است که خودش وارد شده و برای این کارهایی که به نفع مان است، بهشت قرار داده و با جهنم، تهدید می کند؛ مثل مادری که از سرِ دلسوزی، کودک نادان خودش را تهدید می کند.

ببینید در آیات قرآن، خداوند چقدر با اصرار و التهاب سخن می گوید. کسی که قرآن کریم را نامه عاشقانه خداوند به بندگان خودش نبیند، در واقع معانی و منظور کلمات قرآن را متوجه نشده است.

آیا مفهوم گناه و معصیت و جایگاه حساس آن در دین، محبت شدید خدا را نسبت به ما نمی رساند؟! اگر این نیست، چه معنای دیگری می تواند داشته باشد؟ آیا-نعوذبالله- می شود گفت که خداوند مثل یک سلطان ستمگری است که اگر به حرفش گوش ندهیم، ناراحت می شود و غضب می کند و حساب ما را می رسد؟! نه خداوند زور می گوید، نه بی رحم است و نه ستمگر! این فقط شدت محبت خدا را می رساند.

چرا مفهوم «توبه» عجیب است؟

مفهوم عجیب دیگری که در دین هست، توبه و استغفار است. توبه یعنی چه؟ یعنی شما یک خلاف و خطایی انجام داده‌ای و عوارضش دارد به سمت شما می‌آید. اگر خدا بخواهد جلوی عوارض ناشی از گناه شما را بگیرد، باید نظم عالم را به هم بزنند. می‌دانی اگر نظم عالم به هم بخورد چه اتفاقی می‌افتد؟ مثلاً در طول شبانه‌روز، به صورت تصادفی گاهی اوقات جاذبه زمین مختل بشود! یا قانون چسبندگی بین ذرات و سلول‌ها از بین برود! اگر یک گوشه‌ای از این عالم، نظمش به هم بریزد، همه عالم متأثر از این بی‌نظمی خواهد شد و به هم می‌ریزد.

وقتی ما گناهی انجام می‌دهیم، به طور طبیعی باید اثر آن کار را ببینیم، اما وقتی توبه می‌کنیم، خداوند جلوی اثر این گناه را می‌گیرد، در واقع خداوند جلوی نظم عالم را می‌گیرد، اما طوری جلوی این نظم را می‌گیرد که بی‌نظمی در کل عالم پدید نمی‌آید.

خداوند دائماً دارد توبه می‌پذیرد؛ یعنی دائماً دارد معجزه می‌کند!

چرا موضوع توبه، عجیب است! چون خداوند در جریان توبه، دارد جلوی نظم جهان را می‌گیرد و طوری این کار را انجام می‌دهد که عالم به هم نریزد. در واقع اینجا معجزه دارد اتفاق می‌افتد. پذیرش توبه یعنی خداوند دارد جلوی ضرر ناشی از گناه ما را می‌گیرد؛ ضرری که بر اساس نظم عالم، باید به ما می‌رسید.

معجزه‌ای مثل «شق القمر» را در نظر بگیرید؛ وقتی ماه دو نصف می‌شود، به‌طور طبیعی باید نظم منظومه شمسی به هم بخورد، اما چون معجزه است، دو نیمه ماه دوباره به هم می‌چسبد و آب از آب تکان نمی‌خورد! شق القمر یک بار اتفاق افتاد، اما خداوند دائماً دارد توبه می‌پذیرد؛ یعنی دائماً دارد معجزه می‌کند! تازه بعضی وقت‌ها بدون اینکه ما توبه کنیم، اثر گناه ما را از بین می‌برد و نمی‌گذارد اثرش ظاهر بشود.

چرا اولیاء خدا این قدر توبه می‌کنند؟

ما با دو مقوله بسیار عجیب، مواجه هستیم: گناه و توبه! یکی اینکه خداوند خطای ما را - که داریم به خودمان ضربه می‌زنیم - معصیت و نافرمانی خودش تلقی کرده و فرموده است: به خاطر این معصیت، بیا از من عذرخواهی کن! از این عجیب‌تر اینکه: اگر توبه کنی، من جلوی نظم این عالم را می‌گیرم و نمی‌گذارم اثر این گناه در دنیا و آخرت برای تو ظاهر شود.

بعد از دو مقوله عجیب فوق، یک امر دیگری هم وجود دارد که عجیب است و آن اینکه: چرا اولیاء خدا این قدر توبه و استغفار می‌کنند؛ آنها که گناهی مرتکب نشده‌اند! دلیل اصرار فراوان آنها برای استغفار به درگاه خدا چه بود؟ این هم مقوله‌ای است که در جلسات بعد، به آن می‌پردازیم.

یکی از لوازم دین‌داری این است که آدم مفهوم معصیت را بپذیرد و بداند که با گناه‌کردن، دارد به خودش ضربه می‌زند

نه اینکه صرفاً خدا را ناراحت کرده باشد! در جامعه ما خیلی‌ها فکر می‌کنند وقتی گناهی مرتکب می‌شوند، خدا را از خودشان ناراحت کرده‌اند و فکر نمی‌کنند که واقعاً به خودشان ضربه زده‌اند. لذا وقتی می‌خواهند توبه کنند، انگار فقط می‌خواهند خدا را راضی کنند که دیگر ناراحت نباشد؛ همین!

چرا در جامعه ما، گناه به‌عنوان «یک فاجعه» تلقی نمی‌شود؟

در جامعه ما مقوله گناه، خیلی جدی تلقی نمی‌شود. اگر کسی در یک چهارراه، چراغ قرمز را رد کند، همه اعتراض می‌کنند که «چرا نظم شهر را به هم می‌زنی!» اما درباره گناه، چنین برداشتی ندارند.

اینکه کسی به گناه، به‌عنوان یک فاجعه نگاه نمی‌کند، شاید به‌خاطر این باشد که این مسئله را درست به بچه‌ها آموزش نمی‌دهند. آیا در این ۱۲ سالِ تعلیم و تربیت، مفهوم گناه را به دانش‌آموزان یاد می‌دهند؟

گناه چیست؟ آیا صرفاً کاری است که خدا را ناراحت می‌کند؟! یا اینکه گناه واقعاً چیز وحشتناکی است، به‌حدی که آدم باید تعجب کند که «من به خودم ضربه زده‌ام؛ خدایا تو چرا ناراحت شدی؟» و خداوند پاسخ می‌دهد: برای اینکه تو را خیلی دوست دارم؛ خیلی بیشتر از محبت مادر به فرزند...

کسی که گناه می‌کند، مثل کسی است که دارد با چاقو یا ساتور،

دست یا انگشت خودش را می‌بُرد و به خودش لطمه می‌زند. توبه هم مثل این است که انگشت خودت را قطع کرده‌ای و به خدا می‌گویی «خدایا درستش کن!»

غیبت کردن، واقعاً این است که انسان گوشت برادر دینی خودش را بخورد و این را پیامبر اکرم (ص) در برخی موارد به اصحاب خودشان نشان داده‌اند تا اثر این گناه زشت را بفهمند.

گناه یعنی «خلاف منافع خودمان رفتار کردن»

برای ما جا نیفتاده است که گناه اولاً یعنی ضربه زدن به خود! خیلی‌ها فکر می‌کنند که گناه، یعنی زیر پا گذاشتن مقدسات و خلاف اعتقادات عمل کردن و یک رفتار غیرمؤمنانه انجام دادن! در حالی که گناه، اولاً معنایش این نیست. گناه قبل از اینکه خلاف اعتقادات رفتار کردن باشد، یعنی خلاف منافع خودمان رفتار کردن!

شاید ما دین را از اساس، غلط معرفی کرده‌ایم. اینکه بگوییم «دین یک برنامه‌ای است بر اساس اعتقادات و ایمان!» تلقی دقیقی از دین نیست. دین یک برنامه‌ای است اولاً بر اساس منافع انسان؛ منافع دنیایی و آخرتی. لذا در مرحله اول، ما باید یک مقدار آدم‌های خودخواهی باشیم تا گناه نکنیم!

خودخواهی در اصل، چیز بدی نیست. امیرالمؤمنین (ع) فرمودند: من به کسی احسان نکردم، بلکه هر کاری انجام دادم، برای خودم بود! (ما أَحْسَنْتُ قَطُّ إِلَى أَحَدٍ وَ لَا أَسَأْتُ إِلَيْهِ قِيلَ

كَيْفَ قَالَ لَانَ اللهُ تَعَالَى قَالَ: «إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَ إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا»؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید / ۶ / ۲۳۶

اگر اهل بیت (ع) خودخواهی به معنای درست کلمه، نداشتند، این قدر برای بهشت و جهنم ناله می‌زدند؟! قرآن می‌فرماید: کسی که آدم بدی شود و خدا بخواهد مجازاتش کند، کاری می‌کند که خودخواه نباشد «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ» (حشر/۱۹)

مرحله اول توجه به گناه، خودخواه بودن به معنای درست کلمه است

مرحله اول توجه به مفهوم گناه و درک ماجرای معصیت، این است که آدم مواظب خودش و منافع خودش باشد و به تعبیری «خودخواه» باشد. ما باید بچه‌ها را در مدرسه طوری بار بیاوریم که متوجه بشوند، انتخاب‌های آنها اثر همیشگی روی آنها دارد. دانش‌آموز را برای انتخاب کردن، آزاد بگذارند، به‌گونه‌ای که اگر بد انتخاب کرد، از انتخاب خودش متأسف شود. بچه‌ها را باید در معرض انتخاب قرار دهیم تا عوارض منفی یا مثبت انتخاب خود را ببینند.

وقتی از خدا می‌خواهی «خدایا کمک کن که دیگر گناه نکنم» یعنی اینکه: «خدایا کمک کن که دیگر به ضرر خودم عمل نکنم» از آقای بهجت (ره) ذکر می‌خواستند، ایشان می‌فرمود: ذکر این است که تصمیم‌گیری گناه نکنی! همین‌که تصمیم‌گیری،

خدا کمک می‌کند.

بیاید در این ماه رمضان، یک مقدر خودخواه باشیم، به فکر منافع خودمان باشیم؛ به فکر بالاترین منافع خودمان باشیم. یک پایِ توجه به گناه این است که منافع خودمان را ببینیم، پایِ دیگرش این که حرمت خدا و محبت خدا را ببینیم (که اینها را در جلسات بعدی بررسی می‌کنیم)

چه شد که بعد از آن معصیت، خدا حضرت آدم را برگزید؟

حضرت آدم، معصیت کرد و از بهشت و آن مقام و جایگاه بالا، پایین آمد. «وَ عَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى» (طه/۱۲۱) آدم، پروردگارش را معصیت کرد و فواید فراوانی را از دست داد، یعنی پاداشِ گوش کردن به آن حرف خداوند را از دست داد.

بعد می‌فرماید: سپس خدا او را به پیامبری برگزید و توبه‌اش را قبول کرد و او را هدایت نمود «ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَ هَدَى» (طه/ ۱۲۲) چه شد که بعد از معصیت، خداوند حضرت آدم را برگزید؟ به خاطر اینکه خیلی قشنگ توبه کرد و با گریه و ناله‌های خودش، زمین و آسمان را به هم ریخت!

(الف-۲-ن ۲)

اجلسه دوم |

اولین قدم در شناخت گناه: «بدانیم گناه به ضررمان است»

برخی تصور می‌کنند گناه به ضررشان نیست؛ فقط خدا را ناراحت
می‌کند!

سه دلیل برای این همه اصرار خدا به گناه نکردن ما

چالش اصلی قرآن، گناه و موضوع گناه نکردن است. آن جاهایی
که در قرآن، از کفر و ایمان یا از شرک و توحید بحث می‌شود، باز
هم موضوع گناه مطرح است، چون شرک بزرگ‌ترین گناه است،
کفر هم خودش گناه است. اگر از ایمان سخن می‌گویید، آن ایمانی
در قرآن ارزش دارد که مانع گناه و عامل رفتار خوب است؛ یعنی
رفتاری که به نفع انسان تمام می‌شود

چرا نباید از دین‌داری خودمان لذت کافی ببریم؟!

دین‌داری باید به صورتی باشد که برای انسان بتواند جذاب، سرگرم‌کننده، هیجان‌انگیز و نشاط‌آور باشد. البته منظور این نیست که دین‌داری باید برای همه افراد حتماً این‌گونه باشد؛ کسی که روی خودش هیچ کاری نکرده و هیچ ارزش‌افزوده‌ای ایجاد نکرده است، اگر دین‌داری برای او هم سرگرم‌کننده و لذت‌بخش باشد، معلوم می‌شود که دین زیاد ارزشمند نیست. اما بعد از اینکه انسان یک ارزش‌افزوده‌ای در روح و فکر خودش ایجاد کرد، او باید بتواند از دین‌داری خودش لذت ببرد و دین باید برایش هیجان‌انگیز و نشاط‌آفرین باشد.

چرا ما نباید از زندگی خودمان حظ کافی ببریم؟! ما که می‌خواهیم دین‌داری کنیم، چرا نباید از دین‌داری خودمان لذت کافی ببریم و بعد دلمان دنبال زندگی بی‌دین‌ها باشد؟! چرا بی‌دین‌ها حسرت زندگی دین‌دارها را نخورند؟! کما اینکه قرآن کریم می‌فرماید: کفار دوست دارند شما را از ایمان در بیاورند، چون به شما حسادت می‌ورزند (وَدَّ كَثِيرٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كُفَّارًا حَسَدًا مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ؛ بقره/ ۱۰۹) حُب معمولاً به چه کسی حسودی می‌کنند؟ کسی که بیشتر دارد لذت می‌برد، به او حسودی می‌کنند.

یکی از موانع لذت‌بردن از دین، تلقی‌های غلط ما از دین است

دین‌داری هیجان‌انگیز و سرگرم‌کننده است منتها ما باید ابتدا

یک مقدار زحمت بکشیم تا باب لذت بردن از دین داری را برای خودمان باز کنیم، باید دید، چه چیزی موجب می شود ما از دین داری لذت کافی نبریم؟

یکی از موانع لذت بردن از دین، تصورات غلط ما از دین است، تصورات و تلقی های غلطی که به هر دلیلی ایجاد شده است؛ یا دین را درست به ما آموزش نداده اند، یا اینکه ما از افرادی که مشکل دارند، حرف هایی درباره دین شنیده ایم و باور کرده ایم. این تلقی های غلط را باید درست کنیم تا از دین داری لذت ببریم. حالا این تلقی های ناصواب، یا از کلیت دین است یا نسبت به بخشی از اجزاء دین داری است.

یکی از موضوعاتی که نسبت به آن تلقی ناصواب داریم، موضوع گناه است

یکی از موضوعاتی که ما نسبت به آن تلقی ناصواب داریم و مدام با آن درگیر هستیم، موضوع گناه است. معنای گناه چیست و فلسفه درست شدن مفهومی به نام «گناه» چیست؟ چرا به دنبال گناه، عذاب وجود دارد؟

یکی از عجائب عالم خلقت، همین مفهوم گناه است! من یک اشتباهی می کنم که به ضرر خودم تمام می شود، خدا وسط می آید و می فرماید: «مرا نافرمانی کردی!» باید دید واقعاً چرا در اینجا خدا وسط می آید و کار خطای ما را که به خودمان لطمه می زند، اسمش را گناه و نافرمانی می گذارد و ما را با خودش درگیر می کند!

قدم اول، برای شناخت گناه: بدانیم «گناه، اشتباهی است که به ضررِ خودمان است»

مردم خیلی تلقی صحیحی از گناه ندارند، فکر می‌کنند که گناه به ضررشان نیست و فقط خدا را ناراحت کرده‌اند! این تصور اشتباه است. عجیب بودن گناه به این است که من به خودم ضربه زده‌ام ولی خدا اسمِ آن را «گناه و نافرمانیِ خودش» می‌گذارد و از دست ما ناراحت می‌شود.

برای اینکه گناه را درست بشناسیم، در قدم اول باید بدانیم که گناه، یک اشتباه است که انسان مرتکب می‌شود و به خودش ضربه می‌زند و در این عالم بسیار منظم، این گناه آثار سوئی دارد که طبیعتاً به او برمی‌گردد. اگر آدم گنه‌کار این را بفهمد، به خدا پناه می‌برد که «من خودم را زده‌ام؛ ظَلَمْتُ نَفْسِي» خدایا نگذار آثار این گناه، مرا بگیرد!

برخی تصور می‌کنند گناه، فی نفسه به ضررشان نیست؛ فقط خدا را ناراحت می‌کند!

خیلی‌ها تصور می‌کنند که گناه فی نفسه کار بدی نیست و ضرری برایشان ندارد؛ فقط خدا را ناراحت کرده‌اند! این تلقی غلط از گناه است که باید تغییر کند. خیلی‌ها هم فکر می‌کنند که افراد مؤمن و معتقد، با خدا یک قراری گذاشته‌اند که او را نافرمانی نکنند، آن وقت اگر رفتار غلطی از آنها سر بزند، اسمش می‌شود «گناه!» ولی اگر ما خارج از دین باشیم، این رفتار فی نفسه کار اشتباهی نیست و ضرری ندارد!

ما چه داخل دین باشیم چه نباشیم، اگر با چاقو یا ساتور، انگشت خودمان را قطع کنیم، این دیگر ربطی به دین و اعتقاد آدم ندارد و بالاخره انگشت ما جدا می‌شود و درد می‌کشیم. نباید تصور کنیم که گناه، به انتخاب ما درباره اعتقادات ما بستگی دارد و اعتقادات هم یک امر سلیقه‌ای و روحی هستند که برخی آن را انتخاب کرده‌اند و اگر دین را انتخاب نکرده بودند، از شر مفهومی به نام گناه هم خلاص بودند!

گناه یعنی خطای بشر که به ضرر خودش است؛ چه دین داشته باشد، چه نداشته باشد!

قدم اول این است که بدانیم گناه، کاری است که به ضرر خودمان است. ای کاش برای جامعه ما جا بیفتد که «گناه یعنی خطای بشر که به ضرر خودش است؛ چه دین داشته باشد، چه نداشته باشد!» کاش اول این را در مدرسه برای بچه‌ها جا می‌انداختیم که «اگر کسی علیه خودش اقدام کند، بد است! اگر کسی منافع خودش را از دست بدهد، بد است!»

امیرالمؤمنین (ع) می‌فرماید: «لَوْ لَمْ يَنْهَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ عَنْ مَحَارِمِهِ لَوَجَبَ أَنْ يَجْتَنِبَهَا الْعَاقِلُ» (غررالحکم/ ۷۵۹۵) اگر خدا از حرام نهی نکرده بود، عاقل باید خودش از حرام اجتناب می‌کرد (چون می‌دانست به ضرر خودش است)

رسول خدا(ص) می‌فرماید: حیا همه‌اش برای انسان خیر است یعنی حیا، انسانی که دین دارد و انسانی که دین ندارد

را از کار زشت حفظ می‌کند. «الْحَيَاءُ خَيْرٌ كُلُّهُ يَعْنِي أَنَّهُ يَكْفُ دَا الدِّينِ وَ مَنْ لَا دِينَ لَهُ عَنِ الْقَبِيحِ فَهُوَ جَمَاعٌ كُلِّ جَمِيلٍ» (وسائل الشيعه/ ۱۶۸/۱۲) حیا ربطی به دین ندارد، شما اگر حیا داشته باشی، کار زشت نمی‌کنی و از این بابت لطمه نمی‌خوری و این برای همه لازم است. حالا دین می‌آید بر همه آن چیزهایی که برای انسان مفید و ضروری است، تأکید می‌کند.

پیامبر اکرم (ص) می‌فرماید: «مَنْ تَرَكَ الْخَمْرَ لِغَيْرِ اللَّهِ سَقَاهُ اللَّهُ مِنْ الرَّحِيقِ الْمَخْتُومِ فَقَالَ عَلِيٌّ ع لِغَيْرِ اللَّهِ قَالَ نَعَمْ وَ اللَّهُ صِيَانَةٌ لِنَفْسِهِ يَشْكُرُهُ اللَّهُ عَلَى ذَلِكَ» (من لايحضره الفقيه/ ۴/ ۳۵۳) کسی که شراب خوردن را- نه به خاطر خدا- بلکه به خاطر غیر خدا ترک کند (به هر دلیلی؛ مثلاً اینکه ضررش را فهمیده و می‌داند که برایش مضر است) خدا از نوشابه‌های بهشتی به او می‌دهد، چرا؟ چون خودش را حفظ کرده است و خدا هم خوشحال می‌شود که انسان خودش را از ضررها حفظ کند.

چرا خدا سر موضوع گناه ما، خودش وسط آمده و این قدر اصرار می‌کند که گناه نکنیم؟

گناه آن کاری است که به ما لطمه می‌زند. خدا از انجام کاری که به ضرر ما باشد، ناراحت می‌شود و از انجام کاری که به نفع ما باشد، خوشحال می‌شود. ولی متأسفانه خدا این‌گونه معرفی نشده است.

سؤال این است که چرا خداوند سر موضوع گناه، این قدر خودش وسط آمده است و به خاطر گناه، تهدید به عذاب می‌کند و اصرار

می‌کند که ما گناه نکنیم. به حدّی که در یک تعبیر می‌توان گفت: قرآن، چالش خدا با بندگان سر موضوع گناه است! دغدغه خدا در قرآن کریم با بندگان، سرگناه کردن یا گناه نکردن است. خداوند رسولان و ائمه هدی و قرآن را فرستاده است برای این چالش مهم گناه که «ما کاری نکنیم که به ضرر خودمان تمام بشود!»

چالش اصلی قرآن، گناه است

چالش اصلی قرآن، گناه و موضوع گناه نکردن است. آن جاهایی که در قرآن، از کفر و ایمان یا از شرک و توحید بحث می‌شود، باز هم موضوع گناه مطرح است، چون شرک بزرگ‌ترین گناه است، کفر هم خودش گناه است. اگر از ایمان سخن می‌گویید، آن ایمانی در قرآن ارزش دارد که مانع گناه و عامل رفتار خوب است؛ یعنی رفتاری که به نفع انسان تمام می‌شود. لذا می‌توان گفت: قرآن کتابی است که به موضوع گناه پرداخته است.

چرا خدا این قدر بر گناه نکردن ما تأکید کرده است؟ جلسه قبل، اجمالاً به این سؤال پاسخ دادیم و گفتیم: برای اینکه خدا به بندگان علاقه دارد و به خاطر شدت این محبت است که این قدر تأکید دارد ما گناه نکنیم و به خودمان ضربه نزنیم. آیا ما باور داریم که خدا این قدر مهربان باشد؟

دلیل اول برای اصرار خدا به گناه نکردن ما این است که «ما به نفع و ضرر خودمان بی‌توجهیم»

چرا اشتباه یا خطایی را که من علیه خودم انجام داده‌ام، خداوند

اسمش را «گناه» گذاشته است، برایش فرمان و دستور داده و عقوبت و پاداش گذاشته است؟ جواب اجمالی اش همان «شدت محبت خدا نسبت به بندگان» است. منتها اگر بخواهیم به تفصیل پاسخ دهیم، می‌توانیم بگوییم: اولین دلیلش این است که انسان‌ها نفع و ضرر خودشان را نمی‌فهمند یا اینکه با منافع خودشان بازی می‌کنند و توجه به آن را جدی تلقی نمی‌کند! یعنی این‌طور نیست که به هرکسی بگوییم «این کار خیلی به نفع توست» یا «آن کار خیلی به ضرر توست» گوش کند و آن کار پُر ضرر را ترک کند!

امام صادق (ع) می‌فرماید: تنبلی این قدر در وجود انسان‌ها قوی است که اگر معده انسان در اثر غذا خوردن درد نمی‌گرفت و او را وادار به خوردن نمی‌کرد، این قدر سراغ غذا نمی‌رفت تا هلاک می‌شد! (وَ لَوْ كَانَ الْإِنْسَانُ إِتْمًا يَصِيرُ إِلَىٰ أَكْلِ الطَّعَامِ لِمَعْرِفَتِهِ بِحَاجَةِ بَدَنِهِ إِلَيْهِ وَ لَمْ يَجِدْ مِنْ طِبَاعِهِ شَيْئًا يَضْطَرُّهُ إِلَىٰ ذَلِكَ كَانَ خَلِيقًا أَنْ يَتَوَانَىٰ عَنْهُ أَحْيَانًا بِالثَّقَلِ وَ الْكَسَلِ حَتَّىٰ يَنْحَلَّ بَدَنُهُ فَيَهْلِكُ؛ توحید مفضل / ص ۷۵)

بینید راحت‌طلبی با انسان‌ها چه کار می‌کند! تا وقتی رنج یا لذت شدید بر جسم انسان‌ها وارد نشود، حتی برای نفع و ضرر خودشان هم کاری نمی‌کنند! حُب خداوند با این بندگان‌ش چه کار باید کند؟ لذا خودش وسط می‌آید، به ما دستور می‌دهد، عقاب و ثواب می‌گذارد و حلال و حرام می‌گذارد تا انسان‌ها به نفع خودشان عمل کنند!

دلیل اول برای اینکه خداوند یک کاری را که در اصل به نفع خودمان است به «فرمان دینی» تبدیل می‌کند و برایش ثواب و عقاب سنگین می‌گذارد، این است که اگر انسان را رها کند- از سرتنبلی و راحت طلبی- او خودش دنبال نفع خودش نمی‌رود و بعضاً نمی‌فهمد نفع خودش در چیست؟

دلیل دوم: ما غالباً منافع بلندمدتِ خودمان را نمی‌بینیم

دلیل دوم این است که ما خیلی از اوقات، منافع کوتاه‌مدتی که جلوی چشم خودمان است را هم نمی‌بینیم و خدا- به تعبیر ما- مجبور است فرمان بدهد بلکه با فرمان او راه بیفتیم! آن وقت چگونه می‌خواهیم منافع بلندمدت خودمان را ببینیم؟! چون ما منافع بلندمدت خودمان را نمی‌بینیم، لذا خدا برای رسیدن ما به این منافع بلندمدت، به راهنمایی کردن اکتفا نکرده است بلکه به ما فرمان می‌دهد و ثواب و عقاب برایش می‌گذارد، چون انسان برای منافع کوتاه‌مدت خودش هم به سختی انگیزه‌مند می‌شود چه رسد به منافع بلندمدتِ خودش!

ماهیت دلیل دوم، با دلیل اول فرقی ندارد؛ اما در دلیل اول بیشتر روی مصادیقی بحث کردیم که منافع فوری و عینی ما هستند، یعنی ما این منافع فوری خودمان را هم نمی‌بینیم و به خاطر حفظ این منافع، همت نمی‌کنیم که بخواهیم رفتارهای خلاف منافع شخصی خودمان را ترک کنیم. اما دلیل دوم، مربوط به آن منافع بلندمدتی است که جز با فرمان خدا اصلاً برای آنها انگیزه‌مند نمی‌شویم!

دلیل سوم: خدا حسّ پرستش ما را واسطه قرار داده تا ما به ضرر خودمان کاری نکنیم

دلیل سوم این است که ما یک حسّی داریم به نام «حسّ پرستش». این را روان‌شناس‌ها هم گفته‌اند که انسان‌ها یک گزینه و نیاز طبیعی دارند به نام «پرستش»؛ یعنی دوست دارند یک کسی را بپرستند. اینکه می‌بینید «اعتکاف» و «محافل معنوی ماه رمضان» رونق می‌گیرد و مردم استقبال می‌کنند، یکی از علت‌هایش همین حسّ پرستش است که آدم‌ها می‌خواهند به آن جواب بدهند.

خداوند می‌داند که ما این حسّ و نیاز را داریم، لذا وقتی بنده‌اش شروع کرد به پرستش او، خدا به او می‌فرماید: «به خاطر من، این کاری که به ضرر خودت تمام می‌شود، انجام نده!» یعنی خداوند حسّ پرستش ما را واسطه قرار داده است تا ما به ضرر خودمان کاری (گناه و معصیت) انجام ندهیم! این طوری می‌شود که مفهومی به نام گناه و طاعت، متولد می‌شود.

وقتی خدا می‌بیند که من دارم او را می‌پرستم و دوست دارم نیاز به پرستش خودم را با عبادت او تأمین کنم، از این فرصت استفاده کرده و من را از برخی رفتارها و کارهایی که به ضرر خودم است، باز می‌دارد.

وقتی قرآن می‌خوانید به این فکر کنید که چرا خداوند با آن عظمتش، سر طاعت و معصیت، این قدر در قرآن با بندگان خودش بحث می‌کند؟ آیا موضوع دیگری نبود که خدا بخواهد به

آن بپردازد؟! چرا این قدر اصرار دارد که ما گناه نکنیم؟

(الف ۲-ن ۲)

اجلسه سوم |

طاعت و معصیت؛ چالش اصلی در رابطه عاشقانه عبد و مولا

زیبایی مفهوم گناه و ثواب در چیست؟

«گناه» موضوع زیباترین لحظه‌های مناجات اولیاء خداست

چرا علی (ع) در مناجاتش این قدر بحث گناه را وسط می‌کشد؟

سخن گفتن درباره گناه، هم از جانب خدا زیباست-که موضوع اصلی قرآن است- و هم از جانب بنده خدا زیباست-که موضوع اصلی دعا و مناجات اولیاء خداست- زیباترین لحظه‌های عالم خلقت که مناجات اولیاء خدا با خداست، سر موضوع گناه است و همین نشان می‌دهد که این موضوع چقدر زیباست!

یکی از زیباترین بخش‌های دین، گفتگوی خدا با بندگانش درباره «ترک گناه» است

بی‌تردید، اکثر مطالب قرآن کریم، درباره موضوعی به نام معصیت است؛ خدا در قرآن دائماً مشغول است به مفهوم گناه، توصیه به ترک گناه، ذکر انواع گناه و همچنین ذکر ثواب‌ها و عقاب‌ها و تهدیدها برای اینکه بندگان خدا گناه نکنند. وقتی خدا در قرآن دائماً به چنین موضوعی مشغول است، طبیعتاً این کار خداوند هم باید یک زیبایی خاصی داشته باشد؛ جدای از منفعتی که ترک گناه برای ما دارد، زیبایی همین گفتگوی پروردگار درباره ترک گناه، باید ما را جذب کند.

آیا مقوله ترک گناه، زیبا نیست و صرفاً یک بحث ضروری است؟! خیلی‌ها برای اینکه بتوانند یک مقدار از زیبایی‌های دین حرف بزنند، سعی می‌کنند درباره موضوع گناه و ثواب و عقاب، حرف نزنند و از بخش‌های دیگر دین صحبت کنند، چون تصور می‌کنند که این موضوع، یکی از بخش‌های نازیبای دین است! درحالی‌که یکی از زیباترین بخش‌های دین، همین بخش است.

زیبایی مفهوم گناه و ثواب یا طاعت و معصیت در چیست؟

در این جلسه می‌خواهیم از باب «زیبایی‌شناسی» به مفهوم گناه و ترک گناه و توبه بپردازیم. ما می‌دانیم که خدا زیباست و کار نازیبا هم انجام نمی‌دهد و ما را هم زیباپسند آفریده است. سؤال این است که زیبایی مفهوم گناه و ثواب و عقاب، همچنین

مفهوم طاعت و معصیت و این همه درگیری قرآن با موضوع گناه در چیست؟ ما که معمولاً این پدیده را زیبا نمی‌بینیم یا زیبایی آن را درک نمی‌کنیم!

قشنگ‌ترین لحظه‌های عالم، بعد از نزول وحی، آن لحظه‌هایی است که اولیاء خدا با خدا مناجات می‌کنند. چرا این قشنگ‌ترین لحظه‌های عالم است؟ یکی به دلیل زیبایی متن ادعیه. دوم به دلیل اشک‌های روان و ناله‌های بسیار قشنگِ اولیاء خدا هنگام مناجات. این عشق‌بازی پنهان در پشت سر عبارات ادعیه جاری است؛ هرچند اولیاء خدا در ادعیه، زیاد عاشقانه صحبت نمی‌کنند! موضوع این مناجات‌ها و ادعیه چیست؟ غالباً دارند درباره گناه صحبت می‌کنند؛ مثلاً اینکه «خدایا مرا ببخش، من این خطا را کردم، گفته بودی این کار را انجام ندهم، ولی من دقت نکردم...»

«گناه» موضوع زیباترین لحظه‌های مناجات اولیاء خداست

چرا موضوع گناه، ثواب و عقاب-که چالش اصلی قرآن است- قشنگ‌ترین چالش حیات بشر است؟ اولین دلیل بنده این است که زیباترین لحظه‌های مناجات اولیاء خدا، موضوعش همین است! مگر اولیاء خدا کارِ نازیبا انجام می‌دهند؟! شما دیده‌اید که محبت یک مادر به فرزندش چقدر زیباست! وابستگی یک کودک به مادرش چقدر زیباست! همه این را قبول دارند و برایش ترانه می‌گویند.

زیباترین لحظه‌های عالم خلقت که مناجات اولیاء خدا با

خداست، سرِ موضوع گناه است و این نشان می‌دهد که این موضوع چقدر زیباست! سخن گفتن دربارهٔ گناه، هم از جانب خدا زیباست- که موضوع اصلی قرآن است- و هم از جانب بندهٔ خدا زیباست- که موضوع اصلی دعا و مناجات است- ببینید اهل بیت (ع) چقدر با گفتگو سرِ موضوع گناه درِ خانهٔ خدا، عشق بازی می‌کنند! منتها ما معمولاً زیبایی گفتگو دربارهٔ چنین موضوعی را درک نمی‌کنیم.

چرا علی (ع) که گناه نکرده، در مناجاتش این قدر بحث گناه را وسط می‌کشد؟

گاهی اوقات که ما در خانهٔ خدا استغفار می‌کنیم و مجبور می‌شویم از گناهان خودمان حرف بزنیم و طلب مغفرت کنیم، یک مقدار اذیت می‌شویم که دربارهٔ این موضوع صحبت کرده‌ایم، لذا دنبال این هستیم که خدا گناهان ما را ببخشد تا بحث در این باره تمام بشود؛ چون دوست نداریم زیاد در این باره حرف بزنیم! اما وقتی به کلمات امیرالمؤمنین (ع) در مناجات با خدا نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که انگار حضرت دنبال بهانه می‌گردد تا دربارهٔ گناه صحبت کند! ما که گنهکار هستیم، دوست نداریم در خانهٔ خدا از گناهانمان حرف بزنیم، اما علی (ع) که اصلاً گناه نکرده است، چرا بحث گناه را وسط می‌کشد؟ مگر چه لذتی در سخن گفتن از گناه در مناجات با خدا هست؟

مادر هنگام مناجات وقتی می‌خواهیم استغفار کنیم، این قسمتی که دربارهٔ گناهان خودمان با خدا حرف می‌زنیم معمولاً برایمان

سخت است و احساس اذیت شدن می‌کنیم و دوست داریم زود از این قسمت بگذریم! درحالی‌که این یک فرصت طلایی است و ما می‌توانیم تا آخر عمر، سر این گناه خودمان با خدا صحبت کنیم! حتی وقتی خدا این گناه ما را ببخشد، باز هم می‌توانیم هر شب به صورت‌های مختلف درباره این گناه با خدا مناجات کنیم. مثلاً یک بار بگوییم «من که این گناه را کردم، تو را یادم رفته بود» یک بار بگوییم «من که این گناه را کردم، نعمت‌های تو را یادم رفته بود» یک بار بگوییم «حالا اگر مرا ببخشی من از شرمندگی چه کار کنم؟» امام سجاد (ع) در مناجات خود صدا می‌زند: خدایا، اگر روز قیامت مرا ببخشی، بعدش من چه کار کنم؟! وقتی یادم می‌افتد که آن گناه را کرده‌ام و تو بدون اینکه استحقاق داشته باشم، مرا ببخیدی، از شرمندگی چه کنم؟!

عاشقانه‌ترین رابطه عالم، رابطه عبد و مولاست / چالش رابطه عبد و مولا چیست؟

در کنار همه روابطی که وجود دارد، مثل رابطه زوجیت و همسری، رابطه رفاقت، رابطه همکاری، رابطه پدر و فرزندی، رابطه خواهر و برادری و... یک رابطه‌ای در این عالم وجود دارد به نام «رابطه عبد و مولا»! مولا، مقتدر است، مولا خالق عالم است و همه چیز تمام است، اما عبد چه دارد؟ نقص، وابستگی و نیاز! حالا این دو تا با هم یک رابطه عاشقانه دارند؛ رابطه بین عبد و مولا! اتفاقاً عاشقانه‌ترین رابطه اینجاست؛ داغ‌کننده‌ترین عشق اینجاست! جاودانه‌ترین عشق خستگی‌ناپذیر اینجاست!

در هر رابطه عاشقانه‌ای یک چالشی هست، چالش رابطه عاشقانه عبد و مولا چیست؟ این است که مولا فرمان بدهد و عبد معصیت کند و بعد بگوید «ببخشید!» همین می‌شود بهانه عشق بازی و چالش این رابطه عاشقانه بین عبد و مولا.

رابطه عبد و مولا سرِ موضوع «طاعت و معصیت و فرمان» است

مولابودنِ مولا به فرمان دادنِ او به عبد است. البته خدا با موجودات دیگر هم رابطه دارد، اما رابطه خدا مثلاً با حیوانات در این است که آنها را خلق می‌کند و به آنها رزق می‌دهد. ولی ما عبد هستیم، و رابطه خدا با ما سرِ «طاعت و معصیت و فرمان» است. پس وقتی در خانه خدا می‌رویم، فقط درباره رزق صحبت نکنیم! وقتی زیادی درباره رزق صحبت می‌کنیم، انگار رابطه ما با خدا دارد مثل رابطه بین حیوانات با خدا می‌شود!

وقتی در خانه خدا می‌رویم، بیشتر درباره اصل رابطه خودمان حرف بزنیم. رابطه عبد و مولا سرِ چیست؟ اینکه مولا فرمان بدهد و عبد انجام بدهد؛ البته عبد معمولاً نمی‌تواند! قرآن می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ» (آل عمران / ۱۰۲) حق تقوای خدا را به جا بیاورید! مراقبت کنید که فرمان خدا را اجرا کنید.

وقتی مولا فرمان داد و عبد کوتاهی کرد، باب گفتگوی عاشقانه باز می‌شود

خدا فرمان می‌دهد که مراقبت کنیم ولی ما هرچقدر هم مراقبت

می‌کنیم، باز چند تا از فرمان‌های خدا از زیر دست ما در می‌رود. همین باعث می‌شود که چالش عبد و مولا پدید بیاید و عبد و مولا در این رابطه عاشقانه خودشان، موضوعی پیدا کنند برای گپ زدن و گفتگوی عاشقانه! عبد می‌گوید «خدایا مرا ببخش!» مولا می‌گوید: «نمی‌بخشم!» یا می‌گوید «این دفعه را می‌بخشم ولی دیگر این گناه را انجام نده...» یعنی عبد و مولا مدام دارند سر موضوع گناه با هم حرف می‌زنند. این راز رابطه عبد و مولاست؛ برای موجودی مثل انسان!

جانوران دیگر، رابطه‌شان با خدا صرفاً سرِ رزق و روزی است، اما اصل رابطه انسان با خدا سرِ طاعت و معصیت است. یک رابطه‌ای هست به نام رابطه عبد و مولا که در این رابطه، شیرین‌ترین گفتگو از جانب مولا «فرمان دادن» است و از جانب عبد «چشم‌گفتن و عذرخواهی کردن» است. اگر این رابطه را نفهمیم، زیبایی این عذرخواهی و صحبت کردن سر معصیت و نافرمانی خدا را نمی‌فهمیم.

خدا را در موضع مولا نسبت به عبد ببین، نه در موضع خالق نسبت به حیوان! / فرمان دادنِ خدا به عبد خودش، عین عشق بازی با اوست

زیباترین حرفی که خدا می‌تواند به بنده خودش بزند چیست؟ فرمان دادن، تهدید به عذاب و تشویق به ثواب است. چون خدا مولا است. خدا را در موضع مولا نسبت به عبد ببین، نه در موضع خالق نسبت به حیوان! از خدا بخواهیم که زیبایی رابطه

عبد و مولا را به ما بچشانند.

خدا که عاشق تر از همه به رسول خداست، به ایشان بیشتر فرمان می‌دهد. مالیقت نداریم که این قدر مقرب باشیم تا این قدر فرمان دریافت کنیم. خدا به پیامبر (ص) فرمان می‌دهد «نماز شب بر تو واجب است!» در حالی که اگر خدا نماز شب را بر پیامبر (ص) واجب نمی‌کرد، خود ایشان همیشه نماز شب می‌خواند! اما چرا خدا این را واجب کرده است؟ چون فرمان دادنِ خدا به عبد خودش، عینِ عشقِ بازی با اوست و الا خدا می‌توانست نسبت به بنده اش بی تفاوت باشد.

از مولا «فرمان دادن» خوش است و از عبد، اطاعت و استغفار!

«از شیر، حمله خوش بود و از غزال، رم» از هر موجودی یک کاری زیباست؛ از مولا فرمان دادن خوش است و از عبد، اطاعت کردن و توبه و استغفار. وقتی یک عبد، توبه می‌کند تازه سر جای خودش قرار گرفته است و تازه این رابطه عبد و مولا را فهمیده است.

مولا اگر فرمان ندهد که مولا نیست! مثل خالق حیوان است که فقط به او رزق و روزی می‌دهد! از سوی دیگر، عبد هم اگر معصیت نکند، فرشته است! انگار وقتی عبد، گناه می‌کند مولا یک مقدار هم خوشحال می‌شود؛ چون منتظر است که عبد بیاید و شروع به عذرخواهی کند و این رابطه شکل بگیرد. یعنی بنده خدا وارد چالش اصلی رابطه عبد و مولا می‌شود.

آمدند پیش امام باقر (ع) و گفتند: ما تا وقتی پیش شما و در

مجلس شما هستیم، خیلی حالمان خوب است و خیلی انگیزه طاعت داریم، اما وقتی از پیش شما می‌رویم، کم‌کم حالمان بد می‌شود و دچار گناه می‌شویم. امام باقر(ع) ابتدا یک توضیحی به آنها دادند و بعد فرمود: «لَوْ لَا أَنَّكُمْ تُذْنِبُونَ فَتَسْتَغْفِرُونَ اللَّهَ لَخَلَقَ اللَّهُ خَلْقًا حَتَّى يُذْنِبُوا ثُمَّ يَسْتَغْفِرُوا اللَّهَ فَيَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ» (کافی/۲/۴۲۴) اگر شما آن کسانی نباشید که گناه می‌کنند و استغفار می‌کنند، خدا یک عده‌ای را می‌آفریند که گناه کنند تا بعدش استغفار کنند و خدا آنها را ببخشد.

اصلاً خدا مولا شده است تا ببخشد! خدا فرمان می‌دهد ولی ما نمی‌توانیم همه فرمان‌های خدا را درست اجرا کنیم، لذا باید عذرخواهی کنیم و خدا هم می‌بخشد. این چالش اصلی عبد و مولا است!

بعد می‌فرماید: «إِنَّ الْمُؤْمِنَ مُفْتَنٌ تَوَّابٌ أَمَا سَمِعْتَ قَوْلَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ» (همان) مؤمن دچار فتنه و امتحان می‌شود و زمین می‌خورد و بعد توبه می‌کند. آیا این کلام خدا را نشنیده‌ای که فرمود: خدا توبه‌کنندگان را دوست دارد.

چالش اصلی رابطه عبد و مولا «فرمان دادن مولا» و «استغفار عبد» است / خدا عاشق استغفار بندگان است

این قدر ناامید نباشید از اینکه گاهی گناه می‌کنید! این قدر خودتان را در اثر چندتا معصیت دچار یأس نکنید، بلکه وارد

رابطه عبد و مولا بشوید که دارد شکل می‌گیرد و اتفاقاً استغفار از گناه، چالش اصلی این رابطه است. آیت‌الله بهجت (ره) می‌فرمود: اصل دعا استغفار است، اما مردم بیشتر برای چیزهای دیگری دعا می‌کنند که زیاد دعا نمی‌خواهد! برخی از بزرگان می‌فرمودند: گرفتاری‌های شما که با نماز اول وقت حل می‌شود، لذا موقع دعا، دنبال استغفار باشید.

کسانی که زیبایی رابطه عبد و مولا را درک می‌کنند، عاشق معصیت نیستند و از معصیت بدشان می‌آید ولی عاشق استغفار هستند؛ اینها بدون معصیت هم استغفار می‌کنند. و خدا هم عاشق استغفار بنده خودش است؛ گاهی بیشتر از طاعت بنده! لذا هیچ‌کدام از اولیای خدا آمار طاعات خودشان را در خانه خدا نمی‌برند، چون می‌دانند که مولا از این کار خوشش نمی‌آید.

هر رابطه‌ای برای خودش یک چالش‌هایی دارد. چالش‌های رابطه عاشقانه عبد و مولا، موضوع طاعت و معصیت، تشویق و تهدید، فرمان خدا و استغفار عبد است. به همین دلیل، قرآن سرشار از مفهوم طاعت و معصیت است و به همین دلیل اولیاء خدا در مناجات‌های خودشان موضوع جهنم را رها نمی‌کنند و مدام به استغفار می‌پردازند.

چالش رابطه‌های عاشقانه زمینی چیست؟

چالش رابطه‌های عاشقانه زمینی چیست؟ چالش رابطه کودک و مادر چیست؟ چالش رابطه زن و مرد چیست؟ اگر به محتوای

ترانه‌های عاشقانه نگاه کنید می‌بینید که معمولاً یک رابطه عشقی را تصور می‌کنند و سرچالش‌های آن ناله می‌زنند، مثلاً می‌گویند: «توبه من بی‌وفایی کردی، من دارم می‌میرم...»

یکی از چالش‌های این روابط عاشقانه، ناز است. «میان عاشق و معشوق، فرق بسیار است، چو یار ناز نماید، شما نیاز کنید» در ادبیات عرفانی، گاهی عرفا از همین عشق‌های زمینی استعاره‌ای استفاده می‌کنند. ان شاء الله روح ما درگیر این چالش‌های مربوط به رابطه‌های زمینی نشود. در روایت هست: کسی که عاشق خدا و ذکر او نشود (رابطه عبد و مولا در او شکل نگیرد) خدا او را مجازات می‌کند و او را دچار عشق زمینی می‌کند. (سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَنِ الْعِشْقِ قَالَ قُلُوبٌ خَلَّتْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ فَأَذَاقَهَا اللَّهُ حُبَّ غَيْرِهِ؛ امالی شیخ صدوق / ص ۶۶۸)

(الف-۲-ن ۲)

اجلسه چهارم |

پذیرش و اجرای فرمان مولا، راه تقویت حس عبد بودن

مسئله اصلی دین، اخلاق و اعتقادات نیست؛ مسئله اصلی سر
گناه است

ما برای خوب شدن و موفقیت، آفریده نشده ایم؛ برای ارتباط با خدا
آفریده شده ایم!

ارتباط عبد و مولا در «فرمان و اطاعت» شکل می‌گیرد

ارتباط عبد و مولا، با «فرمان مولا» و «اطاعت عبد» شکل
می‌گیرد. کسی که می‌خواهد مفهوم عبد بودن برایش جا بیفتد
و به هدف خلقت نزدیک شود، مدام باید در مقابل فرمان خدا
بگوید «چشم!» مدام باید دستور خدا را بپذیرد و اجرا کند تا

معلوم بشود عبد آن مولاست!

چرا وقتی خطا می‌کنیم، باید از خدا عذرخواهی کنیم؟

چرا انسان وقتی اشتباه و خطایی مرتکب شد، خداوند این اشتباه را به‌عنوان «معصیت» تلقی کرده و برایش عقاب گذاشته است؟ چرا خدا اسم خطای ما را «گناه» می‌گذارد و وقتی ما یک خطایی مرتکب می‌شویم و به خودمان لطمه می‌زنیم، باید برویم در خانه خدا و از خدا عذرخواهی کنیم؟ درحالی‌که «من به خودم لطمه زده‌ام، چرا از خدا باید عذرخواهی کنم؟ چرا پای خدا به میان می‌آید؟»

چرا وقتی خطا می‌کنیم، باید از خدا عذرخواهی کنیم؟ چون خدا فرمان و امر گذاشته است روی کارهای خوبی که ما باید انجام بدهیم. همچنین فرمان ترک و نهی گذاشته است روی کارهای بدی که به ضرر خودمان است. چون این‌طور شده است، حالا وقتی من خطا می‌کنم با دوتا وضعیت مواجه هستم: یکی با آثار سوئی که این خطا برای خود من به دنبال دارد، و دیگر، با عذرخواهی‌ای که باید از خداوند داشته باشم.

چرا خیلی‌ها احساس می‌کنند که دین به آنها زور گفته است؟

ما باید این مسئله را درک کنیم، اگر این مسئله عمیقاً برای من جا نیفتد، فایده‌ای ندارد که شما توحید و معاد و عدالت خدا را برای من جا بیندازی، همچنین فایده‌ای ندارد اگر نبوت و امامت

را برای من جا بیندازی، چون دین داری من هنوز حقیقی نشده است! حتی اگر همه اینها را باور کنم، می‌گویم: «خدا و پیغمبر، دست به یکی کرده‌اند که من را اذیت کنند!» چون می‌بینم که خدا فرمان داده و پیغمبرش هم این فرمان را به من ابلاغ کرده است، حالا اگر فرمان خدا را اجرا نکنم من را به جهنم می‌برد و این زورگویی است! لذا خیلی‌ها هستند که احساس می‌کنند دین به آنها زور گفته است!

مشکل بشر این نیست که قبول کند خدایی در عالم هست یا نیست؟! حداقل بشر امروزی مشکلش این نیست. اکثر مردم دنیا نه تنها قبول دارند که خدا هست، بلکه این خدا را دوست دارند و بعضاً با او مناجات هم می‌کنند! حتی مشکل بشر این نیست که انبیائی هستند یا نیستند؟ آن کسانی هم که دین را نمی‌پذیرفتند و مقابل انبیا می‌ایستادند در واقع گنهکار بودند؛ گناه کفر، گناه شرک!

مسئله بشر «گناه» است نه پذیرش اصول اعتقادی توحید، نبوت و معاد

مسئله بشر، اصل خدا و اصل نبوت و اصل معاد-از نظر فکری و اعتقادی- نیست، مسئله بشر گناه است؛ باید این مسئله را برایش جا انداخت که چرا خطای انسان اسمش می‌شود «گناه» و جهنم به دنبال دارد؟! درد بشر این است.

آدم‌ها را اگر همین طوری رها کنید، خیلی چیزها را قبول دارند؛

مثلاً قبول دارند که خدا هست. اگر یک کمی فکر کنند قبول دارند که معاد هم هست و حیات ما با دنیا تمام نمی شود.

مسئله بشر، سر پذیرفتن برتری پیامبران و اولیاء خدا نسبت به دیگران هم نیست. یعنی اگر بحث گناه و ثواب مطرح نباشد و به کسی بگویید «بعضی ها از تو بهتر هستند» غالباً می پذیرد و ناراحت نمی شود؛ همین را اگر بپذیرد یعنی پیغمبرها و امامها را پذیرفته است.

مشکل مخالفان انبیا هم سر «گناه» بود / وقتی «امر خدا و پیغمبر» را اجرا نکنی می شود گناه!

مسئله بشر همان مسئله کلیدی قرآن است؛ و آن اینکه «تو چرا گناه می کنی؟» البته بشر معمولاً تا اینجا را می پذیرد که «خطا» کرده است و باید خطای خودش را جبران کند و باید سعی کند خطا نکند و این خطا به ضررش تمام می شود.

مسئله از اینجا شروع می شود که خداوند اسم این خطای بشر را «گناه» گذاشته است! لذا وقتی یک پیغمبری می آید و خطوط گناه و ثواب را معلوم کند، با پیغمبر هم دعواش می شود و ممکن است یک دفعه ای زیرآب خدا را هم بزند! حالا اگر بگویید «یک خدایی هست که در دینش، گناه و ثواب ندارد» در این صورت با خدا مشکلی نخواهند داشت!

قرآن می فرماید: هر پیغمبری آمد و امری از طرف خدا آورد که مخالف هوای نفس اینها بود، اینها یا پیغمبر را کشتند یا گفتند

که تو «دروغ می‌گویی!» (کُلَّمَا جَاءَهُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَى أَنْفُسُهُمْ فَرِيقًا كَذَّبُوا وَ فَرِيقًا يَقْتُلُونَ ؛ مائده/۷۰) البته آنها واقعاً قبول داشتند که این پیغمبر دروغ نمی‌گوید، ولی چون نمی‌خواستند «امر» او را انجام دهند، لذا یا پیغمبر را کشتند یا تکذیبش کردند. مشکلشان سر این بود که پیغمبرشان -از جانب خدا- به آنها امر و نهی می‌کرد و آنها اگر انجام نمی‌دادند کارشان «گناه» محسوب می‌شد!

دعای بشر سر فرمان گناه و طاعت است؛ نه حتی پذیرش برتری اولیاء خدا

دعای بشر حتی سر پذیرفتن برتری اولیاء خدا هم نیست؛ دعوا سر گناه است! تا قبل از اینکه پیامبر اکرم (ص) به نبوت مبعوث بشود آدم خوبی بود یا نه؟ بله، آیا بهترین جوان مکه بود یا نه؟ بله، آیا مردم قبول نداشتند که ایشان از همه آنها بهتر است؟ بله قبول داشتند. ولی امان از آن وقتی که این پیامبر، می‌شود فرمان دهنده گناه و ثواب و تعیین‌کننده مرز طاعت و معصیت! اینجاست که دعوا شروع می‌شود!

دعوا سر این نیست که آدم‌ها اشتباه خودشان را قبول ندارند! حتی انسان‌ها غالباً قبول دارند که اشتباهات آنها به خودشان لطمه می‌زند و حتی خیلی‌ها از خدا تقاضا می‌کنند که «خدایا تو بیا اشتباه مرا درستش کن!»

«من دین ندارم» یعنی: من نمی‌خواهم بپذیرم که گناه وجود دارد!

دعوی دین‌داری و بی‌دینی سرچیز است؟ وقتی به یک کسی می‌گویید «تو دین‌دار هستی یا نه؟» و او می‌گوید «نه؛ من دین‌دار نیستم» چرا می‌گوید من دین‌دار نیستم؟ معمولاً مشکل چنین کسی، سرپذیرش خدا و پیغمبر و... نیست! وقتی می‌گوید «من دین ندارم» یعنی «نمی‌خواهم بپذیرم گناه وجود دارد؛ ولم کن!» و از سوی دیگر، آن کسی که دین دارد، یعنی پذیرفته است که یک کارهایی «گناه» است. کما اینکه مناجات‌های اهل بیت (ع) هم سر همین است «خدایا ببخش؛ من گناه کردم!»

خدا اسم مشکلات اعتقادی مردم را هم «گناه» می‌گذارد؛ مانند «شُرک»

در قرآن هم دعوا سرگناه کردن و گناه نکردن است، اصلاً خداوند اسم مشکلات اعتقادی مردم را هم «گناه» می‌گذارد؛ مثلاً «شُرک گناه بزرگی است و من نمی‌بخشم!» حتی شرک اعتقادی نه شرک به معنای اینکه اخلاص نداشته باشی! هر نوع انکار از حقائق عالم و هر نوع رد کردن عقائد را، خدا اسمش را می‌گذارد «گناه!»

ما بعضی از گناه‌ها را می‌فهمیم که گناه است، مثلاً اگر کسی به یک آدم مظلوم، ظلم کند، همه می‌فهمند گناه است و آن را تقبیح می‌کنند، اما یک سری کارها را نمی‌فهمیم که چرا گناه

است؛ مثل برخی از مشکلات اعتقادی (شرک و کفر)

مسئله اصلی دین، اخلاق و اعتقادات نیست؛ مسئله اصلی سرگناه است

همان طور که بیان شد، مسئله اصلی دین، حتی اعتقادات هم نیست؛ بحث سرگناه است و اینکه انسان‌ها این را می‌پذیرند یا نه؟ همچنین «مسئله اصلی دین، اخلاق هم نیست؛ مسئله اصلی سرگناه است!» شما اگر موضوع گناه و ثواب را بردارید و بگویید «فلان اخلاق، بد است» اکثریت قبول می‌کنند. کما اینکه در خیلی از فیلم‌ها هم اخلاق خوب و بد را نشان می‌دهند و اگر بخواهند بگویند «این کارا کتر، آدم بدی است» چندتا بد اخلاقی از او نشان می‌دهند. اما با این مطالب اخلاقی، کسی حاضر نیست متدین بشود!

وقتی بگویید «اینکه آدم بذل و بخشش کند، از نظر اخلاقی، کار خوبی است» همه قبول می‌کنند. اما وقتی بگویید «اینکه آدم خمس و زکات مالش را ندهد، گناه دارد و باعث می‌شود که لقمه‌اش حرام بشود» دعوا شروع می‌شود!

همه قبول دارند که سخاوت و کمک کردن به فقرا خوب است و خساست از نظر اخلاقی بد است، اما وقتی این اخلاق سخاوت، یک حکم شرعی برایش بیاید که «باید خمس مال خودت را بدهی و الا لقمه‌ات حرام می‌شود!» دعوا می‌شود که چرا دین به آدم زور می‌گوید؟!

مخالفان انبیاء با اخلاق آنها مشکل نداشتند؛ دعوا سر رعایت حدود الهی بود که انبیاء می‌گذاشتند

مشکل مردم با انبیاء چه بود؟ چرا پیامبرها را می‌کشتند؟ از نظر اخلاقی با آنها مشکلی نداشتند، بحث سر رعایت حدود الهی و مرزهای حرام و حلال بود که پیامبران می‌گذاشتند.

حتی گاهی از اوقات به ما طلبه‌ها هم می‌گویند: «بیا آدم خوبی باش، بیا از خوب بودن حرف بزن؛ از دین حرف نزن!» آخوندی که فقط اخلاق بگوید یا فقط عقائد بگوید، همه دوستش دارند، اما تا می‌آید از حدود الهی صحبت کند، مخالفت‌ها شروع می‌شود!

دعوی اصلی‌ای که بشر با انبیاء الهی دارد سر این است که انبیاء الهی صرفاً اخلاقی بحث نمی‌کنند. اصلاً اگر انبیاء الهی بخواهند اخلاقی بحث کنند، لازم نیست نبی بشوند! کما اینکه لقمان حکیم، حرف‌های بسیار خوب اخلاقی می‌زد و دعوا و مخالفتی هم ایجاد نمی‌شد.

دعوی اصلی دین با موافقان و مخالفان دین، سر چیست؟

دعوی اصلی دین با دشمنان دین، دعوی اصلی دین حتی با مخاطبان دین، دعوی اصلی دین حتی با دین‌داران، سر چیست؟ سر آن مرزهایی است که خدا تعیین می‌کند به‌عنوان گناه و طاعت؛ به‌عنوان امر و نهی خودش! دعوا از اینجا شروع می‌شود؛ دعوای درونی تا دعوای بیرونی. این چالش اصلی قرآن و چالش اصلی حیات بشر است. اولیاء خدا هم وقتی در خانه

خدا گریه می‌کنند، مدام سر همین موضوع صحبت می‌کنند.

اصلاً خداوند رابطه خودش را با بندگانش حول این چالش تعریف کرده است که «گناه کردی یا نه؟ طاعت انجام دادی یا نه؟ معصیت کردی یا نه؟» فقط بحث طاعت و معصیت هم نیست، تازه وقتی طاعت می‌کنی، باز هم ماجرا ادامه دارد و می‌فرماید: «وقتی طاعت می‌کنی باید مخلصانه باشی، من باید این طاعت تو را قبول کنم!» خدا می‌خواهد رابطه خودش با بنده‌اش در این فضا قرار بگیرد!

وقتی پیامبر اکرم (ص) داشت ماه رمضان را معرفی می‌کرد، علی (ع) سؤال کرد: یا رسول الله (ص) بهترین کار در این ماه رمضان چیست؟ رسول خدا (ص) فرمود: بهترین کار در این ماه، ترک گناه است! (أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ فِي هَذَا الشَّهْرِ الْوَرَعُ عَنِ مَحَارِمِ اللَّهِ؛ امالی صدوق / ۹۵)

آیا ما از نظر قلبی (نه فقط اعتقادی) عمیقاً مسئله گناه را پذیرفته‌ایم؟

ما از نظر اعتقادی آیا مسئله گناه و ثواب را پذیرفته‌ایم؟ بله، طبیعتاً پذیرفته‌ایم که الان اینجا هستیم! ولی آیا از نظر قلبی هم عمیقاً ماجرای گناه را پذیرفته‌ایم یا نه؟ این چیزی است که باید رویش کار کرد، اگر کار کنیم، در زندگی مان از چه چیزی خوشحال می‌شویم؟ اینکه گناه نکنیم! کما اینکه امیرالمؤمنین (ع) فرمود: هر روزی که در آن گناه نشود آن روز عید است! (كُلُّ يَوْمٍ لَا يُعْصَى

اللَّهُ فِيهِ فَهُوَ يَوْمٌ عِيدٌ؛ نهج البلاغه / حکمت ۴۲۸) آیا ما واقعاً این جور هستیم؟ آیا ما این را پذیرفته ایم؟

خدا این شاء الله مسئله گناه را برایمان جا بیندازد. کسی که گناه برایش واقعاً جابیفتنند، ترک گناه این قدر برایش مهم می شود که وقتی به گناه می رسد دچار اضطراب می شود.

ما برای خوب شدن و موفقیت، آفریده نشده ایم؛ برای ارتباط با خدا آفریده شده ایم!

ما برای اینکه خوب بشویم به دنیا نیامدیم! حتی ما برای اینکه خطا نکنیم هم آفریده نشده ایم! انسان به این چیزها قانع نمی شود، ما برای اینکه در زندگی موفق بشویم هم آفریده نشده ایم. بعد از اینکه به یک موفقیت رسیدی، می بینی که خبری نیست، لذا کم کم دلت می گیرد. چرا بیشترین افسردگی در دانشجویها بعد از قبول شدن در کنکور اتفاق می افتاد؟ آدم وقتی به موفقیت می رسد یک دفعه ای می گوید «خُب که چی؟!»

در این دنیا به هر موفقیت و هر کمالی برسی، غم دلت را می گیرد؛ مگر اینکه روح خودت را خراب کرده باشی و خودت را گول بزنی! و الا اگر آدم سالمی باشی، به هر موفقیتی در دنیا برسی، دلت می گیرد و دچار غم می شوی. چون ما اصلاً برای این چیزها آفریده نشده ایم و به هیچ کدام از اینها راضی نمی شویم.

ما برای خوب شدن آفریده نشده ایم، مراقب باشید به ما آدرس غلط ندهند! ما آفریده شده ایم برای ارتباط با خدا!

ارتباط عبد و مولا در «فرمان و اطاعت» شکل می‌گیرد

ارتباط ما با خدا ارتباط عبد و مولا است، ارتباط عبد و مولا هم در «فرمان» و «اطاعت» شکل می‌گیرد؛ غیر از این شکل نمی‌گیرد.

ما برای خوب شدن آفریده نشده‌ایم ما برای ارتباط گرفتن با مولا آفریده شده‌ایم، برای تحقق چیزی به نام «عبودیت» آفریده شده‌ایم! این مسئله هم با رفتن به کلاس اعتقادی و فهمیدن اینکه «من عبد هستم و او مولاست» درست نمی‌شود، با تمرین درست می‌شود؛ تمرین اطاعت از دستور و فرمان مولا! بگو: «خدایا این قدر دستورات تو را اطاعت می‌کنم تا مزهٔ عبد بودن را بچشم!»

برای «تمرین عبودیت» مدام باید فرمان خدا را بپذیریم و اجرا کنیم

برای اینکه مسئلهٔ عبودیت برای ما جا بیفتد و به هدف خلقت نزدیک بشویم مدام باید فرمان خدا را بپذیریم و اجرا کنیم. کسی که می‌خواهد مفهوم عبودیت برایش جا بیفتد مدام باید در مقابل فرمان خدا بگوید «چشم!» مدام باید دستور خدا را اجرا کند تا معلوم بشود عبد آن مولاست! همچنین باید با کسانی که می‌خواهند بر او سلطه پیدا کنند، مقابله کند. چنین کسی مدام «مرگ بر آمریکا» می‌گوید تا معلوم شود نمی‌خواهد عبد طاغوت بشود.

کسی که عبد خدا باشد، نمی‌تواند بپذیرد که جهان خواران در جهان سلطه داشته باشند. عبودیت خدا، نفی عبودیت غیر

خداست؛ لذا در ذاتش انقلابی بودن هم هست. چرا ما انقلاب کردیم؟ چون ما نمی‌توانیم غیرخدا را بندگی کنیم، دیگران می‌خواهند ما را به بردگی بکشند، باید بردگی نکردن برای طاغوت را تمرین کنیم، باید بندگی کردن برای خدا را تمرین کنیم!

چرا عبد از دریافت امر و نهی مولا لذت می‌برد؟

وقتی حس عبودیت در انسان تقویت شود، مدام دنبال استغفار و عذرخواهی از مولا خواهد بود؛ این یکی از عوارض ذاتی حس عبودیت است؛ چون عبد همیشه خودش را مقابل مولا مقصر می‌داند.

عبد مهم‌ترین دریافتی که می‌خواهد از مولا داشته باشد «امر و نهی» است، عبد از دریافت امر و نهی مولا لذت می‌برد چون وقتی مولا به او امر و نهی می‌کند، احساس می‌کند که مولا او را آدم حساب کرده است. عبد وقتی این دریافت را از خدا نداشته باشد، ناراحت می‌شود و می‌گوید «خدایا، تو من را دیگر حساب نکردی؟»

شروع کن به «دستور اجرا کردن» تا حس عبدبودن به وجودت بیاید

چالش اصلی دین، گناه و ثواب است. برای اینکه این مسئله را در خودمان جا بیندازیم باید چه کار کنیم؟ خدا که لیست گناه‌ها را اعلام کرده است، لیست طاعات و مستحبات و مکروهات را

هم اعلام کرده است. شروع کن به «دستور اجرا کردن» تا حس عبد بودن به وجودت بیاید.

دیده‌اید بعضی‌ها گداصفت هستند و هر جایی می‌روند می‌خواهند گدایی کنند. این خیلی بد است. بعضی‌ها هم در خانه خدا گداصفت هستند. البته گدایی در خانه خدا خیلی زیبا است ولی ما خرابش می‌کنیم؛ به این معنا که بعضی‌ها فقط دنبال این هستند یک چیزی در خانه خدا به دست بیاورند و بروند! خدا در قرآن، این افراد را مسخره می‌کند و می‌فرماید: وقتی در دریا دچار طوفان می‌شوند، مخلصانه دعا می‌کنند که «خدا یا نجاتم بده!» اما وقتی به ساحل می‌رسند، مشرک می‌شوند! اینها دنبال بندگی نیستند! (فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلِّ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ؛ عنكبوت/ ۶۵)

چه کار کنیم آن اتفاقی که ما به خاطرش خلق شده‌ایم (عبودیت و ارتباط با خدا) در قلبمان بیفتد؟ اگر آن اتفاق در قلبمان بیفتد می‌رویم در خانه خدا و می‌گوییم: «خدایا گناه چیست؟ چه چیزهایی را نهی کرده‌ای؟» یعنی ما مشتاق هستیم که از خداوند امر و نهی دریافت کنیم. در این صورت وقتی احکام برای ما می‌خوانند، خوشحال می‌شویم، وقتی واجبات را رعایت می‌کنیم، خوشحال می‌شویم، چشم‌مان می‌گردد دنبال اینکه مواقیف واجب و حرام را پیدا کنیم و بعدش هم باب استغفار باز می‌شود! به حدی که تمام اوقات فراغت خودت را به استغفار، اختصاص می‌دهی و از آن لذت می‌بری.

امام سجاد(ع) در «دعای ابوحمزه» صدا می‌زند: مولای من، عیش دل من به ذکر تو است! «مَوْلَايَ بِذِكْرِكَ عَاشَ قَلْبِي» اولیاء خدا که این قدر از ذکر خدا لذت می‌برند، موقع ذکر خدا چه می‌گویند؟ اکثرش «استغفار» است؛ خدایا من را ببخش... و از این کار، به شدت لذت می‌برند؛ نه اینکه فکر کنید رنج می‌برند! این طور تصور نکنید که «این دین داری چقدر سخت است! آدم باید همه‌اش عذرخواهی کند!» نه؛ اولیاء خدا بدون گناه هم، استغفار می‌کنند، با طاعت هم استغفار می‌کنند و می‌گویند: «خدایا آن طوری که باید، نتوانستم اجرا کنم؛ ببخشید...» اصلاً انگار در خانه خدا کاری جز استغفار و عذرخواهی کردن ندارند!

خدا واجب و حرام تعیین کرده تا ببیند «دوست داری عبد خدا بشوی یا نه؟»

امام صادق(ع) می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ بِمَنِّهِ وَرَحْمَتِهِ لَمَّا فَرَضَ عَلَيْكُمُ الْفَرَائِضَ لَمْ يَفْرِضْ ذَلِكَ عَلَيْكُمْ لِحَاجَةٍ مِنْهُ إِلَيْكُمْ بَلْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ» (تحف العقول/ ۴۸۵) خدا منت گذاشت و مهربانی کرد که برای شما واجب و حرام تعیین کرد! خدا با تعیین کردن واجب و حرام، عبدپروری کرد و تو هم با چیزی جز «عبدشدن» راضی و آرام نمی‌شوی و تعادل پیدا نمی‌کنی!

بعد می‌فرماید: «لِيَمِيرَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَلِيَبْتَلِيَ مَا فِي صُدُورِكُمْ وَ لِيَمَجِّصَ مَا فِي قُلُوبِكُمْ لِتُسَابِقُوا إِلَيَّ رَحْمَةَ اللَّهِ» (همان) خدا اینها را واجب کرد برای اینکه ته دلت معلوم بشود! ته دل ما باید چه باشد؟ اینکه دوست داری عبد خدا باشی یا نه؟ به انسانیت

خودت و به حقیقت خودت پی برده‌ای یا نه؟ به این خلأ بزرگ خودت پی بردی یا نه؟ کدام خلأ؟ اینکه «من می‌خواهم خدایی داشته باشم که به من فرمان بدهد»؛ نه پی ببری به اینکه «خدا هست!» معلوم است که خدا هست! تو وقتی بفهمی خدا هست، رشدی پیدا نکردی! باید به این بررسی که «من دوست دارم عبد باشم و مولا به من فرمان بدهد»

خدا فرمان داده است ببیند ته دلت چیست؟ اگر از زیر فرمان خدا، در رفتی، معلوم می‌شود که تو هنوز عبد نشده‌ای یا نمی‌خواهی عبد بشوی!

وقتی عاشق امر و نهی مولا بشوی، مدام دوست داری از خدا عذرخواهی کنی

اگر یک زمانی به اینجا رسیدی که «خدایا عاشق امر و نهی‌هایت هستم» یعنی عاشق این هستی که خدا برایت مرز گناه تعیین کند، آن وقت می‌دانی به کجا می‌رسی؟ به اینجا می‌رسی که مدام دوست داری بروی در خانه خدا و بگویی «خدایا من معذرت می‌خواهم؛ من نتوانستم دقیق اجرا کنم، ولی تو فرمان‌هایت را برای من ادامه بده...»

هرکسی می‌خواهد عشق‌بازی خدا را با خودش ببیند، می‌تواند در این لحظه ببیند: برود در خانه خدا و بگوید «خدایا معذرت می‌خواهم، ببخشید که من طاعاتم را درست انجام ندادم، ببخشید که گناه کردم...» چون خودش می‌فرماید «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ

التَّوَّابِينَ» (بقره/۲۲۲)

آدم‌هایی که عبد هستند، خیلی دوست دارند به مولای شان نزدیک‌تر بشوند، یک‌ذره نگاه مولای شان هم برای آنها خیلی اهمیت دارد. اینکه «مولا چند درصد از او راضی است؟ رضایتش بیشتر شده یا نه؟» این قدر هیجانات و عشق و لذت شان در این موضوع متمرکز می‌شود که حد ندارد!

(الف-۲-ن ۲)

جلسه پنجم |

چرا متقاعدسازی انسان برای ترک گناه، سخت است؟

دین نه تلخ است نه سخت؛ بلکه عمیق است! فهم عمیق دین، محورش این است: «متقاعد بشوم که گناه نکنم» فقهی که در تبیین و ارائه دین نیاز هست، عمیق تراز فقهی است که در استنباط احکام شرعی نیاز هست

به دو دلیل، متقاعدسازی انسان برای ترک گناه، کار سختی است: یکی اینکه ترک گناه مربوط می‌شود به یک نیاز عمیق انسان و تو نیاز عمیقت را به سادگی درک نمی‌کنی. دوم اینکه برای ترک گناه باید مقابل یک نیاز سطحی خودت بایستی و تو به سادگی نمی‌توانی از نیاز سطحی خودت چشم‌پوشی کنی، مگر

اینکه عمیقاً بفهمی ماجرا چیست تا حاضر بشوی گناه نکنی.

چرا دین داری این قدر نیاز به تبلیغ و تبیین دارد؟ / چرا نسبت به دین، این قدر تمسخر و استهزاء انجام می‌گیرد؟

چرا دین داری این قدر به تبلیغ، تبیین، تعلیم و تفهیم احتیاج دارد؟ آیا دین موجب کج‌فهمی می‌شود و برداشت‌های سوئی ایجاد می‌کند که ما باید دائماً آن را برطرف کنیم؟ آیا دین، نپذیرفتنی است و ما مدام باید تبلیغات و تعلیمات را زیاد کنیم تا پذیرفتنی بشود؟ آیا دین داری خیلی تلخ است و ما می‌خواهیم با تبلیغ و تبیین، آن را شیرین کنیم؟ چرا این قدر تبلیغ و تعلیم دین، کار می‌برد؟ چرا ما این قدر باید وقت صرف کنیم تا نسبت به دین داری کردن متقاعد بشویم؟

از طرف دیگر؛ چرا نسبت به دین بیش از هر مقوله دیگری در جامعه بشری؛ تمسخر و استهزاء انجام می‌گیرد؟ از اول هم همین‌طور بوده و در قرآن کریم، بارها به این موضوع اشاره شده است. چرا همه به دین داری خیلی زیاد است؟ چرا وقتی سخن دینی گفته می‌شود، بعضی‌ها راحت تمسخر می‌کنند و گاهی دین‌داران را نادان یا غیرعقل تلقی کنند؟

چون دین یک امر عمیق است، نیاز به تبیین دارد / عقل‌های اندک، دین را نمی‌فهمند لذا مسخره می‌کنند

پاسخ هر دو پرسش فوق، یکی است؛ علت اینکه دین این قدر نیاز

به تبلیغ و تبیین دارد، این است که دین یک امر عمیق است، فقط الان آدم را نمی‌بیند، بلکه آینده انسان را هم می‌بیند. انسان موجود بی‌نهایت طلب و جاودانه‌ای است و این انسان بسیاری از نیازهای پنهان خودش را نمی‌بیند ولی دین نیازهای پنهان او را دیده است، لذا دین یک حرفی می‌زند که این انسان متوجه آن حرف نمی‌شود و حتی ممکن است مسخره‌اش کند.

دستورات دینی بسیار ژرف و پیچیده هستند و بعضاً ممکن است برای افراد سطحی‌نگر، مسخره به نظر برسند؛ چون عقل‌های اندک و کوچولو و ظاهربین، دستورات دین را نمی‌فهمند لذا ممکن است آنها را غیرعقلانه تلقی کنند و حتی آنها را مضر به حال بشریت تشخیص بدهند! مثلاً برخی افراد نادان پیدا می‌شوند و دربارهٔ روزه‌داری می‌گویند: «اینکه ۱۲ ساعت آب نخورید، برای بدن ضرر دارد!» اما بعد از سال‌ها تحقیق و بررسی، برخی از اطباء خارجی می‌گویند: «ما بررسی کردیم و دیدیم که این کار اتفاقاً خیلی هم برای بدن مفید است و اصلاً این‌طور نیست که اگر ۱۲ ساعت آب نخورید، برای بدن ضرر داشته باشد!»

انسان یک موجود عمیق با نیازهای پیچیده و پنهان است، لذا دین هم امر عمیقی است

دستورات دین برای انسان طراحی شده و چون انسان موجود بسیار عمیقی است و نیازهای پیچیده و پنهانی دارد، لذا وقتی دین بخواهد این نیازهای پیچیده و پنهان انسان را راه بیندازد به سادگی درک نمی‌شود، به همین دلیل آدم باید فکر کند تا دین را

برای خودش جا بیندازد.

متأسفانه بعضی‌ها دین را یک جورِ معرفی می‌کنند که انگار هیچ عمقی ندارد و خیلی ساده است! درحالی‌که خیلی کار می‌برد تا انسان عمیقاً دین را بفهمد و واقعاً به آن متقاعد بشود. دین مقوله بسیار هوشمندانه‌ای است لذا آدم‌های باهوش دین‌داری می‌کنند. یک‌روزی خواهد رسید که در جامعه بشری هرکسی دین‌داری کند می‌گویند «عجب آدم باهوشی است!» و هرکسی بی‌دین باشد می‌گویند «عجب آدم نادانی است!» این مسئله الان در فرهنگ ما اصلاً جا افتاده نیست درحالی‌که این در قرآن هست و می‌فرماید: «أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهَاءُ» آنهایی که به دین گرایش پیدا نمی‌کنند به دین‌دارها می‌گویند که «اینها نادان هستند!» اما خدا می‌فرماید: آنها خودشان نادان هستند و نمی‌فهمند (وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ ءَامِنُوا كَمَا ءَامَنَ النَّاسُ قَالُوا أَنُؤْمِنُ كَمَا ءَامَنَ السُّفَهَاءُ أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهَاءُ وَ لَا كِنَ لَا يَعْلَمُونَ؛ بقره/۱۳) همچنین در جای دیگری می‌فرماید: چه کسی از دین دور می‌شود، جز آدم نادان! (وَ مَنْ يَرْغَبْ عَنِ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ؛ بقره/۱۳۰)

ما هنوز نتوانسته‌ایم این را در جامعه خودمان جا بیندازیم که «دین چون عمیق است، گاهی تنها می‌ماند، مثل آدم عاقل که وقتی در میان جمعی از سفهاء قرار بگیرد، معمولاً تنها می‌ماند و حرفش را نمی‌فهمند و حتی او را مسخره می‌کنند!»

چرا هرکسی می‌خواهد دین‌داری کند باید عمیقاً دین را بفهمد؟

چرا هرکسی می‌خواهد دین‌داری کند باید عمیقاً دین را بفهمد؟ چون حرف‌های دین، حرف‌های عمیقی است و با بعضی از نیازهای سطحی و ابتدایی انسان در تعارض است، لذا وقتی انسان بخواهد به دین‌داری متقاعد بشود نیاز به کار فکری عمیق دارد. پس اولاً دین نیازهای عمیق انسان را پاسخ می‌دهد و اگر تو، این نیازهای عمیق خودت را ندیده باشی، احساس نیاز به دین پیدا نمی‌کنی. ثانیاً دین گاهی با نیازهای سطحی تو مقابله می‌کند و می‌گوید «از این نیاز خودت بگذر، فعلاً این مهم نیست» اما تو این نیازهای سطحی خودت را رها نمی‌کنی لذا دعوا پیش می‌آید.

به همین دلیل، ما برای اینکه دین‌دار بشویم، نیاز به فهم عمیق از دین داریم و الا به دین‌داری متقاعد نمی‌شویم. البته هر انسانی نیاز به این فهم عمیق از دین دارد؛ نه اینکه فکر کنید دین را می‌شود به یک سلسله مقوله‌های فرهنگی (مثل رسم نوروز) تبدیل کرد و این مشکل را برای همیشه حل کرد! این مشکل دین، هیچ‌وقت حل نمی‌شود؛ چون هر انسانی خودش باید به این فهم برسد.

هر انسانی برای دین‌دار شدن، باید جداگانه خودش را متقاعد کند

دین نمی‌تواند تبدیل به فرهنگ شود؛ البته یک قسمت‌هایی از

دین ممکن است به صورت رسم در بیاید، مثل پوشیدن لباس سیاه در ماه محرم و...؛ ولی آن قسمتی که غالباً تبدیل به فرهنگ نمی‌شود و هرکسی جداگانه باید برای خودش تصمیم بگیرد که دین‌داری کند؛ همان بخش طاعت و گناه است.

خیلی از رفتارها هست که اگر تبدیل به فرهنگ بشود همه انجامش می‌دهند، اما دین این‌طور نیست؛ لذا هرکسی می‌خواهد دین‌دار بشود جداگانه باید خودش را متقاعد کند. مثلاً فایدهٔ تفریح و بهره‌بردن از طبیعت در ایام نوروز، برای همه معلوم و ملموس است، لذا همهٔ مردم از آن بهره‌برداری می‌کنند و نیازی نیست که این مسئله را خیلی برای مردم تبیین کنیم و جابیندازیم.

در دین‌داری، شما هر سال با پدیده‌ای مثل روزه و ماه رمضان مواجه می‌شوید؛ اولاً ماه رمضان یک اثر عمیقی دارد، ولی به راحتی نمی‌شود فهمید که این اثر عمیق چیست تا عاشق روزه‌گرفتن بشویم! ثانیاً اینکه می‌گویند «از این نیاز سطحی و اولیهٔ خودت - یعنی غذا خوردن و آب خوردن - برای مدت مشخصی صرف‌نظر کن!» هر انسانی وقتی بخواهد از آب و غذا بگذرد، دچار چالش می‌شود، لذا نیاز به یک فهم عمیق دارد تا متقاعد به روزه‌گرفتن شود، پس روزه به این سادگی تبدیل به یک فرهنگ نمی‌شود و طوری نیست که همه به راحتی بپذیرند و روزه بگیرند؛ یعنی مثل رسم «نوروز» نیست که همه به راحتی بپذیرند و اجرا کنند.

دین نه تلخ است، نه سخت است؛ بلکه عمیق است! / باید عمیق بودن دین را برای خودت جا بیندازی تا راحت دین داری کنی

چرا ما این قدر باید وقت صرف کنیم تا نسبت به دین داری متقاعد بشویم؟ آیا دین خیلی تلخ است و ما با تبلیغ و تبیین، می‌خواهیم آن را شیرین کنیم؟ دین نه تلخ است، نه سخت است؛ بلکه عمیق است! این طور نیست که دین یک مقولهٔ سختی باشد و فقط یک گروه خاص یا یک تیپ‌های خاصی سراغش بروند!

دین عمیق است و حرف عمیق را هم وقتی بفهمی، برایت راحت می‌شود، نمی‌توان گفت که دین سخت است؛ دین سهل است اما عمیق است! هرکسی می‌خواهد دین داری کند باید این عمیق بودن دین را برای خودش جا بیندازد تا بتواند راحت دین داری کند. لذا دین فهمی - به معنای درست کلمه - زحمت دارد.

چرا متقاعدسازی انسان برای ترک گناه، سخت است؟

وقتی از فهم دین صحبت می‌کنیم، منظورمان بسیاری از این آموزش‌های دینی در مدرسه و دانشگاه نیست! بلکه منظورمان از فهم دین، این است که «آدم متقاعد بشود که این گناه است و نباید انجامش بدهد!» و متقاعدسازی انسان دربارهٔ گناه، هم کار سختی است. به دو دلیل: یکی اینکه ترک گناه مربوط می‌شود به

یک نیاز عمیق تو و تو نیاز عمیقت را به این سادگی درک نمی‌کنی که متقاعد بشوی این گناه را ترک کنی، دوم اینکه برای ترک گناه باید در مقابل یک نیاز سطحی خودت بایستی و توبه این سادگی نمی‌توانی از نیاز سطحی خودت چشم‌پوشی کنی. مگر اینکه عمیقاً بفهمی ماجرا چیست تا حاضر بشوی گناه نکنی.

«من چرا نباید این گناه را انجام بدهم؟» متقاعد ساختن انسان برای ترک گناه، سخت است؛ چون مسئله عمیق است. پس دین سخت نیست، بلکه به دلیل عمقی که دین دارد، متقاعد ساختن انسان به دین‌داری و ترک گناه، سخت است. بعد از اینکه این عمق را درک کردیم، دین‌داری برای ما آسان می‌شود و اتفاقاً خیلی هم جذاب می‌شود. این «فهم عمیق از دین» در آیات قرآن و روایات، با واژه «فقه» اسم‌گذاری شده است. فقه را این طور ترجمه کرده‌اند که «فقه یعنی یک فهم عمیق» نه اینکه صرفاً بدانی و اطلاع پیدا کنی! فقه، یک دانایی سطحی نیست و با اطلاع‌رسانی اتفاق نمی‌افتد. فقه یعنی دانستن لایه‌های درونی حقیقتی که از بیرون پیدا نیست!

محور فهم عمیق از دین، این است که «من متقاعد بشوم، گناه نکنم»

امام صادق (ع) می‌فرماید: «لَا يَسْتَكْمِلُ عَبْدٌ حَقِيقَةَ الْإِيمَانِ حَتَّى تَكُونَ فِيهِ خِصَالٌ ثَلَاثٌ التَّفَقُّهُ فِي الدِّينِ وَ حُسْنُ التَّقْدِيرِ فِي الْمَعِيشَةِ وَ الصَّبْرُ عَلَى الرَّزَايَا» (تحف العقول/ ۴۴۶) حقیقت ایمان کسی تکمیل نمی‌شود و کسی به حقیقت ایمان نمی‌رسد

مگر اینکه سه ویژگی داشته باشد، اول: فهم عمیق از دین داشته باشد. دوم اینکه خوب بتواند تدبیر کند، پول در بیاورد و زندگی خوب داشته باشد! (یعنی این کار، یک سوم رسیدن به کمال ایمان است) سوم اینکه صبر در سختی‌ها داشته باشد.

اینکه برای شما لیست کنند «اینها گناه است و اینها کارهای خوب است...» این فهم عمیق از دین نیست! اینکه صرفاً رساله عملیه را یاد بگیری، این فهم سطحی از دین است! فهم عمیق از دین محورش این است: «من متقاعد بشوم گناه نکنم» جالب اینجاست که اکثر آیات قرآن دارند همین کار را می‌کنند که ما را متقاعد کنند! آیاتی که احکام اسلامی در آن هست، کمتر از صدتا آیه است؛ بیش از شش هزار آیه دیگر از آیات قرآن، دارند ما را به دین‌داری متقاعد می‌کنند!

امام باقر(ع) می‌فرماید: «لَوْ أُتِيَ بِشَابٍّ مِنْ شَبَابِ الشَّيْعَةِ لَا يَتَفَقَّهُ لَأَدَّبْتُهُ» (محاسن/۱/۲۲۸) در روایت دیگری به جای «لَأَدَّبْتُهُ» آمده است «لَأَوْجَعْتُهُ» یعنی اگر یک جوانی را ببینم که تفقه در دین نمی‌کند او را می‌زنم یا تنبیهش می‌کنم، طوری که دردش بیاید!

چرا هر جوانی باید برود در دین تفقه کند؟ برای اینکه هر جوانی جداگانه باید متقاعد بشود که «من چرا نباید گناه کنم؟» و چون این یک مسئله پیچیده است، یک جوان باید تبدیل بشود به یک عنصر عمیق تا این را بتواند برای خودش جا بیندازد. نفس اماره بالسوء هرچه برایش دلیل می‌آوری از زیرش در می‌رود و یک

بهانه‌ای می‌آورد، لذا باید مدام برایش دلیل بیاوری و محاصره‌اش کنی تا تسلیم بشود و بپذیرد. هرکسی باید جداگانه برود و کار فقهی کند تا بتواند متقاعد بشود برای اینکه «من چرا نباید گناه بکنم؟ اصلاً خدایا چرا دستور داده و چرا گناه و ثواب گذاشته است؟»

اینکه «جوان باید تفقه در دین کند» یعنی عمیقاً بفهمد «چرا من نباید گناه کنم؟»

اینکه «جوان باید تفقه در دین کند» معنایش این نیست که یک لایه سطحی از آگاهی‌های دینی یا آگاهی‌های سطحی دینی را به او بدهند و او حفظ بکند! نه؛ باید عمیقاً دین را بفهمد و مصداق برتر و مهم‌تر برای فهم عمیق دین هم این است که عمیقاً بفهمد «چرا من نباید گناه بکنم؟» اگر این را نفهمد، هرچیز دیگری بفهمد، فرعی است!

اگر در پاسخ به اینکه «من چرا نباید گناه بکنم» بگویند: «چون خدا دستور داده است و الا به جهنم می‌روم!» این فهم عمیق نیست! هیچ‌کس هم به سادگی با این حرف، متقاعد نمی‌شود! اگر هم کسی با همین حرف متقاعد شد، من به او مشکوک می‌شوم و می‌گویم: این یک‌روزی از دین‌داری، فرار خواهد کرد!

کسی که بدون تفقه و صرفاً با چند تا دلیل سطحی، خودش را به دین‌داری و ترک گناه، متقاعد کند، حتماً یک مشکلی دارد هرچند خودش هم ممکن است نداند. شاید جوگیر شده است!

چنین کسی در غربال‌های الهی دچار ریزش می‌شود. مثلاً ممکن است خداوند یک آدم متدین بد (آدم به ظاهر متدین) سر راه او قرار دهد تا حال او را از دین، به هم بزند و موجب شود از وادی دین، بیرون برود.

اولین یا مهم‌ترین موضوع در فهم عمیق از دین، این است که «من چرا نباید گناه کنم؟ چرا خدا به من دستور داده است؟ چرا برای نتیجه اعمال من، بهشت و جهنم گذاشته است؟» البته بعد از اینکه انسان عمیقاً به رفتار دینی و به تقوا متقاعد بشود، ممکن است وسط راه خطا هم بکند که برایش استغفار هست. یا ممکن است یک جایی بگوید «خدایا من متقاعد شده‌ام ولی این راه، برایم سخت است» و خدا کمکش می‌کند. اصلاً یک زندگی دیگری پیدا خواهد کرد؛ زندگی‌ای که سرگرمی‌اش چالش رابطه عبد و مولا است. چالش رابطه عبد و مولا هم این است که «خدایا مرا ببخش که اینجا گناهت را انجام دادم...»

متأسفانه ما طلبه‌های حوزه، در تبیین نکات راهبردی دین، ضعیف هستیم

چرا ما به تبیین دین نیازمند هستیم؟ چون دین یک مقوله عمیق است و هر انسانی هم جداگانه باید این عمق را بفهمد. چرا بعضی‌ها دین‌داری را مسخره می‌کنند؟ چون دین عمیق است لذا افراد کم‌عقل و سطحی‌نگر، دین را مسخره می‌کنند. متأسفانه حوزه علمیه در تبیین و تبلیغ این دین بسیار عمیق، برای نیاز جامعه امروز ضعیف است، ما طلبه‌ها ضعیف هستیم،

ما طلبه‌ها از برخی احکام ساده هم نمی‌توانیم خوب دفاع کنیم و نمی‌توانیم جامعه را متقاعد کنیم!

ما طلبه‌های حوزه در تبیین دین، به‌ویژه حساس‌ترین نکات راهبردی دین، ضعیف هستیم و الا این قدر فاصله از دین وجود نداشت! هنوز در این جامعه بعضی‌ها به خودشان جرأت می‌دهند که برخی از احکام دین را مسخره کنند؛ چون سطحی‌نگر هستند و چون ما بیان عمیق نداریم؛ به همین سادگی!

کدام قسمت دین را باید عمیقاً بفهمیم؟

امام صادق (ع) می‌فرماید: «إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا فَقَهَّهُ فِي الدِّينِ» (کافی / ۱ / ۳۲) وقتی خدا خیر کسی را بخواهد فهم عمیق دین به او می‌دهد. حالا کدام قسمت دین را باید عمیقاً بفهمیم؟ همان قسمتی که قرآن در تلاش است آن را برای ما جابیندازد؛ و آن اینکه «ما برای ترک گناه، انگیزه پیدا کنیم» هرکدام از ما باید عمیقاً متقاعد بشویم تا محکم بایستیم و از شرّ گناه، راحت بشویم.

باید عمیقاً متقاعد بشویم به اینکه گناه به ضرر من است و خدا خیلی خوب کاری کرده که به من دستور داده و من را به جهنم تهدید کرده و برای من بهشت را قرار داده و اثر بعضی از اعمال و گناهان من را فوری به من نشان نداده است تا من را به یک انسان عمیق و دقیق تبدیل کند؛ انسانی که عمیقاً دین را بفهمد تا عمیقاً به دین عشق بورزد!

امام کاظم (ع) می‌فرماید: «مَنْ لَمْ يَتَفَقَّهْ فِي دِينِهِ لَمْ يَرْضَ اللَّهُ لَهُ عَمَلًا» (تحف العقول/ ۴۱۰) اگر کسی عمیقاً دین را نفهمد خدا از اعمالش راضی نمی‌شود. می‌گوید: «او چرا این کارها را انجام می‌دهد؟! او که نمی‌فهمد!» این دین روشن‌فکری ما را نگاه کنید که چقدر غریب است؛ آن وقت چهارتا روشن‌فکر نمای نادان، این دین را مسخره می‌کنند!

فقهی که در تبیین و ارائه دین نیاز هست، عمیق‌تر از فقهی است که در استنباط احکام شرعی نیاز هست

قرآن فرموده است که بعضی‌ها اصلاً واجب است بروند فقیه بشوند (فَلَوْ لَا نَفَرَمِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ؛ توبه/ ۱۲۲) یک عده‌ای باید بروند درس بخوانند و فقیه بشوند و برگردند پیش قوم‌شان؛ نه برای اینکه صرفاً مسئله احکام بگویند، بلکه قوم خودشان را انداز بدهند و به دین‌داری متقاعد کنند!

همان‌طور که بیان شد، مهم‌ترین موضوعی که ما باید در آن فهم عمیق داشته باشیم این است که چطوری خودمان را به دین‌داری متقاعد کنیم؟ طبق آیه فوق، باید عده‌ای بروند فقیه بشوند تا بفهمند چطوری انداز بدهند؟ اینکه «چگونه انداز بدهیم؟» نیاز به فقه دارد. الان متأسفانه در حوزه ما هم بعضی‌ها فکر می‌کنند که انداز دادن، نیاز به فهم دین (فقه) ندارد، یعنی فکر می‌کنند همین‌که قشنگ حرف بزنند، کار تمام است! درحالی‌که این کار نیاز به دانش دارد؛ صرفاً با هنرنمایی و

قصه گفتن و سرگرم کردن مردم نمی‌شود!

آن فقهی که در تبلیغ، تبیین و ارائه دین به آن نیاز هست، خیلی فقه عمیق‌تری است از آن فقهی که استنباط احکام شرعی نیاز دارد. اینکه یک حکم فقهی از دین استخراج بشود، مرتبه علمی‌اش نازل‌تر از فهم بسیاری از معانی آیات قرآن است که می‌تواند یک نفر را به دین‌داری متقاعد کند! آیت‌الله جوادی آملی در تفسیر این آیه (لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ) بیان می‌فرماید که تا وقتی کسی نتواند انذار بدهد و یک کاری کند که جان‌ها برانگیخته بشوند و از گناه پرهیز کنند؛ تا این کار را نتواند بکند، فقیه نیست.

(الف-۲-ن ۲)

جلسه ششم |

«اهل برنامه بودن»؛ قدم اول برای متقاعد شدن
به دین داری و ترک گناه

آیا منظم و با برنامه بودن، لذت آدم را کم می‌کند؟
ادب و رعایت آداب، جلوه برنامه داشتن در رفتار است
دبستان، محل مؤدب شدن است

قدم اول برای متقاعد کردن انسان‌ها به دین داری و ترک گناه،
این است که افراد را اهل برنامه‌ریزی، تدبیر، دقت در رفتار و
منظم بار بیاورید. تا وقتی این برای کسی جا نیفتاده باشد که
«بدون برنامه و تدبیر، نمی‌شود زندگی کرد» شما اگر خدا را هم
برایش جابیندازید، اثری ندارد؛ او نمی‌تواند این خدا را اطاعت
کند؛ چون برایش زور دارد که به او دستور بدهند.

قدم اول برای متقاعد کردن انسان‌ها به دین‌داری و ترک گناه چیست؟

برای اینکه یک کسی دین‌دار بشود چه مراحل را باید در مسیر متقاعد کردن خودش به دین‌داری طی کند؟ این سؤال را می‌توان این‌گونه هم مطرح کرد: یک انسان را چگونه می‌شود متقاعد کرد به اینکه گناه نکند؟ چون محور دین‌داری، همان گناه نکردن است! گناه نکردن، طاعت خدا و اطاعت کردن از امر و نهی الهی را هم شامل می‌شود، چون شما وقتی از او امر و نواهی خدا اطاعت نکنی، اسمش می‌شود گناه. لذا ما «گناه» را به عنوان محور دین‌داری در نظر می‌گیریم.

قدم اول برای متقاعد کردن انسان‌ها به دین‌داری و ترک گناه، این است که افراد را اهل برنامه‌ریزی، اهل تدبیر، اهل دقت در رفتار و «منظم» بار بیاورید. اصل این موضوع برای افراد در سنین مختلف، یکسان است اما معلوم است که در سن پایین‌تر تأثیرپذیری انسان بیشتر است، لذا ما در اینجا بیشتر روی سنین کودکی و نوجوانی تأکید می‌کنیم.

اول باید برای بچه جابیندازیم که «بدون برنامه و نظم، نمی‌شود زندگی را اداره کرد»

در تربیت بچه، برای هفت سال دوم (در دوران دبستان) باید کاری کنید که از رها بودن و بی‌برنامه بودن فاصله بگیرد، چون بچه در هفت سال اول زندگی‌اش این‌گونه بوده که مدام مشغول

سرگرمی و بازی بوده و هر لحظه فرزند همان لحظه بوده است؛ هر چیزی می‌خواست، انجام می‌داده و هر چیزی نمی‌خواست، انجام نمی‌داده است.

اما در هفت سال دوم، باید بچه را از این حالت در بیاورید و اول باید این را برای بچه جایندازید که «ما باید منظم باشیم و باید برنامه‌ریزی کنیم برای اینکه بتوانیم زندگی خودمان را اداره کنیم» باید جا بیندازید که زندگی تصادفاً اداره نمی‌شود و برای رسیدن به هر منفعتی نیاز به تدبیر داریم و نیاز به تلاش منظم داریم.

بدون تدبیر نمی‌شود زندگی کرد! تا وقتی این برای کسی جا نیفتاده باشد، شما اگر خدا را هم برایش جا بیندازید، اثری ندارد چون او نمی‌تواند این خدا را اطاعت کند، لذا کم‌کم زیرآب خدا را می‌زند و می‌گوید «اصلاً کی گفته خدا هست؟!» چون برایش زور دارد که به او دستور بدهند؛ برای اینکه نمی‌تواند با دستور زندگی کند.

با دستور زندگی کردن، جزء اولش این است که «انسان با برنامه زندگی کند» جزء دومش این است که «این برنامه، دستوری باشد.» کسی که اهل «با برنامه زندگی کردن» نشده و همیشه موجود منفعلی بوده و مدام او را به انجام کارها، وادارش کرده‌اند (شاید خیلی کارها را هم انجام داده ولی منفعلانه انجام داده است) چنین انسانی نمی‌تواند دین دار خوبی باشد.

اولین عنصر ادب این است که «طبق برنامه رفتار کنیم»

در روایات، مکرر آمده است که دوران هفت تا چهارده سالگی دوران ادب کردن طفل است. (قَالَ الصَّادِقُ ع: دَعِ ابْنَكَ يَلْعَبُ سَبْعَ سِنِينَ وَ يُؤَدِّبُ سَبْعَ سِنِينَ وَ...؛ من لایحضره الفقیه ۳/ ۴۹۲) و (قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ع: يُرَبِّي الصَّبِيَّ سَبْعًا وَ يُؤَدِّبُ سَبْعًا وَ يُسْتَحْدَمُ سَبْعًا؛ من لایحضره الفقیه ۳/ ۴۹۳)

ادب چند عنصر دارد؛ عنصر اولش این است که طبق آئین نامه و برنامه رفتار کنیم. در روایات فوق نفرموده اند که از هفت تا چهارده سالگی بچه صرفاً باید از دستور، اطاعت کند، بلکه از واژه ادب استفاده شده است و این یعنی «باید طبق برنامه رفتار کند» چون ادب به یک سلسله آئین نامه هایی می گویند که رفتار آدم را تنظیم می کند. مثلاً آداب غذا خوردن، آداب سفره چیدن، آداب خوابیدن این است... اینها یعنی برنامه داشتن!

جزء اول ادب، برنامه داشتن است؛ نه تنها برنامه داشتن، بلکه برنامه ریزی کردن و برنامه خواستن! کسی که هنوز عادت نکرده است با برنامه زندگی کند، اصلاً چرا درباره دین با او حرف می زنی؟ این آدم اگر مؤمن هم بشود دین دار نخواهد شد، یا به سختی دین دار خواهد شد، یا از دین داری لذت نخواهد برد، یا به صورت «هوسی» دین داری خواهد کرد، یا اینکه حال همه را از دین داری به هم خواهد زد! اصلاً خیلی از دستورات دینی برای این است که تو با برنامه بشوی!

ادب یعنی «رفتار با برنامه»

ادب یعنی «رفتار با برنامه» توصیه بنده به برخی از دوستانی که دبستان‌ها را اداره می‌کنند این بوده است که تا می‌توانید مقدار و سطح آداب را در مدرسه افزایش بدهید. با تأکید بر «ادب» خیلی از مشکلات حل می‌شود و کارها جلو خواهد رفت. کاش بتوانیم دبستان‌مان را تبدیل کنیم به «ادبستان»؛ یعنی بچه‌ها را با ادب بار بیاوریم.

آدمی که ادب ندارد ممکن است لبخند بزند، تواضع بکند یا حرف‌های خوب بزند، ولی این کارهایش منفعلانه است و هر لحظه یک جوری رفتار می‌کند؛ مثلاً اینکه منافق صفتانه مهربان برخورد می‌کند یا از سر ترس، احترام دیگران را رعایت می‌کند یا به خاطر تشویق شدن و کسب یک امتیازی، یک تلاشی را انجام می‌دهد. ولی آدم مؤدب کاری ندارد به اینکه در نتیجه تلاشی که انجام می‌دهد به او جایزه می‌دهند یا نه؟ او چون کلاً آدم با ادبی است، کارهایش را از سر ادب انجام می‌دهد، مثلاً اینکه کلاً سلام می‌دهد و طرف مقابل را ارزیابی نمی‌کند که ببیند «آیا می‌ارزد سلام بدهم یا نه؟» این قدر مگاز نیست! یا به خاطر ترس از تنبیه، یک رفتار خوب را انجام نمی‌دهد.

آدم مؤدب برای هر رفتارش یک آدابی را رعایت می‌کند، خودش را به «برنامه» مقید می‌کند و زیاد به نتیجه، کار ندارد. شما اگر این ادب را به بچه دادید، باتقوا هم خواهد شد و الا بعید است شعور تقوا را پیدا کند. چون تقوا این‌گونه است که وقتی دستور خدا را گوش می‌دهی خدا تشویقت نمی‌کند.

بچه‌ام نماز نمی‌خواند؛ چه‌کار کنم؟ ادب به او یاد داده‌ای؟!

بعضی‌ها می‌پرسند: «بچه‌ام نماز نمی‌خواند، چه‌کار کنم نماز بخواند؟» شما عنصر کلیدی و حیاتی زندگی بچه‌ات را که «ادب» هست، به او یاد داده‌ای؟ پس چطوری دارید زندگی می‌کنید؟! اگر بی‌ادب غذا بخوریم، بی‌ادب سلام علیک کنیم، بی‌ادب بخواهیم، بی‌ادب بیدار شویم، بی‌ادب راه برویم، بی‌ادب لباس بپوشیم و... در این صورت نمی‌توان انتظار داشت که بچه‌ما نمازخوان بشود!

ولی اگر توانستی بچه‌ات را باادب بار بیاوری، برای آدم باادب، اضافه‌کردن یکی دوتا ادب در بین آداب دیگر، سخت نیست. این آدم باادب، نسبت به همسایه، آداب را رعایت می‌کند، در مورد خوابیدن و بیدارشدن، مرتب‌کردن اتاق خودش و... هم یک‌سری آداب را رعایت می‌کند، خُب حالا اگر یک ادبِ دیگر- که همان نمازخواندن است- به آن اضافه کنید، برایش سخت نخواهد بود. می‌گویید: «ادب نسبت به پروردگار را رعایت کن!» می‌گوید چگونه است؟ می‌گویید: اول «الله اکبر» می‌گویی و چند دقیقه تکان نمی‌خوری و بعد رکوع و سجده... این ادبش است! او هم می‌فهمد و اجرا می‌کند چون برایش سخت نیست.

بچه‌ای که نمازخواندن برایش سخت است، انگار در آن خانه، ادب نیست! مهربانی هست، خشم هست، اعتقاد به خدا هست، معنویت هست و... اما ادب نیست!

دبستان، محل مؤدب شدن است

ما اگر مردمی بودیم که به ادب خیلی بها می‌دادیم، کارت ساعت زنی جلوی درِ کارخانه‌ها و اداراتمان نمی‌خواستیم! این کارت ساعت زنی خودش مظهر و علامت بی‌ادبی است! چون نشان می‌دهد که این آدم، با ادب بار نیامده و نمی‌فهمد که «ادبِ کارکردن، سروقت آمدن است!» لذا با کارت ساعت زنی و کسراز حقوقِ سر ماه، یقه‌اش را می‌گیرند! چون اگر شلاقِ حقوق بالای سرش نباشد، منظم سرکار نمی‌رود؟

دبستان، محل مؤدب شدن است، این یکی از واضحات تربیتی ما است. دبستان جایی است که هرکسی هرکاری دلش می‌خواهد انجام نمی‌دهد و هرکسی بخواهد هرکاری انجام دهد، طبق مقرراتی باید آن کار را انجام بدهد! کسانی که ادب را در دبستان از بین می‌برند و سیاسیونی که از بی‌ادبی در محیط آموزش و پرورش دفاع می‌کنند، جنایت‌کار هستند! شاید تصور می‌کنند که بی‌ادب بودن در مدرسه، مساوی است با شاد بودن بچه‌ها! ادب را می‌خواهند نابود کنند و بعد اسمش را می‌گذارند «شادی و نشاط!»

اولویت در مدرسه، فراگیری قدرت برنامه‌ریزی است / ادب یک جلوه از قدرت برنامه‌ریزی است

دعوی ما سر دین نیست، بلکه می‌گوییم هرکسی برای زندگی کردن نیاز به تدبیر دارد و تدبیر و برنامه‌ریزی باید توی خون

آدم باشد. اگر بخواهیم برنامه‌ریزی توی خون بچه‌مان برود، باید از کودکی او را مؤدب بار بیاوریم. بچه در مدرسه باید ادب یاد بگیرد و ادب، یک جلوه از قدرت برنامه‌ریزی است. اولویت در مدرسه، فراگرفتن قدرت برنامه‌ریزی است و آماده‌شدن برای «با برنامه عمل کردن» است. بدون برنامه عمل کردن یعنی منفعل عمل کردن!

آدم بی‌ادب هم ممکن است همه کارهای آدم با ادب را انجام بدهد، ولی با چند شرط: یک: هر موقع مجبور بشود یا هر موقع تهدید بشود، این کارها را انجام دهد! دو: هر موقع تطمیع بشود یا هر موقع تشویق بشود. سه: هر موقع ناظر یا آقا بالاسر داشته باشد! یعنی آدم بی‌ادب هم این کارها را انجام می‌دهد اما چون بی‌ادب است، منفعلانه انجام می‌دهد.

معلمان محترم باید طی این هفت سال (یعنی از ۷ تا ۱۴ سالگی) بچه‌ها را وادار کنند به برنامه‌ریزی کردن نه اینکه مدام به آنها برنامه بدهند. البته در آن ابتدای کار که دانش‌آموز تازه به مدرسه می‌آید به او برنامه بدهند، اما کم‌کم شروع کنند او را تمرین بدهند برای اینکه خودش برنامه را طراحی و اجرا کند.

ادب، جلوه برنامه‌داشتن در رفتارهای اجتماعی است / آداب فردی، جلوه برنامه‌داشتن در رفتارهای فردی است

چرا در این شهری که این‌همه ایمان وجود دارد، خیلی‌ها راحت خلاف این ایمان خودشان، عمل می‌کنند؟ حتی در بین

گنهکارها، بعضاً ایمانی یافت می‌شود که ما طلبه‌ها کم می‌آوریم! اما چرا گناه، بازار دارد و استغفار رونق ندارد؟ چون آن فرد با ایمان می‌گوید: «من کشش و توان انجام طاعت و ترک معصیت را ندارم!» این یعنی قدرت تنظیم رفتار ندارد.

ما برای اینکه کسی را به گناه نکردن متقاعد کنیم، در قدم اول باید متقاعدش کنیم به اینکه بدون برنامه نمی‌شود زندگی کرد! جلوه این برنامه در رفتارهای اجتماعی، اسمش می‌شود «ادب». در رفتارهای فردی هم اسمش می‌شود «آداب فردی» یک اسم این برنامه هم می‌شود «نظم»!

شخصی به امام صادق (ع) می‌گوید: شنیده‌ام که تدبیر و خوب برنامه‌ریزی کردن، نیمی از کسب و درآمد انسان است. امام صادق (ع) می‌فرماید: بلکه کل درآمد، خوب تدبیر کردن است «بَلَّغْنِي أَنَّ الْاِقْتِصَادَ وَ التَّدْبِيرَ فِي الْمَعِيشَةِ نِصْفُ الْكَسْبِ». فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ): لَا، بَلْ هُوَ الْكَسْبُ كُلُّهُ» (امالی طوسی / ۶۷۰) و بعد می‌فرماید: «وَمِنَ الدِّينِ التَّدْبِيرُ فِي الْمَعِيشَةِ» تدبیر و برنامه‌ریزی کردن، جزء دین است.

پایه‌های ترک گناه اینهاست! ترک گناه همه‌اش به این نیست که آتش جهنم را جلوی چشم طرف بیاوری و بگویی «این گناه را ترک کن!» کسی که شاکله روحی‌اش در یک زندگی بی‌برنامه شکل گرفته و یک آدم بی‌برنامه و منفعل است، تا تهدید و تشویق نباشد، بلند نمی‌شود! تا زور بالای سرش نباشد، بلند نمی‌شود! خدا هم جهنم را جلوی ما نیاورده است که ما به زور

تهدید جهنم، حرکت کنیم! لذا این فرد بی برنامه و بی ادب، بلند نمی شود چون بلد نیست با برنامه زندگی کند. آدم بی ادب و بی برنامه برای جهنم آینده تکان نمی خورد، او فقط با زور لگد، تکان می خورد! شما فکر می کنی که او جهنم را باور ندارد، درحالی که باور دارد؛ مشککش جای دیگری است.

آدم های بی تدبیر و بی برنامه به صورت «پروژه ای» زندگی می کنند!

آدم هایی که بی تدبیر و بی برنامه هستند، پروژه ای زندگی می کنند؛ یعنی یک مدتی تمام هم و غم شان این کار است، بعد رها می کنند و یک مدتی تمام هم و غم شان آن کار است. وقتی مشغول کار می شوند، دیگر به فکر وقت نماز نیستند، یا وقتی درس می خوانند دیگر نه نماز می خوانند نه کار می کنند! وقتی تفریح می کنند که دیگر هیچ! درحالی که هرکدام از این کارها یک ساعتی و یک وقت مشخصی دارد.

ائمه هدی (ع) در برخی روایات، ساعت های آدم را تقسیم کرده اند. مثلاً امیرالمؤمنین (ع) می فرماید: تلاش کنید برای اینکه زمان خودتان را تقسیم کنید به چهار قسمت؛ یک ساعتی را برای مناجات خدا اختصاص دهید. یک ساعتی را برای پول درآوردن، یک ساعتی را برای گفتگو با رفقا و برادران دینی قرار بدهید (گپ بزنید، عیب های تان را به همدیگر بگویید و در این معاشرت، رشد پیدا کنید، نه اینکه حرف های بیهوده بزنید) یک ساعتی هم برای لذت های غیرحرام قرار بدهید و از این ساعت لذت بردن

خودتان استفاده کنید برای اینکه انرژی بگیرید برای آن سه ساعت دیگر «اجتهدوا فی أن یکونَ زمانُکمُ أربعَ ساعاتٍ ساعةً لِمُنَاجَاةِ اللَّهِ وَ سَاعَةً لِأَمْرِ الْمَعَاشِ وَ سَاعَةً لِمُعَاشَرَةِ الْإِخْوَانِ...» (تحف العقول / ۴۰۹)

آیا منظم و با برنامه بودن، لذت آدم را کم نمی‌کند؟

آیا با برنامه و منظم بودن لذت بردن آدم را کم نمی‌کند؟ بله؛ یک لذت‌هایی را کم می‌کند ولی یک لذت‌هایی را هم زیاد می‌کند! همچنین یک رنج‌هایی را کم می‌کند و یک رنج‌هایی را هم جایگزین می‌کند، البته آن رنجی که جایگزین می‌کند رنج‌های بسیار نشاط‌آفرین است، مثلاً رنجی که امیرالمؤمنین (ع) در دوری از خدا دارد؛ ببینید چقدر رنج‌قشنگی است!

آن رنج‌هایی را که منظم بودن، برای ما کم می‌کند چیست؟ رنج‌هایی که این قدر فراگیر است که هیچ‌کس آنها را بد نمی‌داند، و به عنوان یک بیماری تلقی نمی‌کند. چه لذت‌هایی را کم می‌کند؟ لذت‌هایی مثل لذت یک آدم هوس‌ران که اصلاً لذت محسوب نمی‌شود! ولی لذت یک آدم منظم، واقعاً لذت است. یعنی آدم چندین برابر لذت‌های دنیایی، لذت می‌برد. امیرالمؤمنین (ع) فرمود: لذتی که متقین از دنیا می‌برند، بیشتر از لذتی است که مترفین می‌برند! (سَكُنُوا الدُّنْيَا بِأَفْضَلِ مَا سَكِنَتْ وَ أَكَلُوهَا بِأَفْضَلِ مَا أَكَلْتُمْ فَحَظُّوا مِنَ الدُّنْيَا بِمَا حَظَّيْ بِهِ الْمُتَرَفُّونَ ... أَصَابُوا لَذَّةَ زُهْدِ الدُّنْيَا فِي دُنْيَاهُمْ ؛ نهج البلاغه / نامه ۲۷)

آیا با هوس رانی و نامنظم بودن، بیشتر می شود لذت برد؟

این اشتباه است که فکر کنی «با هوس، بیشتر می شود لذت برد و باید نامنظم باشی تا لذت ببری!» این تصور غلطی است که آدم اگر بدون نظم و برنامه هرچیزی دلش خواست به سمتش برود، بیشتر لذت می برد! البته با هوس و بی نظمی هم می شود لذت برد اما لذتش کم است و اندوه بیشتر جایش می آید.

آیا بی نظمی لذت بخش است؟ بله؛ منتها برای آدم منظم! آدم منظم اگر در یک لحظه هایی بخواهد بی نظم بشود، در آن زمان محدود بی نظمی خودش خیلی لذت می برد. مثلاً آدم های منظم وقتی برای تفریح و لذت بردن زمان می گذارند، به شدت از این لحظات خودشان لذت می برند.

قدم اول برای متقاعد کردن انسان به دین داری و ترک گناه، این است که بپذیرد با برنامه زندگی کند، البته بعد از این، چند تا قدم دیگر هم باید برداریم تا برسیم به گناه نکردن. فعلاً شما شروع کنید به منظم کردن خودتان. گناه نکردن را از همین قدم کوچک شروع کن، انتظار نداشته باش که یک دفعه ای عارف بشوی و تا خطا کردی، قبحش در نظرت جلوه گر شود و حیاء من الله داشته باشی!

برای متقاعدسازی افراد به ترک گناه، زود بحث ترس از خدا را وسط نیاورید!

برای متقاعدسازی افراد به دین داری و ترک گناه، زود بحث

خدا را وسط نیاورید و نگویید «از ترس خدا این کار را انجام بده یا آن کار را انجام نده!» در این صورت یک موجود منفعل و بی‌ادب که همه عمرش از ترس این و آن زندگی کرده و از زندگی خودش هم خسته است، فکر می‌کند تو ادامه همان زندگی انفعالی را از او می‌خواهی!

شما به او می‌گویید «از ترس خدا این کار را بکن» ولی او اشتباه برداشت می‌کند و از این کلمه خوشش نمی‌آید؛ چون او یک عمری است که همه زندگی‌اش با ترس است، هیچ‌وقت نظم نداشته، همه‌جا منفعل بوده است و فکر می‌کند تو الان داری می‌گویی «بیا مقابل خدا منفعل باش!» اما خدا می‌فرماید: نه مقابل من منفعل نباش، مقابل من منظم باش!

چرا قرآن، غیرمتقین را هدایت نمی‌کند؟

در همان اول قرآن، خداوند می‌فرماید: «ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ*الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ...» (بقره/۳ و ۲) ؟ این کتاب، متقین را هدایت می‌کند، متقین ایمان می‌آورند... اینجا چرا تقوا بر ایمان مقدم شده است؟ در اینجا، تقوای قبل از ایمان مدنظر است! تقوای قبل از ایمان یعنی چه؟ یعنی آدم مراقب، آدمی که با ادب است، آدمی که اهل برنامه و نظم است، چنین کسی به غیب ایمان می‌آورد!

این کتاب، آدم‌های متقی را هدایت می‌کند، بقیه را هدایت نمی‌کند. در این کتاب هیچ شک و مشکلی نیست، اما نمی‌تواند

غیرمتقین را هدایت کند، مشکل از این کتاب نیست، مشکل از آنهاست! پس به درد غیرمتقین نمی خورد! اصلاً دستور خداست که این آیه را در همان اول قرآن قرار داده تا هرکسی داخل نیاید!

آدم مراقب و کسی که درست زندگی می کند و اهل برنامه است، به غیب ایمان می آورد، اگر به او بگویی که یک غیبی هست، انکار نمی کند. اما کسی که با برنامه و منظم زندگی نمی کند، تا می بیند یک کسی می خواهد او را منظم کند، قبول نمی کند. آدم بی برنامه و منفعل، حاضر نیست ضابطه مند بشود؛ حالا چه خدا بگوید چه غیر خدا!

(الف-۲-ن ۲)

جلسه هفتم |

برنامه‌پذیری و برنامه‌ریزی؛ لازمه دین‌داری و خودسازی

چرا آدمِ اهل برنامه، از «گناه» متأثر می‌شود؟
گناه یعنی خطایی که در اجرای برنامه رخ می‌دهد
کسی که اهل برنامه نیست، روحش آمادگی دین‌داری ندارد

اگر در یک مدرسه‌ای بچه‌ها را «اهل برنامه» بار نمی‌آورند و تحمل بچه‌ها برای برنامه‌داشتن، کم است و حتی دیپلم گرفته‌اند اما برنامه‌ریز نشده‌اند، دیگر در این مدرسه هرچه قرآن و روایت و دعا هم یاد بدهند، این مدرسه اسلامی نیست، خیال‌تان راحت!

مراقبت کردن برای ترک گناه، می تواند محور سرگرمی ما در زندگی باشد

برای اینکه انسان به اصل دین داری یعنی «ترک گناه» متقاعد بشود، باید مراحل را طی کند تا باورش به ضرورت ترک گناه، افزایش پیدا کند، ترک گناه برایش راحت بشود و حتی مراقبت کردن دائم برای ترک گناه برایش لذت بخش هم بشود، به حدی که سرگرمی زندگی اش، مراقبت کردن برای ترک گناه باشد.

حالا اگر کسی بخواهد به ترک گناه متقاعد بشود و این کار برایش راحت و لذت بخش باشد، به حدی که محور سرگرمی اش در زندگی و محور دغدغه هایش بشود، از کجا باید شروع کند و چه مراحل را باید طی کند؟

متقاعد شدن به زندگی با برنامه، مقدمه پذیرش دین داری و ترک گناه است

همان طور که بیان شد، گام اول برای متقاعد شدن به دین داری و ترک گناه، این است که خودمان را به زندگی با برنامه متقاعد کنیم. یکی از وجوه بسیار اصیل دین داری این است که آدم بپذیرد زندگی با برنامه داشته باشد! متقاعد شدن به زندگی با برنامه، مقدمه متقاعد شدن به دین داری و ترک گناه است.

وقتی به کسی می گوئید «نگاه حرام نکن» باید ببینید این حرف را به چه کسی دارید می گوئید؟ این را باید به کسی بگوئید که برای

نگاه کردن برنامه دارد، یعنی حاضر است برای نگاه کردن خودش برنامه داشته باشد! کسی که حاضر نشده برای نگاه کردن برنامه بپذیرد، معلوم است که وقتی به او می‌گویید «نگاه حرام نکن» زورش می‌آید و حتی ممکن است شما را مسخره کند یا ناسزا بگوید!

آدمی که شخصیتاً برای هیچ چیزی نمی‌خواهد برنامه داشته باشد، من جمله برای لباس پوشیدن خودش، چطور می‌خواهید او را برای «حجاب» متقاعد کنید؟! وقتی یک دفعه‌ای او را به حجاب، توصیه می‌کنید، زورش می‌آید و فکر می‌کند شما یک عنصر مزاحم برای او هستید! اول باید پرسید: آیا شما برای زندگی خودت برنامه دارید؟ این برنامه را روی چه اصولی طراحی کرده‌اید؟

باید برای خودمان جا بیندازیم «آیا من می‌خواهم با برنامه زندگی کنم؟»

متأسفانه تلقی افراد از دین، این‌گونه نیست که اگر بخواهند کسی را دین‌دار کنند اول باید مهارت با برنامه زندگی کردن را به او بیاموزند. لذا نتیجه‌اش این شده است که خیلی از روشنفکرها، بی‌دلیل، از دین بدشان می‌آید.

ما باید عنصر برنامه داشتن را، هم در جان‌مان هم در جریان تربیتی‌مان و هم در فرهنگ‌مان جا بیندازیم. این گام اول است برای اینکه دین‌پذیر بشویم.

باید برای خودمان جا بیندازیم که «آیا من می‌خواهم آدمی باشم

که با برنامه زندگی می‌کند یا نه؟» بی‌برنامه زندگی کردن یعنی چه؟ یعنی آدم همه کارهای خوب را چه بسا انجام بدهد ولی منفعلانه! بی‌برنامه زندگی کردن آدم را خسته می‌کند، لذت‌بری انسان را از زندگی کم می‌کند و روح و مغز آدم را کوچک می‌کند.

تمام دستورات دینی غالباً با برنامه است؛ زمان و آداب دارد

معلوم است که در دین چقدر بر مسئله برنامه تأکید شده است، تمام دستورات دینی غالباً با برنامه است؛ زمان دارد، ساعت دارد، شیوه دارد، ادب و آداب دارد! آدم دین‌دار، باید در مسائل مالی هم برنامه‌ریزی‌های دقیق داشته باشد. باید دخل و خرج خودش را در بیاورد و حساب سال داشته باشد. شما اگر بخواهی دین‌دار باشی حتماً باید دفتر حساب و کتاب داشته باشی.

اگر در یک مدرسه‌ای بچه‌ها را «اهل برنامه» بار نمی‌آورند و تحمل بچه‌ها برای برنامه‌داشتن، کم است و حتی دیپلم گرفته‌اند اما برنامه‌ریز نشده‌اند، دیگر در این مدرسه هرچه قرآن و روایت و دعا هم یاد بدهند، این مدرسه اسلامی نیست، خیال‌تان راحت!

کسی که اهل برنامه نباشد، روحش آمادگی دین‌داری ندارد

کسی که اهل برنامه نشد، اگر نماز هم بخواند، به این نمازخواندنش شک می‌کنیم؛ چون معلوم نیست روی چه حسابی دارد نماز می‌خواند؟ این فرد، نتوانسته روح خودش را منظم کند. لذا احتمال می‌دهیم او یک‌روز-مثل فتری که

جمع شده و رها می‌شود- از دین بیرون برود، چون روحش هنوز آمادگی دین داری ندارد و اساساً آدم منظمی نیست، اساساً برنامه پذیر نیست بلکه برنامه‌گیز است.

آدمی که برنامه پذیر نیست، از لحظه‌هایی که دارد طبق برنامه عمل می‌کند، لذت نمی‌برد. مثلاً آن روزی که خوب برنامه می‌ریزد و تا آخر وقت هم تمام برنامه‌هایش را دقیق انجام می‌دهد، کیف نمی‌کند که بگوید «عالی شد! امروز، دقیقاً طبق برنامه کار کردم!» کسی که این جور اهل برنامه نباشد و لذتش از برنامه نباشد، این شخصیت و این روحیه، به درد دین داری نمی‌خورد. دین مال آدم‌های اهل برنامه است.

قدم اول در مقابله با هوای نفس «ببرنامه زندگی کردن» است

برای اینکه ایمان انسان زیاد شود، روح او باید از هوای نفس پاک بشود و هوای نفس به یک تعبیر، یعنی همان بی‌برنامه بودن! یعنی هروقت هرچیزی دلم بخواهد، انجام بدهم نه اینکه طبق برنامه عمل کنم. هوی یعنی «هر موقع هرچه دلم بخواهد!» مقابله کردن با هوی هم یعنی ببرنامه زندگی کردن؛ این قدم اولش است.

تمرین ببرنامه زندگی کردن، یک مقدار طول می‌کشد، از ۷ تا ۱۴ سالگی، بهترین زمان است برای اینکه یک انسان اهل برنامه بشود، وقتی اهل برنامه شد، بعد از آن شاء الله اهل تقوا خواهد شد.

اهل برنامه شدن از ۷ تا ۱۴ سالگی را در روایات، با عبارت «اهل ادب شدن» یا «مؤدب شدن» آمده است.

در روانشناسی می‌گویند «از هفت سالگی، بچه دنبال دستور و برنامه می‌گردد»

جالب اینجاست که بچه‌ها از ۷ تا ۱۴ سالگی، دوست دارند که برنامه داشته باشند؛ البته اگر این کودک سالم باشد و در هفت سال اول خوب محبت دیده باشد و خوب هواپرستی کرده باشد. چون طبق روایات، بچه در هفت سال اول باید ارباب باشد؛ یعنی هرکاری دلش بخواهد انجام بدهد و پدر و مادر به او بگویند «چشم» (الْوَلَدُ سَيِّدٌ سَبْعَ سِنِينَ وَ عَبْدٌ سَبْعَ سِنِينَ وَ وَزِيرٌ سَبْعَ سِنِينَ؛ وسائل الشیعة / ۲۱ / ۴۷۶)

اگر کودک در هفت سال اول، این طوری بار بیاید، دیگر خسته می‌شود از اینکه هرکاری دلش خواست انجام دهد، لذا در روانشناسی هم می‌گویند که از هفت سالگی، بچه دنبال دستور و برنامه می‌گردد و خوشش می‌آید. اصلاً اگر به او دستور و برنامه ندهید، در واقع به او خیانت کرده‌اید.

در این مقطع سنی وقتی از پسر بچه‌ها می‌پرسند «چه شغلی را دوست داری؟» معمولاً شغل‌هایی که دیسپلین دارد را دوست دارند و می‌گویند: «می‌خواهم پلیس بشوم، خلبان بشوم...» یعنی از شغل‌هایی که یونیفرم دارند و یک نوع ادب و آئین خاصی دارند، خوششان می‌آید.

در جریان تربیت و خودسازی، برنامه‌پذیر بودن و سپس «برنامه‌ریز بودن» لازم است

در جریان تربیت، برنامه‌پذیر بودن و سپس «برنامه‌ریز بودن» خیلی لازم است. در جریان خودسازی هم برای اینکه بعداً بتوانید به ترک گناه موفق بشوید و بتوانید عشق‌تان را به خدا افزایش بدهید، سعی کنید کل زندگی‌تان با برنامه باشد، نظم را وارد زندگی خودتان کنید، آن وقت خواهید دید که حال معنوی بهتری پیدا می‌کنید. از نظم بدتان نیاید، نظم را به خاطر تشویق و تنبیه نداشته باشید، نظم را به خاطر فشار کارت ساعت‌زنی یا فشار شغل، نداشته باشید. کسی که به خاطر نمره امتحان درس بخواند، یک موجود منفعل است نه یک موجود با برنامه! ولو ظاهراً دارد طبق برنامه عمل می‌کند، اما در واقع تحت تأثیر این فشار نمره و امتحان، دارد درس می‌خواند، چنین کسی بی‌شخصیت می‌شود، آدم بدی می‌شود، بی‌دین می‌شود! به خاطر امتحان درس نخوان!

قدیم‌ها در حوزه، اصلاً امتحان رسم نبود. این رسم غلطی است که در حوزه، امتحان می‌گیرند. در روانشناسی، ثابت شده است که این شیوهٔ تعلیم و تربیت، استعدادها را کور می‌کند، از نظر دینی هم کاملاً خلاف تقوا است، ارزیابی کردن با نمره، کاملاً غلط است. چرا در حوزه‌های علمیه این روش دارد اتخاذ می‌شود؟ ما این کار را از کجا یاد گرفته‌ایم؟ آیا اسلاف ما در حوزهٔ علمیه این کار را می‌کردند؟!

امیرالمؤمنین (ع) می فرماید: «أَوْصِيكُمَا بِتَقْوَى اللَّهِ وَ نَظْمِ أَمْرِكُمْ» (نهج البلاغه/نامه ۴۷) روی حساب تقوا، نظم داشته باش! می فرماید «تقوا و نظم»؛ نه امتحان و نظم! نه مدیر مدرسه و نظم! حتی مدیر و معاون مدرسه نباید خودشان را جای تقوای اشخاص قرار بدهند و این قدر سختگیرانه کنترل کنند که این فرد، منفعلانه فقط تحت تأثیر این کنترل سخت، رفتار خوب انجام بدهد.

جان طلبه باید برنامه پذیر و برنامه ریز باشد

بنای مدرسه های علمیه بر تقواست؛ بر تقوای رئیس مدرسه، بر تقوای معلم و بر تقوای طلبه! همان تقوایی که حضرت امام (ره) خطاب به طلبه ها فرمود: اگر درس نخوانید حرام است در مدرسه علمیه بمانید! اگر ما به این تقوا کاری نداشته باشیم و مبنا را بر امتحان و نمره قرار بدهیم، طلبه هم می رود شب امتحان یک جزوه درسی را حفظ می کند و هر جوری شده، امتحان می دهد و نمره می گیرد. در این صورت، نمره بیست او اتفاقاً خطرناک تر است. چون شخصیتش درست بار نیامده، اما نمره بیست گرفته است. پس فردا وقتی این فرد بی تقوا، عالم دینی بشود، چطوری او را جمع کنیم؟! خیلی خطرناک است!

خطر نمره در حوزه های علمیه خیلی بیشتر از این است که شما به طلبه ها نمره ندهید و یک کسی همین طوری ادعا کند که «من باسواد هستم!» مخصوصاً در حوزه های علمیه که اگر کسی ادعا کرد باسواد است، به راحتی می توان فهمید ادعایش درست

هست یا نه؟ مثلاً یک کتاب جلوی او می‌گذارند و می‌گویند «این را درس بده!» اگر نتوانست درس بدهد، معلوم می‌شود بیخودی ادعا کرده بود.

جان طلبه باید برنامه‌پذیر باشد، جان طلبه باید برای زندگی‌اش برنامه‌ریز باشد، جان طلبه در همهٔ شئون زندگی باید هوس‌ران نباشد، جان طلبه باید در مقابل فشارهای بیرونی، منفعل نباشد. لذا مسئولین مدرسهٔ علمیه، باید کمک کنند و با طلبه ارتباط بگیرند تا اینکه طلبه اهل برنامه بشود. ضمن اینکه شیوهٔ برنامه‌ریزی را هم باید به او یاد بدهند. متأسفانه در حوزه‌های علمیه، درس «مدیریت و برنامه‌ریزی» - به‌عنوان یک درس عمومی - وجود ندارد.

کسی که دنبال برنامهٔ خوب برای زندگی‌اش باشد، طبیعتاً به برنامهٔ دین خواهد رسید

وقتی انسان متقاعد بشود که برای زندگی‌اش برنامه داشته باشد، طبیعتاً به سراغ برنامهٔ خوب می‌رود و به برنامهٔ خوب می‌رسد. لذا می‌توان گفت: کسی که اهل برنامه باشد، به برنامهٔ دین خواهد رسید.

مثلاً من می‌خواهم اهل برنامه بشوم و ابتدائاً هم به دین، کاری ندارم. چرا می‌خواهم اهل برنامه بشوم؟ برای اینکه برنامه، لذت‌بری انسان را بالا می‌برد، مقاومت انسان را در مشکلات بالا می‌برد، سعهٔ وجودی به آدم می‌دهد، سعهٔ صدر به آدم می‌دهد،

رنج آدم را کمتر می‌کند، آدم را رنجور نخواهد کرد، انسان را در زندگی، موفق‌تر می‌کند.

ذات برنامه‌پذیری و برنامه‌ریزی چه تناسبی با دین دارد؟

حالا اگر من بخواهم آدم با برنامه‌ای بشوم و به دین و خدا و پیغمبر هم کاری نداشته باشم، چه می‌شود که من به دین می‌رسم؟ ذات برنامه‌پذیری و ذات برنامه‌ریزی چه تناسبی با دین دارد؟ تناسبش با دین، این است که شما وقتی داخل یک برنامه می‌شوی، کم‌کم شروع می‌کنی به برنامه‌ریزی بلندمدت، آینده‌نگری و برنامه‌ریزی راهبردی. چون خاصیت برنامه این است که درازمدت را نگاه می‌کند، یعنی بعد از اینکه منافع فردای خودش را دید، می‌رود سراغ پس‌فردایش و کم‌کم به آینده دورتر نگاه می‌کند و مثلاً برای ده سال آینده‌اش برنامه می‌ریزد.

چرا کسی که اهل برنامه بشود، خودبه‌خود اهل دین می‌شود؟

کسی که برای ده سال آینده‌اش نمی‌تواند برنامه‌ریزی کند و برنامه داشته باشد، او برای قیامت هم نمی‌تواند برنامه‌ریزی کند و برنامه داشته باشد. چنین کسی دین‌دار خوبی نمی‌شود! کسی که نمی‌تواند برای دوران پیری خودش برنامه‌ریزی کند، طبیعتاً فهم و شعورش نمی‌رسد به اینکه برای قیامت یک‌کاری انجام بدهد. کسی که برای ده سال بعدش برنامه ندارد، برای قیامتش برنامه خواهد داشت؟! کسی که برای زندگی‌اش برنامه نمی‌ریزد، برای بعد از مرگش برنامه بریزد!؟

کسی که اهل برنامه بشود، خودبه خود اهل دین می شود. چون کسی که اهل برنامه بشود و برنامه ریز بار بیاید، فقط برای امروز و فردای خودش برنامه نمی ریزد! اول می گوید: برنامه من تا آخر هفته چیست؟ بعد می گوید: برنامه ام برای ماه آینده چیست؟ برنامه ام برای سال آینده چیست؟ اگر همین طوری ادامه بدهد، دین دار خواهد شد! مگر خدا و پیغمبر از ما چه می خواهند؟ می گویند «برای قیامت خودتان برنامه ریزی کنید!»

برنامه ریزی چه کار می کند؟ برنامه ریزی تو را -از نظر تربیتی- خودبه خود، می برد به سمت آینده نگری؛ یعنی تو را به سمت برنامه ریزی درازمدت می کشاند. وقتی اهل آینده نگری و برنامه ریزی درازمدت شدی کم کم اهل دین می شوی و به اوج قلّه حقیقت دین، نزدیک می شوی! وقتی فکر تو روی نقطه آخر (قیامت) متمرکز شد، تحمل رنج های میانه راه را خواهی داشت و از لذت های کم و کوتاه می توانی بگذری. اینکه خداوند در قرآن این قدر از آینده و قیامت سخن گفته است، این حرف ها برای چه آدم هایی است؟ برای آدم های باشعور، آینده نگر و برنامه ریز!

چرا کسی که اهل برنامه باشد از «گناه» متأثر می شود؟ / گناه یعنی خطایی که در اجرای برنامه رخ می دهد

کسی که اهل برنامه شد از به هم ریختن برنامه اش متأثر می شود. کسی که اهل برنامه ریزی شد مقدمات اجرای برنامه اش را هم با برنامه ریزی، فراهم می کند. می دانید گناه چرا آدم بابرنامه را

متأثر می‌کند؟ چون گناه یعنی خطایی که در اجرای برنامه رخ داده است. وقتی در اجرای برنامه، خطا رخ بدهد آدم خیلی متأثر می‌شود. اما کسی که اهل برنامه نباشد، گُتره‌ای (بدون حساب و کتاب) دارد زندگی می‌کند، چنین کسی اصلاً توبه چه می‌فهمد چیست؟! اما کسی که اهل برنامه شد «چک لیست» خودش را نگاه می‌کند و مثلاً می‌گوید: «من امروز این دو تا مورد را در برنامه‌ام خراب کردم و درست اجرا نکردم!»

کسی که اهل برنامه باشد، وقتی کم‌کم وارد فضای دین شد، آماده است برای اینکه از چیزی به نام «گناه» خیلی متأثر بشود. حالا شما می‌توانی به چنین کسی، یک خبر بسیار خوشحال‌کننده بدهی و بگویی: «تو یک خدایی داری که وقتی در برنامه‌ات خطا می‌کنی و در آن چک لیست برنامه‌ات یکی دو تا مورد را تیک نخورده باقی می‌گذاری، آخر شب که بیایی در خانه خدا و اینها را با خدا در میان بگذاری، خدا آن دو مورد را برایت درست می‌کند...»

اگر اهل برنامه باشی، خدا خطایت را جبران می‌کند

اگر اهل برنامه بشوی، هر وقت که برنامه‌ات با خطا و اشتباه خودت، به هم ریخت، خیلی حساسیت پیدا می‌کنی و ناراحت می‌شوی. در اینجا خدا-مثلاً به این تعبیر- می‌فرماید: تو اهل برنامه هستی، می‌دانم الان که برنامه‌ات خراب شده، خیلی ناراحت هستی، بیا خودم درستش می‌کنم، این قدر خودت را زجر نده، بقیه‌اش را من درست می‌کنم و برایت جبران می‌کنم...

کسی که اهل برنامه باشد، اهل جبران خطا می‌شود، اما کسی که هوس‌ران باشد، خطا و اشتباه برایش مهم نیست، می‌گوید «شد شد، نشد نشد!» کسی که این‌طور بی‌برنامه و بی‌حساب زندگی می‌کند، از نشدن‌ها و خطاهایش هم ناراحت نمی‌شود و عذرخواهی نمی‌کند.

کسی که برای زندگی‌اش برنامه دارد، وقتی از برنامه‌اش عقب بماند و نتواند خودش را برساند، طبیعتاً ناراحت می‌شود و حتی گاهی از شدت ناراحتی خوابش نمی‌برد. اما خدا به او می‌فرماید: ناراحت نباش من کمکت می‌کنم... فعلاً برو بخواب، در این فاصله‌ای که بخوابی من مشکلات را حل می‌کنم! تو با من هستی، تو در آغوش من داری کار می‌کنی، تو تنها نیستی...

ذهن برنامه‌ریز، یعنی ذهنی که اولویت‌ها را تشخیص بدهد

از خدا بخواهیم که ذهن برنامه‌ریز به ما بدهد. ذهن برنامه‌ریز، یعنی ذهنی که اولویت‌ها را تشخیص بدهد. یعنی بتواند تشخیص بدهد که اول این کار را انجام بدهد یا آن کار را؟ کارهای خوب، زیاد هستند، نقائصی که آدم باید برطرف کند هم زیاد هستند، ذهن برنامه‌ریز یعنی ذهنی که بداند از کجا باید شروع کند؟!

برای اینکه اهل برنامه‌ریزی و تشخیص اولویت‌ها بشوی، از خدا بخواه به تو حکمت بدهد، به تو فرقان و بینش جداکنندهٔ خیر از شر بدهد، به تو بصیرت بدهد و عقلت را زیاد کند. عقل این نیست که خوب و بد را از هم تشخیص بدهی، عقل این نیست

که نیازهایت را تشخیص بدهی، عقل این است که بفهمی کدام نیازت اولویت دارد؟ کدام کار را اول باید انجام بدهی؟ عقل یعنی قدرت برنامه‌ریزی و تدبیر. کلمه «تدبیر» یعنی «پشت سر هم گذاری»؛ یعنی انسان بداند کدام کار ترجیح دارد؟ کدام اول است، کدام دوم است؟ البته هرکسی که از احکام اسلامی خبر داشته باشد، به سادگی اهل تدبیر نمی‌شود.

(الف ۲-ن ۲)

جلسه هشتم |

منفعت طلب بودن؛ قدم دوم برای متقاعد شدن به دین داری و ترک گناه

دین داری یعنی منفعت طلبی!

کسی که دنبال منافع خودش نیست، نمی‌شود از دین برایش
صحبت کرد

دین برنامه تأمین منافع است؛ هم برای شخص و هم برای ملت

خدا ما را منفعت طلب آفریده است و دین داری یعنی منفعت طلبی؛
منتها کدام منفعت؟ منفعت کم یا منفعت زیاد؟ اگر بخواهیم روی
خودخواهی و منفعت طلبی یک قید بگذاریم، می‌گوییم: «همه
منافع‌تان را بخواهید، بیشترین منفعت طلبی را داشته باشید، از
یک ذره منفعت خودتان هم چشم‌پوشی نکنید!»

چگونه خودمان را به دین داری متقاعد کنیم؟ / چگونه برای دین داری توانمند بشویم؟

گاهی اوقات، دلیل انسان برای دین داری کردن، خیلی مهم‌تر از خودِ دین داری است، یعنی نیت و انگیزهٔ انسان برای رفتار دینی، مهم‌تر از خود آن رفتار است؛ اگرچه آن رفتار هم فی‌نفسه ارزشمند است.

سؤال این است که ما چگونه باید خودمان را به دین داری متقاعد کنیم؟ و بعد از متقاعد کردن، چگونه خودمان را برای دین داری توانمند کنیم؟ بالاخره دین داری نیاز به یک توانایی و مهارتی دارد؛ البته نه برای اینکه دین داری فوق‌العاده کارسختی است! بلکه مثلاً کاری مثل رانندگی یا شنا کردن هم نیاز به توانایی و مهارت دارد، اما وقتی انسان این مهارت را به دست آورد، نه تنها برایش سخت نیست، بلکه لذت هم می‌برد.

دین داری برای کسی که مهارت و توانایی پیدا کرده، نه تنها سخت نیست بلکه جذاب است

دین داری یک مقداری مهارت لازم دارد؛ مثلاً اینکه ذهن ما باید به یک سلسله فعالیت‌ها عادت کند، یا اینکه روح ما باید به یک سلسله فعالیت‌ها (مثل انگیزه‌مند شدن) عادت کند؛ اینها مهارت‌های دین داری هستند! وقتی کاری نیاز به مهارت داشت اگر کسی بلد نباشد و آن مهارت را برخوردار نباشد، برایش سخت می‌شود، یعنی همان کاری که آسان

است، برای او سخت می‌شود. دین خدا آسان است؛ برای چه کسی سخت است؟ کسی که وارد نشده و مهارت لازم را پیدا نکرده است.

اگر ما از توانمندشدن یا متقاعدشدن برای دین داری صحبت می‌کنیم، باید بدانیم که سختی و دشواری دین داری از جنس کسب مهارت است و بعد از کسب مهارت، این سختی برطرف می‌شود؛ آن وقت دین داری مایه تفریح آدم می‌شود. مثل شنا که وقتی کسی یاد بگیرد، نه تنها برایش سخت نیست بلکه مایه تفریح و لذت بردن است.

بدانید که قطعاً تفریح دین داری بیشتر از همه تفریحات است؛ شک نکنید که خیلی سرگرم‌کننده است! اگر مهارت دین داری را یاد بگیرید، قهرمان سریال بندگی و زندگی خودت می‌شوی و این سریال به شدت جذاب است و تو را دائماً مشغول خواهد کرد به حدی که دوست نداری حواست پرت بشود. مثل وقتی که پای تلویزیون نشسته‌ای و داری یک سریال جذاب نگاه می‌کنی و دوست نداری توجه تو جای دیگری برود لذا عوامل حواس پرتی را کنار می‌زنی.

«محاسبه نفس» که در دین بر آن تأکید شده، جزء مهارت برنامه‌ریزی است

برای اینکه به دین داری متقاعد بشویم و برای دین داری توانمند بشویم، اولین گام این بود که باید متقاعد بشویم به اینکه زندگی

با برنامه داشته باشیم و برای برنامه‌ریزی توانمند بشویم؛ یعنی مهارت برنامه‌ریزی برای زندگی را به دست بیاوریم. «محاسبه نفس» که در دین بر آن تأکید شده است، جزء مهارت برنامه‌ریزی است؛ چون یکی از قسمت‌های برنامه‌ریزی این است که در هر برنامه‌ای یک روشی برای سنجش میزان موفقیت قرار می‌دهند، یعنی شاخص‌هایی را معین می‌کنند و می‌گویند «اگر شما این برنامه را درست انجام بدهید باید به این نتایج برسید...» و بعد، روشی تعیین می‌کنند برای اینکه شما بسنجید آیا این برنامه را موفق انجام داده‌اید یا نه؟

کلمه «برنامه‌ریزی» در کجای دین آمده است؟!

برخی می‌پرسند: شما کلمه «برنامه‌ریزی» و اهمیت آن در دین‌داری را از کجا آورده‌اید؟! در مباحث عرفانی و اخلاقی وقتی از کلمه «مراقبت» استفاده می‌شود، معنایش چیست؟ اصلاً «تقوا» به معنای مراقبت است. کلمه «تقوا» معنای دقیقش «پرهیز» نیست، بلکه معنای قشنگ و دقیقش همان «مراقبت» است. مثلاً می‌گوییم: مراقب آتش باش! مراقب عمل خودت باش، مراقب خدای خودت باش...

ببینید کلمه مراقبت یا «مراقبه» در ادبیات عرفانی ما چقدر تکرار شده است! مراقبت قبل از عمل، به معنای برنامه‌ریزی است. مثلاً می‌گویید: «مراقبت کن که امروز هیچ توفیقی را از دست ندهی!» برای مراقبت هم معمولاً لازم است آدم یک چک‌لیست (فهرست) داشته باشد و کارهایش را طبق برنامه، در آن ثبت

کند. همان طور که یک کمک خلبان، یک چک لیستی در دست دارد که همه چیز را کنترل می‌کند. پرستارها هم یک چک لیستی دست‌شان هست و وضعیت بیمار را در آن ثبت می‌کنند. برخی از مغازه‌دارها هم جلوی پیش‌خوان‌شان یک برگه‌ای دارند که هر چیزی می‌فروشند، در آن ثبت می‌کنند.

قدم دوم برای متقاعدشدن به دین داری و ترک گناه چیست؟

همان طور که بیان شد، قدم اول این است که متقاعد بشویم باید با برنامه زندگی کنیم و طبیعتاً به دنبالش باید «توانمند بشویم با برنامه زندگی کنیم» به حدی که «عادت کنیم با برنامه زندگی کنیم».

حالا به سراغ قدم دوم یا مرحله دوم برای متقاعدشدن به دین داری و ترک گناه ببریم. ما می‌خواهیم خودمان را به ترک گناه متقاعد کنیم و این را برای خودمان ساده کنیم به حدی که از سرگرم شدن برای «مراقبت از گناه» لذت ببریم (که این مراقبت از گناه، اسمش «تقوا» است)

همان طور که قبلاً بیان شد، اصل دین داری، گناه نکردن است. اینکه سر امر خدا با پیامبران الهی مخالفت می‌کردند و با آنها در می‌افتادند، در اصل سر همین گناه نکردن بود و الا اگر فقط بحث ایمان و اعتقاد به خدا مطرح بود، هم ابلیس ایمان به خدا داشت، هم قابیل و هم بسیاری از قاتلین و مخالفین انبیاء! همه معمولاً به خدا ایمان داشتند، قاتل أباعبدالله‌الحسین (ع) عصر عاشورا گفت: «سر حضرت را از من بگیرید که نماز دارد قضا

می شود!» زیاد دعوا سرایمان نیست، بلکه دعوا سر دین است و دعوای دین هم سرگناه نکردن است.

قدم دوم برای متقاعد شدن به ترک گناه این است که آدم‌ها منفعت طلب و خودخواه بشوند!

قدم دوم برای متقاعد شدن به دین داری و ترک گناه، خیلی قدم عجیبی است! قدم دوم این است که آدم‌ها باید منفعت طلب و خودخواه بشوند! تا منفعت طلب نشوی و خودخواه نشوی، نمی‌توانی دین داری کنی! خودت را نفروش، خودت را فراموش نکن، منافع خودت را در نظر بگیر!

گوسفندها موجودات خودخواهی نیستند! می‌بینند که آنها را یکی یکی به سمت کشتارگاه می‌برند، ولی اصلاً فرار نمی‌کنند و مبارزه نمی‌کنند! حیوان موجودی است که برای انسان آفریده شده است و خودخواه نیست. اما انسان برای خودش آفریده شده و باید خودش را بخواهد.

آیا «خودخواه بودن» واقعاً بد است؟!

ما در فارسی می‌گوییم «خودخواهی بد است؟» ولی در عربی و متون دینی، چنین کلمه‌ای نداریم. در کدام آیه قرآن گفته شده است که «خودخواه نباشید!» چرا خودخواه نباشیم؟! در دین کلمه‌ای به نام «ازخودگذشته» نداریم! ما اگر خیلی از خودگذشته باشیم «شهید» می‌شویم، درحالی که خدا درباره

شهادت از عبارتی شبیه «تجارت» استفاده می‌کند، یعنی کسی که خدا جاننش را می‌خرد و او هم از این تجارت، سود می‌برد. (إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعَدًّا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ؛ توبه/ (۱۱۱))

متأسفانه مفاهیمی مثل «خودخواهی» و «ازخودگذشتگی» در ادبیات ما، به درستی جانيفتاده است. بالاخره ادبیات هم گاهی مسیرش کج می‌شود و باید مسیرش را اصلاح کرد.

مگر می‌شود دین به ضرر آدم باشد؟!

یک جوانی-درباره همین بحث- از بنده می‌پرسید: «شما می‌گویید آدم باید منفعت طلب باشد نه اخلاق‌گرا؟ اگر یک جایی دین به ضرر آدم بود، آدم باید دین را کنار بگذارد؟» مگر می‌شود دین به ضرر آدم باشد؟! خود این سؤال علامت این است که خیلی از پایه‌های اطلاعات ذهنی این جوان، خراب است! مگر خدا می‌گوید: به ضرر خودت و به نفع دین، کار کن؟ مگر دین چیست که من به نفعش کار کنم؟ دین صدرتا ذیل، به نفع خود آدم کار می‌کند.

می‌دانید آدم‌ها چرا بی‌دین می‌شوند؟ چون خودشان را نمی‌خواهند! چون منافع خودشان را نمی‌خواهند! اگر انسان، خودش و منافع خودش را نخواهد، واقعاً بدبخت می‌شود. اگر

انسان منافع خودش را نخواهد، حدود یک چهارم قرآن-که از بهشت و جهنم سخن می‌گوید- اصلاً به دردش نمی‌خورد! چون ترس از جهنم برای آدمی است که خودش را می‌خواهد و نمی‌خواهد زجر بکشد و شوق به بهشت هم برای کسی است که خودش را می‌خواهد و دوست دارد لذت ببرد و در بهترین جای بهشت باشد.

کسی که دنبال منافع خودش نباشد، نمی‌شود از دین برایش صحبت کرد

شما اول این کودک را خودخواه بار بیاور تا من به او بگویم «منافع تو اینهاست...» کسی که رسیدن به منافع بیشتر، برایش مهم نیست، من چطور می‌توانم دربارهٔ دین با او صحبت کنم؟!؟

بچه را باید طوری بار بیاوریم که شروع کند منافع بلندمدت خودش را بخواهد. وقتی به یک بچه‌ای می‌گویید «اگر درس نخوانی و مدارج عالی را طی نکنی و وقت خودت را به بطالت بگذرانی، ده سال دیگر، متأسف خواهی شد...» او بگوید «مهم نیست!» این آدمی که منافع ده سال دیگرش را نمی‌خواهد، اهل دین هم نمی‌شود، چون دین می‌خواهد ما را به منافع بیشتر برساند.

آیا آدم خودخواه، علیه منافع دیگران اقدام خواهد کرد؟

بعضی‌ها ممکن است بگویند: «کسی که خودخواه بار بیاید، برای رسیدن به منافع خودش، علیه منافع دیگران اقدام خواهد

کرد.» حُب، باید مراقبت کنیم که این‌گونه نشود. طبق روایات، همان‌طوری که منافع خودمان را می‌خواهیم باید به منافع دیگران هم احترام بگذاریم. امیرالمؤمنین (ع) می‌فرماید: هرچه برای خودت می‌خواهی برای بقیه هم بخواه! (فَأَحِبِّ لِغَيْرِكَ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ وَ أَكْرَهُ لَهُ مَا تَكْرَهُ لِنَفْسِكَ وَ لَا تَظْلِمْ كَمَا لَا تُحِبُّ أَنْ تُظْلَمَ؛ تحف العقول/ ۷۴)

کسی که برای خودش و منافع خودش قیمت قائل است، او می‌تواند بفهمد که دیگران هم منفعتی دارند، یعنی می‌تواند به دیگران هم حق بدهد و دلش برای منفعت دیگران هم بسوزد.

تو اول خودخواه و منفعت‌طلب بار بیا تا من بتوانم این روایت را برایت بخوانم که «هرچه برای خودت خواستی برای دیگران هم بخواه!» و الا کسی که برای خودش منفعت نمی‌خواهد بلکه بدبختی می‌خواهد، حُب برای دیگران هم بدبختی خواهد خواست. کسی که خودش را نابود کرده، دوست دارد دیگران هم خودشان را نابود کنند. مثل معتادی که خودش را بدبخت کرده و می‌خواهد دیگران هم معتاد بشوند.

اگر منفعت دیگران را در نظر نگیری، به ضررت خودت است

اگر به کسی بگوییم که «فقط منافع خودت را نبین، منافع دیگران را هم ببین!» این سخن درست و دقیقی نیست. عبارت بهترین است که بگوییم: «اگر به ضرر کسی کار کنی در نهایت به ضرر خودت خواهد بود» به حدی که امیرالمؤمنین (ع)

فرمود: «ما أَحْسَنْتُ إِلَى أَحَدٍ قَطُّ» من به هیچ وجه به احدی احسان نکردم! وقتی مردم این سخن حضرت را شنیدند، یک دفعه‌ای سرشان را از روی تعجب بلند کردند. بعد، حضرت این آیه قرآن را خواند: «إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا» (اسراء / ۷) هر کار خوبی برای کسی انجام بدهی، برای خودت کرده‌ای (نثرالدرّ: ۱ / ۲۹۳) و (تفسیر جوامع الجامع / ج ۲ / ص ۳۱۸)

اگر منفعت دیگران را در نظر نگیری، به ضررت خودت است، لذا ما نیازمند توجه به منافع دیگران هستیم. مثلاً شما وقتی می‌خواهی صدقه بدهی، باید بدانی که صدقه به نفع خودت است، پس معنای ندارد که به خاطرش متّ بگذاری! طبق روایات، آدم ثروتمند وقتی به کسی پول می‌دهد، مثل بارکشی است که بار خودش را روی دوش دیگری گذاشته است. لذا ثروتمندی که به دیگران کمک نمی‌کند، مثل بارکشی است که این بار را همیشه روی دوش خودش به این طرف و آن طرف می‌کشانند و روی زمین نمی‌گذارد تا می‌میرد! (وَإِذَا وَجَدتَّ مِنْ أَهْلِ الْفَاقَةِ مَنْ يَحْمِلُ لَكَ زَادَكَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ فَيُؤَاْفِيكَ بِهِ عَدَاً حَيْثُ تَحْتَاجُ إِلَيْهِ فَاعْتَنِمُهُ وَحَمَلُهُ إِيَّاهُ وَ أَكْثَرَ مِنْ تَرْوِيدهِ وَ أَنْتَ قَادِرٌ عَلَيْهِ فَاعْلَمْكَ تَطْلُبُهُ فَلَا تَجِدُهُ وَ اعْتَنِمِ مَنْ اسْتَفْرَضَكَ فِي حَالِ غِنَاكَ لِيَجْعَلَ قَضَاءَهُ لَكَ فِي يَوْمِ عُسْرَتِكَ ؛ نهج البلاغه / نامه ۳۱)

وقتی پولت را به فقیر می‌دهی، در واقع به او گفته‌ای: من که این را نمی‌توانم با خودم به قیامت ببرم، اما تو می‌توانی این را برای من

به قیامت بیاوری. این را برای من می‌آوری؟ هیچ‌کسی نمی‌تواند پول خودش را با خودش به قیامت بیاورد، مگر اینکه بدهد کسی دیگر برایش بیاورد! ادبیات دین ما این‌گونه است.

یک ذره هم از منفعت خودت چشم‌پوشی نکن و الا به همان نسبت قسی‌القلب می‌شوی!

اگر ادعیه ائمه هدی (ع) را نگاه کنید می‌بینید که ادبیاتش بیشتر منفعت‌طلبانه است نه عاشقانه! منتها کدام منفعت؟ منفعت کم یا منفعت زیاد؟ اگر بخواهیم روی خودخواهی و منفعت‌طلبی یک قیدی بگذاریم، می‌گوییم: «همه منافع‌تان را بخواهید، بیشترین منفعت‌طلبی را داشته باشید، از یک ذره منفعت عدول نکنید! هرچیزی را که در عالم به نفع تو است، آن را بخواه. از یک ذره از منفعت خودت هم چشم‌پوشی نکن و الا به همان نسبت قسی‌القلب و سیاه‌دل خواهی شد!»

این تصور غلط است که فکر کنیم اگر منفعت‌طلبی کنیم، سنگ‌دل می‌شویم! اتفاقاً آدم قسی‌القلب آدمی است که از بخشی از منافع خودش بگذرد! منفعت‌طلبی ما باید مطلق بشود. خدا ما را منفعت‌طلب آفریده است و دین‌داری یعنی همین منفعت‌طلبی.

دین برنامه تأمین منافع است؛ هم برای شخص و هم برای ملت

متأسفانه کار به جایی رسیده است که بعضی‌ها انقلابیون را-که

در اثر دین داری، انقلابی شده‌اند- متهم می‌کنند به اینکه شما چون انقلابی هستید، از منافع ملی می‌گذرید! در حالی که این فرد اصلاً چرا انقلابی شده است؟ فلسفه انقلابی شدنش این است که حاضر نیست یک ذره منافع خودش را هم به دشمن بدهد. اما کسی که واداده است، حاضر می‌شود منافع خودش را به دشمن بدهد و به دشمن سواری هم بدهد! ما اگر واقعاً دین داشتیم، یک ذره هم حاضر نمی‌شدیم منافع خودمان را به دشمن بدهیم و در مقابلش کوتاه بیاییم.

دین، آدم را پای منافعش این قدر محکم می‌کند که اگر کسی بخواهد منافعش را غارت کند، او را نابود خواهد کرد. خدا هیچ وقت از ما نمی‌خواهد که به خاطر دین، از منافع خودمان بگذریم! اتفاقاً دین برنامه تأمین منافع است؛ هم برای یک شخص و هم برای یک ملت.

فلسفه دستور دادن خدا این است که تو ضرر نکنی

امیرالمؤمنین (ع) می‌فرماید: خداوند خلق را خلق کرد که آنها را مؤدب کند به آداب و اخلاق شریف. و خدا دید که وقتی بخواهد مردم را مؤدب کند، باید برای آنها توضیح بدهد چه چیزی به نفعشان است و چه چیزی به ضررشان است؟ و خدا دید که منافع ما را با «امرو نهی» می‌تواند به ما گوشزد بکند (إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَمَّا خَلَقَ خَلْقَهُ أَرَادَ أَنْ يَكُونُوا عَلَيَّ آدَابَ رَفِيعَةٍ وَ أَخْلَاقَ شَرِيفَةٍ - فَعَلِمَ أَنَّهُمْ لَمْ يَكُونُوا كَذَلِكَ إِلَّا بَأْنِ يُعَرِّفُهُمْ مَا لَهُمْ وَ مَا عَلَيْهِمْ وَ التَّعْرِيفُ لَا يَكُونُ إِلَّا بِالْأَمْرِ وَ التَّهْيِي؛ احتجاج/ ۱/ ۲۰۷)

اصلاً خدا چرا به ما دستور داد؟ به خاطر منافع ما. تو که منفعت طلب نیستی اصلاً چه دستوری می خواهی دریافت بکنی؟ فلسفه دستور دادن خدا این است که تو ضرر نکنی!

قرآن می فرماید: روزه، صدقه و جهاد، به نفع خودتان است!

قرآن می فرماید: اینکه روزه بگیرید، به نفع خودتان است؛ اگر بفهمید! «وَ أَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ» (بقره/۱۸۴) در آیه دیگری می فرماید: صدقه بدهید، به نفع خودتان است اگر بفهمید! «وَ إِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ وَ أَنْ تَصَدَّقُوا خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ» (بقره/۲۸۰) صدقه دادن به نفع آدم است و خدا چون می خواهد تو به این منفعت برسی می فرماید، صدقه بده.

آدم وقتی دید که می تواند به یک مؤمن کمک کند باید خوشحال بشود و به این کار اشتیاق پیدا بکند چون به نفع خودش است. قوانین عالم این گونه است.

در آیه دیگری می فرماید: «انْفِرُوا خِفَافًا وَ ثِقَالًا وَ جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ» (توبه/۴۱) بلند شوید با مال و جان تان در راه خدا جهاد کنید، این به نفع شما است اگر بفهمید!

ادبیات قرآن را ببینید! می فرماید: «فَمَنْ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَ مَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا وَ مَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ» (یونس/۱۰۸) پیامبر من، به مردم بگو که هرکسی هدایت پیدا

کند به خاطر خودش است و هرکسی هم گمراه بشود به خودش ضرر زده است و من و کیل و نگهبان شما نیستم! یعنی برو به فکر خودت باش! این بارها در قرآن تکرار شده است که «پیغمبر، به مردم بگو که من نگهبان شما نیستم!» لذا بروید به فکر منافع خودتان باشید.

می‌فرماید: «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا» (فصلت/۴۶) اگر کسی کار خوب انجام بدهد برای خودش این کار را کرده است و اگر کسی کار بد انجام دهد علیه خودش این کار را کرده است. البته اینکه «چرا اینها به نفع خودمان است؟» ممکن است یک مقدار پیچیده باشد، اما کسی که خودخواه و منفعت طلب نباشد، اصلاً اینها را نمی‌فهمد، چون از منافع خودش گذشته است!

کسی که بی‌دینی علنی کند یعنی به ضرر جامعه عمل کرده است

اگر ادبیات دینی، در جامعه ما درست بود، می‌فهمیدیم کسی که دارد در جامعه، به صورت علنی بی‌دینی می‌کند در واقع دارد به جامعه لطمه می‌زند، مثل اینکه یک کسی دستش را گذاشته باشد روی بوق ماشین و اعصاب همه را خرد کند. بالاخره باید جلوی این فرد را گرفت، چون دارد به دیگران لطمه می‌زند. اگر ادبیات دینی ما درست بود، با هر بی‌دینی علنی، این طوری برخورد می‌کردیم.

کسی که فسق علنی دارد، نمی‌تواند بگوید: «من عقیده‌ام این

نیست!» مگر تو می‌توانی به ضرر دیگران کار کنی؟! مگر به انتخاب خودت است؟!!

دین چیزی است که به نفع ما است و کسی که بی‌دینی علنی بکند یعنی به ضرر جامعه عمل کرده است. حالا کسی که به ضرر همه جامعه عمل می‌کند، در همه دنیا با او چگونه برخورد می‌کنند؟

کسی که در جامعه، بی‌دینی علنی می‌کند نمی‌تواند بگوید «من عقیده‌ام این است!»

کسی که در جامعه، به‌طور علنی بی‌دینی می‌کند، نمی‌تواند در توجیه رفتارش بگوید که «این عقیده من است و دین مسئله شخصی است!» مثل این است که یک کسی دیوار خانه من را خراب کند و بگوید: این مسئله شخصی و سلیقه‌ای است؟ یا اینکه از جیب من دزدی کند و بگوید «من نظرم این است که دزدی چیز بدی نیست!»

چرا دین را به‌صورت «عقیده‌تی صرف» داریم معرفی می‌کنیم که بعضی‌ها بگویند: «هرکسی عقیده خودش را دارد!» بله هرکسی عقیده خودش را دارد اما سر چراغ قرمز، می‌فهمی که باید بایستی! شهر را که نمی‌توانی به هم بریزی! کسی که در اتوبان با سرعت بالای ۱۲۰ کیلومتر در ساعت، حرکت کرده است، نمی‌تواند به پلیس بگوید: «من معتقد نیستم به اینکه ۱۲۰ تا سرعت، جریمه دارد بلکه معتقدم تا سرعت ۱۴۰ مشکلی ندارد!» مگر این چیزها به عقیده شخصی است؟ دین مگر عقیده شخصی است؟! دین

منفعت است! می‌دانید اگر بگویید «دین عقیده شخصی است»
به نفع چه کسانی است؟ به نفع همه فُساق است!

(الف ۲-ن ۲)

اجلسه نهم |

دین را چگونه معرفی کنیم که سوء تفاهم ایجاد نشود؟

.....

نیاز داریم به اینکه یک «نهضت رفع سوء تفاهم» راه بیندازیم! ادبیات دینی رایج ما برای معرفی دین، ادبیات گویایی نیست اگر منفعت طلبانه دین داری کنیم، پس عشق چه می شود؟! انسان، از سر منفعت طلبی، عاشق خدا می شود

.....

کسانی که از دین فرار می کنند، دین گریزی دارند یا حتی دین ستیزی دارند، خیلی از اینها آدم های بدی نیستند و نمی شود گفت که بیمار دل هستند، بلکه دچار سوء تفاهم شده اند. اگر این سوء تفاهم برطرف بشود، دین را می فهمند و می پذیرند. لذا نیاز داریم به اینکه یک «نهضت رفع سوء تفاهم!» راه بیندازیم

آیا در جامعه جهانی، همه می‌توانند تحت اشراف یک حکومت و یک دین قرار بگیرند؟

در جامعه ما بلکه در جامعه جهانی، یک سلسله سوء تفاهم‌های عمیق و بسیار فراوانی ایجاد شده که موجب سوء استفاده دشمنان بشریت و دشمنان دین شده است. اگر این سوء تفاهم‌ها برطرف بشود آن وقت شما خواهید دید که یک حکومت واحد جهانی با یک دین و مسلک، می‌تواند جاودانه و با آرامش و بدون تنش و فشار، باقی بماند؛ بدون اینکه امام‌زمان (ع) در آن حکومت واحد جهانی، بخواهد از بسیاری از ابزارهای کنترل در جامعه استفاده کند.

در جامعه جهانی با این همه تنوع و با این همه سلائق و سوابق گوناگون، آیا واقعاً همه می‌توانند تحت اشراف یک حکومت و یک دین قرار بگیرند؟ بله! اگر الان کسی این را بعید می‌داند، به دلیل سوء تفاهم‌هایی است که ایجاد شده است و الا فطرت مردم، یک فطرت الهی است «فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» (روم/۳۰)

به عنوان مثال، در دنیا همه می‌فهمند و می‌پذیرند که جیب‌بری چیز بدی است، حالا شما حساب کنید که اگر مردم، تمام یک دین و آئین را به خوبی بفهمند و بپذیرند، چه اتفاقی می‌افتد؟ آن وقت ما می‌توانیم یک دین واحد جهانی به عنوان یک میثاق بین‌المللی داشته باشیم. وقتی دین، این قدر آشکار است، این قدر عقلانی است و این قدر جذاب و هوشمندانه است که علی‌القاعده همه باید بپذیرند؛ به حدی که خداوند می‌فرماید:

مگر کسی نادان باشد که دین را نپذیرد! (وَمَنْ يَزْغَبُ عَن مِّلَّةِ
إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ؛ بقره/۱۳۰)

نیاز داریم به اینکه یک «نهضت رفع سوءتفاهم» راه بیندازیم!

کسانی که از دین فرار می‌کنند، دین‌گریزی دارند یا حتی دین‌ستیزی دارند، خیلی از اینها آدم‌های بدی نیستند و نمی‌شود گفت که اینها بیمار دل هستند، البته ممکن است آدم‌های ضعیفی باشند ولی بیمار نیستند بلکه دچار سوءتفاهم شده‌اند. اگر این سوءتفاهم برطرف بشود، دین را می‌فهمند و می‌پذیرند.

ما نیاز داریم به اینکه یک «نهضت رفع سوءتفاهم!» راه بیندازیم؛ چون این سوءتفاهم در دایره بسیار گسترده‌ای پیش آمده است و با پاسخ دادن به چند شبهه و جواب دادن به چند سؤال، برطرف نخواهد شد. در جریان نهضت رفع سوءتفاهم، هر اختلافی که پیش آمد اولاً باید بگوییم «ممکن است سوءتفاهم شده باشد!» شاید دعوای عنب و انگور است؛ هر دوی شما دارید درباره انگور صحبت می‌کنید اما لفظتان با هم فرق می‌کند!»

امروز ادبیات دینی رایج ما برای معرفی دین، ادبیات گویایی نیست

امروز ادبیات دینی رایج ما برای معرفی دین، ادبیات گویایی نیست و حل‌کننده مسائل و برطرف‌کننده ذهنیت‌های نادست

بسیاری از افراد در جامعه نیست، این ادبیات باید تغییر کند، نمی‌گوییم که «اصل دین باید تغییر کند!» بلکه می‌گوییم: باید ادبیات ما تغییر کند تا دربارهٔ دین، سوء تفاهم ایجاد نکند.

وقتی ما دین را درست معرفی نمی‌کنیم، اشکالاتی پیش می‌آید، مثلاً اینکه این دین، به دل خیلی‌ها نمی‌نشیند و از دین فاصله می‌گیرند و حتی بدشان می‌آید. دشمن هم در اینجا وارد می‌شود و شروع می‌کند به سوء استفاده کردن و شروع می‌کند به گمراه کردن مردم.

شما ببینید در کتاب‌های درسی، دین را چگونه معرفی می‌کنند؟ اول خدا را اثبات می‌کنند، بعد می‌گویند «باید حرف خدا را گوش کنید» و بعد هم می‌گویند «اگر حرف خدا را گوش نکنید، به جهنم خواهید رفت!» البته هر کدام از این حرف‌ها به تنهایی درست است، اما وقتی اینها را ترکیب کنید، خلاصه‌اش این می‌شود: «ما ثابت کردیم که خدا هست، حالا اگر این خدا را نپرستی به جهنم خواهی رفت!» خُب طبیعی است که اگر دین را این طوری معرفی کنند، سوء تفاهم پیش می‌آید!

بسیاری از مخالفان انقلاب، دچار سوء تفاهم شده‌اند و امکان رفع اختلاف نظر وجود دارد

خیلی از کسانی که یا معاند هستند، یا مخالف انقلاب هستند، یا از خط اصیل امام (ره) فاصله گرفته‌اند، وقتی حرف‌های شان را گوش می‌کنید، می‌بینید که اساساً دنبال حرف درستی هستند،

ولی دچار سوءتفاهم شده‌اند، لذا امکان بازگشت اینها واقعاً وجود دارد، امکان رفع اختلاف نظر واقعاً وجود دارد.

ایراد ما این است که درست حرف نمی‌زنیم و دین را درست معرفی نمی‌کنیم. نهضت رفع سوءتفاهم برای این است که ما اکثر کسانی را که از دین و خط خدا و اسلام ناب فاصله گرفته‌اند، به این مرام جذب کنیم.

ما بیش از ۲۰۰ هزار شهید داده‌ایم که بگوییم: در تاریخ ایران در هیچ دوره‌ای مثل این انقلاب، از خاک کشور و از منفعت ملی دفاع نشده است. اما در اثر همین سوءتفاهم‌ها، الان بعضی‌ها با شعار منافع ملی، به خط شهدا حمله می‌کنند! برای اینکه طرفداران این شهدا نوعاً، بلد نیستند درست حرف بزنند. البته حرف‌های خیلی از مذهبی‌ها و انقلابیون غلط نیست و درست است اما سوءتفاهم ایجاد می‌کند.

چرا بحث «گناه نکردن» در جامعه ما یک موضوع غیرجذاب تلقی می‌شود؟

موضوع بحث ما «گناه نکردن» است. همان‌طور که بیان شد، اصل دعوای دین-برای دین‌دارها، برای جامعه دینی و برای جامعه بشری- سر همین مسئله «گناه نکردن» است؛ نه سر مخالفت با خدا! حالا سؤال این است که انسان‌ها چگونه متقاعد می‌شوند به اینکه گناه نکنند؟ پاسخش این است که اول باید بفهمند «گناه چیست؟»

عموم مردم ما با این ادبیات دینی رایج، درست متوجه نمی‌شوند که گناه چیست؟ عموم مردم ما درست تربیت نشده‌اند برای اینکه ترک گناه کنند. حتی وقتی یک عالم دینی دربارهٔ گناه صحبت می‌کند، خیلی‌ها دوست ندارند بشنوند و در می‌روند، چون خودشان را گنهکار می‌دانند و می‌گویند: «حتماً الان می‌خواهد نصیحت کند که گناه نکنید!»

برداشت عمومی در جامعهٔ ما نسبت به گناه، برداشت درستی نیست

متأسفانه در جامعهٔ ما وقتی موضوع گناه را مطرح می‌کنید، به‌عنوان یک موضوع غیرجذاب و فراری‌دهنده از دین، تلقی می‌شود؛ چون دین، خوب معرفی نشده و دربارهٔ دین، سوءتفاهم ایجاد شده است. حتی در انتخابات‌ها، برخی از سیاسیون، نهی از منکر (نهی از گناه) را مسخره می‌کنند و رأی می‌آورند؛ یعنی مردم بدون اینکه در آنها شایستگی و توانایی خاصی دیده باشند، به آنها رأی می‌دهند.

چرا این‌گونه است؟ چرا در جامعهٔ ما کسی که نهی از گناه را مسخره می‌کند، رأی می‌آورد؟ به‌دلیل اینکه برداشت عمومی در جامعهٔ ما نسبت به گناه، برداشت درستی نیست و نسبت به آن سوءتفاهم وجود دارد؛ یعنی اکثراً نمی‌دانند که گناه واقعاً به ضرر فرد و جامعه است و ترک گناه، به نفع خودمان است، و الاً اصلاً این‌طور نیست که اکثر مردم ما بد باشند! اکثر مردم از نظر ایمان و فهم، کم ندارند، البته در سطوح مختلف فرهنگی، ضعف‌ها و

قوت‌ها فراوان است اما با خیلی از اینها می‌شود تفاهم کرد.

چگونه باید از دین حرف بزیم که سوء تفاهم نشود؟

چگونه باید از دین حرف بزیم که سوء تفاهم نشود؟ چگونه باید تربیت دینی راه بیندازیم که سوء تفاهم نشود؟ همان‌طور که گفتیم، قدم اول برای متقاعد شدن به ترک گناه، این است که انسان «اهل برنامه» بار بیاید و باور کند که نیاز به برنامه دارد و بدون برنامه نمی‌شود! آدم باید برای برنامه‌ریزی توانمند بشود و بپذیرد که اکثر زندگی‌اش را با برنامه انجام بدهد.

اگر اهل برنامه بشوی، اهل برنامه‌ریزی درازمدت می‌شوی، اگر اهل برنامه‌ریزی درازمدت بشوی کم‌کم همین بلندمدت نگاه کردن، تو را بلند نظر می‌کند. وقتی بلند نظر شدی و منافع دورتر خودت را دیدی، می‌شوی آدم خدا و آدم دین! اصلاً در تعریف امیرالمؤمنین (ع) می‌توان گفت: ایشان کسی بود که در برنامه‌ریزی زندگی خودش، بلندمدت نگاه می‌کرد!

شاید بپرسید: «غربی‌ها که اهل برنامه هستند، آیا مورد تأیید شما هستند؟» اتفاقاً ایراد ما نسبت به غربی‌ها این است که آنها اهل برنامه نیستند و در برنامه‌ریزی ضعیف هستند! آنها اگر اهل برنامه بودند و در برنامه‌ریزی سرآمد بودند، نیازی نداشتند که این قدر در جهان جنایت کنند تا پول دارتر بشوند و پول دارتر باقی بمانند! آنها چون در برنامه‌ریزی کم می‌آورند، مجبور می‌شوند سراغ اسلحه بروند و ملت‌های ضعیف را بکشند. چرا

این قدر جنایت می‌کنند؟ چون برنامه درست ندارند و نمی‌توانند صرفاً با برنامه اقتصادی، کارهای خود را پیش ببرند. اتفاقاً آنها ضعف‌شان این است که برنامه ندارند!

قدم دوم برای متقاعدشدن به دین‌داری این است که منفعت طلب باشی!

همان‌طور که در جلسات قبل بیان شد، قدم اول برای متقاعدشدن به دین‌داری این است که آدم برنامه‌ریز باشد، دینی که این‌طوری معرفی بشود اساساً درست معرفی شده است.

قدم دوم این است که آدم منفعت طلب بشود، خودش را حسابی دوست داشته باشد، منافع خودش را هم دوست داشته باشد. باید به او یاد بدهیم که از هیچ منفعتی صرف‌نظر نکن؛ تو می‌توانی این ده تالذت را ببری، چرا نببری؟! تو می‌توانی این ده تا قدرت را پیدا کنی، چرا پیدا نکنی!؟

فرزندت را طوری تربیت کن که به کم قانع نشود / امام صادق(ع): مسابقه بگذارید برای رسیدن به بالاترین درجات بهشت!

کسی که از خیلی از منافع خودش بگذرد، بدبخت است! ما می‌خواهیم بچه خودمان را طوری تربیت کنیم که از هیچ منفعتی نگذرد و به کم قانع نشود؛ این برای ما مهم‌تر است از اینکه از خطر بترسد! این برای ما مهم‌تر است از اینکه بچه ما از

ترس یک چیزی، یک کاری را انجام بدهد.

وقتی می‌خواهی بچه خودت را تربیت کنی یا وقتی می‌خواهی خودت را تربیت کنی، طمع کن، به بهره‌های فراوانی که می‌خواهد به تو برسد. حتی ترس از جهنم هم این قدر کار نمی‌کند! امام صادق (ع) فرمود: شما شیعیان ما خیالتان راحت باشد؛ ما شفاعت می‌کنیم که از جهنم نجات پیدا کنید، بروید مسابقه بگذارید برای رسیدن به بالاترین درجه‌ها! (وَ اللَّهُ لَا يَدْخُلُ النَّارَ مِنْكُمْ رَجُلٌ وَاحِدٌ، فَتَنَّا فُسُوَا فِي الدَّرَجَاتِ؛ امالی طوسی/ ۲۹۶) (لَا خَوْفٌ عَلَيْكُمْ وَ لَا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ، كُلُّكُمْ فِي الْجَنَّةِ، فَتَنَّا فُسُوَا فِي الدَّرَجَاتِ؛ امالی طوسی/ ۷۲۳)

اگر می‌خواهی شیعه بار بیآوری، از اول او را یک طوری بار بیآور که وقتی به او گفتید «تو این مراتب را هم می‌توانی طی کنی... اینها را هم می‌توانی داشته باشی...» از این مراتب بالا صرف‌نظر نکند و بگوید «من اینها را می‌خواهم!»

یکی از کارهای ابلیس این است که آدم را به کم قانع می‌کند

یکی از کارهای ابلیس ملعون این است که آدم را به کم قانع می‌کند و می‌گوید «همین قدر بس است!» یعنی آدم را به کم قانع می‌کند و حتی در گوش آدم، زمزمه اخلاقی و ظاهراً متواضعانه می‌خواند که «می‌خواهی چه کار!» مثلاً اگر بگویی: «من می‌خواهم مثل آقای بهجت (ره) بشوم» می‌گوید: «شوخی نکن! تو کجا، آقای بهجت کجا! تو همین دو رکعت نماز را بخوانی بس است!» اما تو

بگو: چرا به کم قانع بشوم؟!

کسانی که می‌گویند: «ما را به بهشت ببرند؛ حالا هر جای بهشت بود مهم نیست! اگر جاهای پایین بهشت هم بود مهم نیست!» ما به این قبیل افراد می‌گوییم: جهنمی‌های بهشت! اینها اصلاً پایه‌ی تربیتی درستی ندارند. چه کسی پایه‌ی تربیتی درست دارد برای اینکه دین‌داری کند؟ کسی که منفعت طلب باشد، کسی که به کم قانع نشود، کسی که اهل مسابقه و سبقت‌گرفتن از دیگران باشد.

بلندهمت بودن و به کم قانع نشدن، یکی از شاخصه‌های منفعت‌طلبی است

کسی که بخواهد دین‌دار بشود باید دنبال منافعی باشد. ما در اینجا یک قید به این منفعت‌طلبی اضافه می‌کنیم به عنوان «بلند همتی و بلندنظری»

یکی از پایه‌های دین‌داری برای کسی که می‌خواهد دین‌دار بشود، این است که شخصیتش به گونه‌ای باشد که خودش را دوست داشته باشد، اصلاً حاضر نباشد خودش را ارزان بفروشد، به کم قانع نشود، خودش را و منافع خودش را دوست داشته باشد، به حدی که اگر ضرر کرد برود در خانه خدا ضجه بزند و بگوید «خدایا من اینجا ضرر کردم، دوست ندارم ضرر کنم...» اینها شاخصه‌های مختلف برای منفعت‌طلبی است.

«خودخواهی بد» یعنی به خاطر منافع کوتاه‌مدت، منافع بلندمدت خودت را نابود کنی

اگر منفعت طلب نباشی، ما چطوری می‌توانیم از بهشت و جهنم با تو صحبت کنیم؟! منفعت طلب بودن خیلی چیز خوبی است، آن خودخواهی بدی که به صورت اخلاقی می‌گویند بد است، معنایش چیز دیگری است! اولاً عبارت «خودخواهی، بد است» اصلاً در دین نداریم. اینکه بعضی‌ها می‌گویند خودخواهی بد است، منظورشان این است که «به خاطر منافع کوتاه‌مدت، خودت منافع بلندمدت خودت را نابود کنی!» اتفاقاً در این صورت تو خودخواه نیستی! منفعت طلبی بد هم یعنی اینکه یک کسی منفعت اندکی را بگیرد و منفعت زیادی را رد کند و نپذیرد.

«خودخواه بد» کسی است که منافع کوتاه‌مدت و منافع اندک خودش را می‌گیرد ولی منافع بلندمدت خودش را از بین می‌برد؛ مثل بچه نادانی که گوشواره‌های طلا را با شکلات عوض کند! مثلاً یک دزدی از راه برسد و بگوید: «این شکلات‌ها را بگیر و بگذار من این گوشواره‌ات را در بیاورم و ببرم!» این بچه هم به خاطر چند تا شکلات، گوشواره طلا را از دست بدهد!

دین برنامه‌ای است برای اینکه انسان به منافع خودش برسد؛ منافع مادی، معنوی، دنیایی و آخرتی

اگر سوء تفاهم‌ها نسبت به دین برطرف شود، یک عده‌ای که بی‌دینی می‌کردند خواهند گفت: «پس من که به خاطر خودخواهی ام بی‌دینی

می‌کنم، در واقع دارم اشتباه می‌کنم!» بله، چون دین می‌گوید: اگر می‌خواهی به منافعت برسی، بیا راهش را به تو نشان بدهم، اصلاً دین برنامه‌ای است برای اینکه انسان به منافع خودش برسد، هم منافع مادی هم منافع معنوی و روحی، هم منافع دنیایی هم منافع آخرتی. آن وقت مردم اگر بی‌دین هم باشند، به آدم دین‌دار رأی می‌دهند، چون می‌گویند «او می‌داند که منافع ملت چگونه تأمین می‌شود» اصلاً دین دارد همین را به ما یاد می‌دهد.

برخی ایراد می‌گیرند که «چرا شما دین را منفعت طلبانه تفسیر می‌کنید؟! شما نگاه پوزیتیویستی دارید!» آیا دین غیر از اینکه به ما یاد بدهد منافع خودمان را تأمین کنیم، چیز دیگری هم دارد؟! اگر مقدسات و ارزش‌های دینی را هم مطرح کنید، در پاسخ می‌گوییم: «مقدسات و ارزش‌های دینی که همه‌اش به نفع مان است! مگر ارزشی هست که به ضرر ما باشد؟! اگر بگویید «دین می‌خواهد ما را به خدا برسد!» می‌گوییم: «خُب مگر این به ضرر ما است؟! اینکه به نفع ما است!»

این اشتباه است که بگوییم: «دین چیزی است که به شدت به ضرر ما است، اما به خاطر خدا و به خاطر ارزش‌های مان بیایید ضرر کنیم!»

چرا آمریکایی‌ها با دین ما مخالف هستند؟ چون به نفع ما و به ضرر آنهاست!

چرا آمریکایی‌ها با دین ما مخالف هستند؟ اگر ما گاوپرست

بودیم باز هم با دین ما مخالفت می‌کردند؟ نه! پس چرا با این دین مخالف هستند؟ چرا وقتی ۲۰ میلیون نفر دور حرم ابا عبد الله الحسین (ع) جمع می‌شوند و سینه می‌زنند، آنها واقعیت را نمی‌گویند و سانسور می‌کنند و مثلاً می‌گویند: دویست هزار نفر آمده‌اند! اما در رودخانه‌ای در هند، اگر ۲۰ میلیون نفر جمع بشوند آنها دقیقاً می‌گویند ۲۰ میلیون نفر برای فلان مراسم در هند جمع می‌شوند! چرا ما را سانسور می‌کنند؟ چرا از ما می‌ترسند؟ چون دین ما به نفع ما و به ضرر آن جنایت‌کاران است! ولی آنجا هرچه گاو پیرستند، به ضرر آمریکا نیست و به نفع خود آن مردم هم نیست، لذا می‌گویند «بگذارید پیرستند!»

شما فکر کردید که آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها کلاً ضد دین هستند و هرکسی دین داشته باشد، با او مخالفت می‌کنند؟! اصلاً این طور نیست، اتفاقاً اگر آنها بتوانند با دین، یک ملتی را تحت ستم قرار بدهند، طرفدار دین هم می‌شود، اصلاً خودشان دین درست می‌کنند، کما اینکه انگلیسی‌ها در همین مملکت ما، دین درست کردند؛ بهائیت دینی است که انگلیسی‌ها درست کردند! پس چرا با این دین ما مخالفت می‌کنند؟ چون می‌بینند که دین به نفع ما است.

دین، راه ابرقدرت شدن را به ما نشان می‌دهد

دین ما می‌گوید: «بیایید من راهش را نشان بدهم که شما چطور می‌توانید ابرقدرت بشوید!» این اسلام ما، راه ابرقدرت شدن را به ما نشان می‌دهد و اصلاً این حقیقت دین است. اما در کدام

مدرسه و در کدام کلاس درس، این را به ما یاد داده‌اند؟!

رسول خدا (ص) در همان دعوت اول - بعد از نزول آیه «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» - که با گروهی از مردم مکه و قوم خودش جلسه گذاشت تا آنها را به دین اسلام دعوت کند، به آنها فرمود: می‌خواهید رئیس همه عالم بشوید؟ دین من را بپذیرید، سروران عالم خواهید شد! (فَأَجِيبُونِي تَمْلِكُوا بِهَا الْعَرَبَ وَتَدِينُنَّ بِهَا لَكُمْ الْعَجَمُ) (اعلام الوری / ص ۳۹) پس دین، راه ابرقدرت شدن را یاد می‌دهد. این دین، ما را ابرقدرت خواهد کرد، پس چرا با آن مخالفت کنیم؟!

دین، کار دیگری نمی‌کند جز اینکه انسان را به همه منافعش می‌رساند و غیر از دین هم برنامه دیگری که بلد باشد و بتواند ما را به همه منافع مان برساند وجود ندارد.

اگر بخواهیم منفعت طلبانه دین‌داری کنیم، پس عشق چه می‌شود؟!

سؤالی که در اینجا می‌خواهیم به آن پاسخ بدهیم، این است: اگر بنا باشد ما منفعت طلب و برنامه ریز بشویم، پس عشق و عاطفه در این وسط چه می‌شود؟

اگر همه‌اش بخواهیم منفعت طلبانه دین‌داری کنیم و منفعت طلبانه با خدا صحبت کنیم، پس صحبت کردن عاشقانه با خدا چه می‌شود؟ پس عشق و عاطفه و زیبایی‌های هنرمندانه در دین چه می‌شود؟ آیا دین‌داری منفعت طلبانه، یک مقدار سرد و خشک نیست؟

مناجات و دعاهای اهل بیت (ع) اکثراً منفعت طلبانه است نه عاشقانه!

جواب اول: اصلاً تو چرا می خواهی با خدا، عاشقانه حرف بزنی؟ الگوی تو کیست؟ به چه کسی می خواهی تأسی کنی؟ شما اگر ادعیه و مناجات های اولیاء خدا را- مثلاً در کتاب مفاتیح الجنان- نگاه کنید، می بینید که اکثر این مناجات ها و دعاها منفعت طلبانه است! کدام یک از اهل بیت (ع) در مناجات خودشان این طوری صدا زدند که «خدا جون؛ عاشقت هستم! دلم برایت تنگ شده است!» مگر محور دعاها استغفار نیست؟ مگر استغفار، منفعت طلبانه نیست!؟

امام حسین (ع) که مظهر و تجسم عشق است، در اوج دعای عرفه صدا می زند: خدایا یک حاجتی دارم که اگر آن را به من بدهی هر چیز دیگری هم ندهی مهم نیست و اگر آن را ندهی دیگر هر چیزی بدهی مهم نیست، آن هم اینکه من را جهنم نبر! (وَ أَسْأَلُكَ اللَّهُمَّ حَاجَتِي الَّتِي إِنْ أُعْطِيتَنيهَا لَمْ يَضُرَّنِي مَا مَنَعْتَنِي وَإِنْ مَنَعْتَنِيهَا لَمْ يَنْفَعْنِي مَا أُعْطِيتَنِي أَسْأَلُكَ فَكَاكَ رَقَبَتِي مِنَ النَّارِ؛ إقبال الأعمال / ۱/ ۳۴۸) آیا این دعا و مناجات، منفعت طلبانه نیست!؟

انسان، از سر منفعت طلبی عاشق خدا می شود

جواب دوم: انسان موجودی است که عمیق ترین محبت در دلش، جدای از منافعش نیست و از سر منفعت طلبی عاشق می شود. عشق این نیست که آدم خودش را فدا کند! خدا در قرآن کریم درباره شهدا- که دارند فدایش می شوند- می فرماید:

داریم خرید و فروش می‌کنیم؛ تو جانت را بده من می‌خرم!
 إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ
 يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعَدَا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ
 وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمْ
 الَّذِي بَايَعْتُمْ؛ توبه / (۱۱۱)

اگر می‌خواهی عاشق بشوی، عاشق خدایی بشو که تمام منافعت
 را تأمین می‌کند؛ این عشق «عشق متواضعانه» است، خدا عشق
 متکبرانه نمی‌پذیرد! تو با خدا وارد تجارت بشو، بعد ببین که خدا
 چگونه پُرسود با تو رفتار می‌کند، آن وقت ذره ذره عاشق او خواهی
 شد و شرمنده‌ او خواهی شد! به احسان او مدیون خواهی شد؛
 انسان عبید احسان است.

اگر عشق می‌خواهی، بیا منفعت‌طلبی کن و ببین خدا چطوری
 منافع تو را تأمین می‌کند و بابت هر یک کار خوبی که انجام
 می‌دهی، ده برابر، بلکه هزار برابر پاداش می‌دهد! ببین خدا
 چطوری از گناهت می‌گذرد! کم‌کم به این خدا علاقه‌مند می‌شوی
 و بعد هم عاشق و عاشق‌تر می‌شوی و خودت را به شدت محتاج
 خدا می‌دانی. رابطه‌ عاشقانه بین عبد و مولا رابطه‌ بین گدا و دارا
 است؛ عشق به خدا را با عشق به فرزند یا همسر اشتباه نگیریم!

**عشق و منفعت قابل جمع است / وقتی عاشق خدا شدی،
 می‌خواهی خودت را فدا کنی اما نمی‌شود...**

اگر شما از سر منفعت، شروع کنی به تجارت با خدا، و از سر دفع

ضرر بروی در خانه خدا شروع کنی التماس کردن و ببینی که خدا چقدر قشنگ با تو رفتار می کند، کم کم این قدر علاقه مند به او می شوی که می خواهی خودت را فدا کنی اما نمی شود! لذا در این عشق، می پیچی و می پیچی و جلو می روی. این می شود چالش رابطه عاشقانه تو با خدا.

حضرت ابراهیم (ع) به امر خدا آمد پسرش را قربان کند. گفت: پسر من نظرت چیست؟ پسرش صدا زد: «یا أَبَتِ أَفْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ» (صافات/۱۰۲) هرچه به تو دستور داده اند انجام بده، من هم صبر می کنم. ابراهیم (ع) همه چیز را آماده کرد و آمد پسرش را ذبح کند اما خدا فرمود: نمی خواهد بس است...

حضرت ابراهیم نشست و شروع کرد به گریه کردن. برای چه گریه می کرد؟ می گفت: «خدایا من قربانی برای معبود خودم ندادم و دلم گرفته است، تو این امر را از من برداشتی!» خدا فرمود: ابراهیم (ع) می خواهی واقعاً قربانی در راه من بدهی؟ گفت: بله، دلم آتش گرفته است.

خداوند متعال پرده را از جلوی چشم ابراهیم (ع) کنار زد، و ماجرای شهادت امام حسین (ع) را به او نشان داد. بعد خدا از ابراهیم (ع) پرسید: تو اگر پسر خودت را قربان می کردی بیشتر می سوختی یا وقتی قربانی پسر آخرین پیامبر را دیدی؟ گفت: قربانی آخرین پیامبر را که دیدم، بیشتر آتش گرفتم. آن وقت خدا به ابراهیم فرمود: من هم قربانی را از تو قبول کردم... (یا اِبْرَاهِيمُ

قَدْ فَدَيْتُ جَزَعَكَ عَلَىٰ اِئْتِكَ اِسْمَاعِيلَ لَوْ ذَبَحْتَهُ بِيَدِكَ بِجَزَعِكَ
عَلَىٰ الْحُسَيْنِ وَ قَتْلِهِ وَ اَوْجِبْتُ لَكَ اَرْفَعَ دَرَجَاتِ اَهْلِ الثَّوَابِ عَلَى
الْمَصَائِبِ؛ خصال ۱/۵۹

حالا ببینید خدا چه تجارتی با شما راه انداخته است! فرموده‌اند
به خاطر یک قطره اشک برای امام حسین (ع) بهشت داده
می‌شود، پس به نفع توست که برای حسین (ع) گریه کنی! حالا
که فهمیدی این به نفع تو است، آیا دیگر گریه نمی‌کنی؟ عشق
و منفعت قابل جمع است و اتفاقاً این عشق، بیشتر آدم را آتش
می‌زند. چون تو عاشق هستی و می‌خواهی از منفعت خودت
بگذری، اما بیشتر به تو منفعت می‌رساند لذا بیشتر آتش می‌گیری.

(الف-۲-ن ۲)

جلسه دهم |

دین داری منفعت طلبانه چگونه با عشق قابل جمع است؟

چرا دین غریب است؟ چون ما نمی‌فهمیم که دین به نفع مان است
سودجویانه سراغ دین بروید!
معنای عشق این نیست که «از همه منافع خودت بگذری!»
اولیاء خدا از نفع کمتر گذشتند برای نفع بیشتر!

خودخواهی انسان هیچ وقت از بین نمی‌رود؛ لذا خودخواهانه به
سمت خدا بروید. خدا هم می‌خواهد به نفع ما عمل کند، اصلاً
خدا ما را خلق کرده برای اینکه ما نفع ببریم نه اینکه او از ما نفع
ببرد! این وسط ما بنا است سود ببریم، پس سودجویانه سراغ
دین بروید!

اینکه تصور کنیم «دین داری سخت است» چه آسیب‌هایی دارد؟

بعضی از تعاریف و عباراتی که در تبیین دین استفاده می‌کنیم، سوء تفاهم برانگیز است و این تلقی را ایجاد می‌کند که دین داری کار سختی است! وقتی این تلقی ایجاد شود، خیلی‌ها که بی‌دینی می‌کنند به خودشان حق می‌دهند و می‌گویند «دین داری خیلی کار سختی است و ما نمی‌توانیم!»

بخشی از رسالت پیامبران این است که برای ما جابیندازند «دین داری سخت نیست» نه اینکه یک طوری ما را متقاعد کنند که سختی دین داری را بپذیریم! اگر به ما بگویند که «دین داری سخت است اما خواهش می‌کنم، توبپذیر!» در این صورت آنهایی که دین را می‌پذیرند مغرور می‌شوند و آنهایی که نمی‌پذیرند، مأیوس می‌شوند و هردوی اینها بد است!

اگر می‌خواهیم قدم به قدم خودمان را به دین داری و ترک گناه، متقاعد کنیم. نباید دین داری را برای خودمان سخت جلوه دهیم و الا اگر با این ادبیات غلط، کسی را به دین جذب کنیم، دین دار مغرور درست کرده‌ایم؛ یعنی کسی که دو قورت و نیمش برای خدا باقی است، چون فکر می‌کند خیلی کار سختی دارد انجام می‌دهد؛ آن هم به خاطر خدا نه به خاطر منافع خودش!

چرا «پاروی تمایلات خودت بگذار» عبارت درستی نیست؟

ما گاهی یک عبارت‌هایی را درباره دین و درباره متقاعد شدن

برای دین داری به کار می‌بریم که این تلقی ایجاد می‌شود که «دین داری سخت است». مثلاً می‌گوییم «پا روی تمایلات خودت بگذار!» درحالی‌که این عبارت از نظر فلسفی هم عبارت درستی نیست.

من اگر بخواهم روی تمایلات خودم پا بگذارم، چگونه باید این کار انجام دهم؟ طبیعتاً باید با برخی از تمایلات خودم، پا روی تمایلات دیگر خودم بگذارم. لذا مبارزه با نفس یعنی مبارزهٔ گروهی از علاقه‌های موجود در جان من، با گروه دیگری از علاقه‌های موجود در جان من! و الا مبارزه با علاقه‌ها اصلاً امکان ندارد.

انسان هر رفتاری می‌کند مطابق میل خودش است!

انسان هر رفتاری می‌کند مطابق میل خودش است! مثلاً فرض کنید یک داروی تلخ بدمزه به شما می‌دهند و شما دوست ندارید بخورید لذا نمی‌خورید. بعد به شما می‌گویند «اگر این دارو را نخوری سرطان می‌گیری و می‌میری!» آن وقت شما می‌گویید: «باشد؛ آن داروی تلخ را می‌خورم.»

شما می‌خواهی با این علاقهٔ خودت که «من داروی تلخ را دوست ندارم» مقابله کنی. چطوری مقابله می‌کنی؟ به وسیلهٔ یک علاقهٔ دیگر خودت که «من دوست دارم زنده بمانم» پس در واقع، باز هم طبق میل خودت عمل کرده‌ای. شما وقتی داری با میل خودت مخالفت می‌کنی در واقع مطابق میل خودت داری رفتار می‌کنی! امکان ندارد شما با میل خودت مخالفت کنی و در عین

این مخالفت، با هیچ میلِ دیگری موافقت نکنی!

«مخالفت با یک میل» یعنی «موافقت با یک میل دیگر»

پس اگر گفتیم «با میلِ خودت مبارزه کن» در واقع معنای دقیقش این است: «با این میلِ کمتر خودت مبارزه کن و با آن میلِ بیشتر، قوی‌تر، ارزشمندتر و لذت‌بخش‌تر موافقت کن» آدم‌هایی که رفتار بد انجام می‌دهند، دارند با امیالِ قویِ خودشان مبارزه می‌کنند؛ مثلاً با «میل به انسان بودن» دارند مبارزه می‌کنند. آنها هم دارند مبارزه با نفس می‌کنند؛ منتها با قسمت‌های قشنگ نفس‌شان مبارزه می‌کنند!

آن کسی که دارد کارِ بد را کنار می‌گذارد، او هم دارد مبارزه با نفس می‌کند؛ البته او با قسمت‌های بد نفس خودش مبارزه می‌کند و قسمت‌های خوب نفسش را ارضاء می‌کند. روزه‌دار در هنگام افطار، یک نشاطی دارد و اگر سی روز ماه رمضان را روزه بگیرد، در عید فطر، نشاط بسیار بیشتری خواهد داشت! چرا نشاط دارد؟ چون طبق میلش عمل کرده است؛ طبق این میل که «من می‌خواهم به امر خدا، بر میل به خوردنِ خودم غلبه کنم» تو دوست داری این کارِ به ظاهر سخت را انجام بدهی و از موفقیت در این کار، لذت می‌بری.

در وجود ما تمایلات و قسمت‌های نورانی و قشنگی وجود دارد که اگر این تمایلات خودمان را ارضاء کنیم، خیلی بیشتر لذت می‌بریم؛ مثلاً «میل به پرستش»

چه تمایلی موجب می‌شود که یک مادر، سختی پرورش کودک را بپذیرد؟

مادری که دارد سختی‌ها را می‌پذیرد و شب‌ها بیدار می‌شود و بچه خودش را تیمار می‌کند، او دارد میل مادری خودش را ارضاء می‌کند و در واقع دارد به نفع خودش کار می‌کند و از برآوردن این علاقه خودش، لذت می‌برد. یعنی این مادر، به خاطر یک علاقه خودش (میل مادری) یک علاقه دیگر خودش (مثل خوابیدن و تنبلی و...) را کنار گذاشته است. البته ممکن است ما اسم این کار را «فداکاری» و «جان‌فشانی» بگذاریم.

مگر یک مادر، مطلقاً نفرت دارد از اینکه یک کودکی را پرورش بدهد؟! نه، اتفاقاً خیلی هم به این کار علاقه دارد. پس وقتی دارد کودکی را پرورش می‌دهد دارد به علاقه خودش پاسخ می‌دهد. آیا عوام اجازه می‌دهند که بگوییم «این مادر، در واقع دارد یک رفتار خودخواهانه انجام می‌دهد»؟! او دارد به آن قسمت قشنگ وجودش و به آن امیال خوبش پاسخ می‌دهد.

فرق تمایل بد با تمایل خوب چیست؟ / تمایل بد، تمایلی است که لذتش کم است

می‌دانید دعوی خدا با انسان سر چیست؟ می‌دانید دین کجا با آدم مشکل پیدا می‌کند و آدم کجا با دین مشکل پیدا می‌کند؟ دین به آدم می‌گوید: قسمت‌های قشنگ تمایلات خودت را پاسخ بده؛ چرا تمایلات بی‌ارزشت را پاسخ می‌دهی؟! اینجاست

که بحث هوای نفس پیش می‌آید. «هوی» یعنی قسمت‌های زشت تمایلات انسان!

حالا سؤال این است که «فرق تمایل بد با تمایل خوب چیست؟» تمایل بد، تمایلی است که لذتش کم است، تمایل خوب هم تمایلی است که لذتش بیشتر است! تمایل بدی که اسلام می‌گوید با آن مبارزه کن، کدام تمایل است؟ تمایلی است که لذت کمی از آن می‌بری. تمایل خوبی که دین می‌گوید به آن پرداز و آن را ارضاء کن، کدام است؟ همان تمایلی است که لذتش بیشتر است!

اگر لذت ترک لذت بدانی؛ دگر لذت نفس، لذت نخوانی!

نشاطی که شما هنگام افطار پیدا می‌کنی، ناشی از چیست؟ مگر خوردن لذت ندارد؟! نخوردن چه لذتی دارد که تو از روزه‌گرفتن، این قدر لذت می‌بری؟ حکمای مایک شعری دارند که می‌گوید: «اگر لذت ترک لذت بدانی؛ دگر لذت نفس، لذت نخوانی!» او دارد از روزه گرفتنش لذت می‌برد؛ لذتی که از لذت خوردن، خیلی بیشتر است.

فرق انسان با حیوان این است که حیوان فقط لذت‌های ثابت و تغییرناپذیر را می‌برد، اما انسان می‌تواند لذت‌های برتری را تجربه کند که حیوان هیچ وقت نمی‌تواند بفهمد.

اگر مردم بفهمند که دین به نفع‌شان است، برای دین‌داری از هم سبقت می‌گیرند

ما اگر دقیق دربارهٔ دین صحبت کنیم، مردم برای دین‌داری از

همدیگر سبقت می‌گیرند! همان طور که اگر ببینند یک جایی پول و ثروتی هست، برای آن از هم سبقت می‌گیرند، یا اگر ببینند یک جایی یک منفعت اقتصادی هست، مردم باهم مسابقه می‌دهند! دین داری هم یک‌روزی همین طوری خواهد شد.

در حکومت امام زمان (ع) شما فکر می‌کنید چه می‌شود که ایشان جهان را اداره می‌کند؟ آیا یک دفعه‌ای مردم تغییر می‌کنند و حس و حال معنوی پیدا می‌کنند؟ اینکه منطقی نیست! در روایت فرموده‌اند: امام زمان (ع) دست می‌کشد بر سر مردم و عقل‌شان زیاد می‌شود (امام باقر (ع): إِذَا قَامَ قَائِمُنَا ع وَضَعَ يَدَهُ عَلَى رُؤُوسِ الْعِبَادِ فَجَمَعَ بِهَا عُقُولَهُمْ؛ کمال الدین / ج ۲ / ص ۶۷۵) وقتی عقل مردم زیاد بشود می‌فهمند که دین به نفعشان است و وقتی فهمیدند دین به نفعشان است، باهم مسابقه می‌گذارند برای دین داری و کارهای خوب. مثلاً اینکه نمی‌گذارند فقر روی زمین بماند، به حدی که دیگر فقیری پیدا نمی‌کند برای صدقه دادن! مردم دنبال یک نیازمند می‌گردند که صدقه بدهند. چرا این طوری می‌شود؟ چون می‌فهمند که این کار به نفع خودشان است.

**اگر دنبال منفعتِ مطلق باشی، یعنی دنبال خدا هستی؛
آن وقت «مخلص» هم می‌شوی!**

دین داری اگر سخت است، فقط یک قسمتش سخت است؛ پیدا کردن این فهم و شعور که بفهمیم «دین داری به نفعمان است!» بقیه‌اش سخت نیست. مهم این است که دنبال منفعت

باشی؛ البته همه منفعت، نه صرفاً یک بخشی از منافع حداقلی خودت! تو وقتی مطلقاً دنبال منفعت باشی و دنبال منفعت مطلق باشی، دنبال خدا هستی! چون خدا به نفع تو است. در این صورت مخلص هم می شوی!

بعضی ها فکر می کنند مخلص یعنی کسی که همه منافع خودش را کنار گذاشته است و می گوید: «من اصلاً نمی خواهم هیچ چیزی به نفع خودم باشد، فقط می خواهم به نفع خدا باشد!» این تصور عوامانه از اخلاص است!

اخلاص یعنی «فقط به نفع عالی ترین منافع عمل بکنی»

اخلاص یعنی اینکه به نفع عالی ترین منافع و فقط عالی ترین منافع عمل بکنی. اگر عالی ترین منافع تأمین بشود، تو دیگر نیازی به منافع پایینی خودت نداری. اخلاص برای خدا ترجمه حقیقی اش این است که فقط عالی ترین منافع خودت را در نظر بگیری. عالی ترین منفعت انسان چیست؟ اینکه آدم دوست دارد خدا با او رفیق باشد.

می دانید بالاترین عذاب در روز قیامت چیست؟ اینکه خدا با کسی حرف نزند! «لَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» (آل عمران/ ۷۷) بزرگ ترین عذاب، سوزاندن جسم نیست، بزرگ ترین عذاب دردی است که به قلب انسان می آید و اگر خدا با او حرف نزند، دق می کند، می گوید: خدایا با من حرف بزن، باشد به جهنم می روم، فقط با من حرف بزن! چرا با بقیه جهنمی ها

حرف زدی؟ با من چرا حرف نمی‌زنی؟

اخلاص را باید درست ترجمه کنیم. اینکه «خالصاً برای خدا باشی» یعنی چه؟ یعنی آن بخش از منفعت طلبی خودت را بیدار کنی که می‌گوید: «تو در روح خودت تمایلی داری به اینکه فقط مال خدا باشی و فقط خدا برای تو باشد» اگر این میل خودت را بیدار کردی و به آن پاسخ دادی، عالی‌ترین ارضاء برای تو پدید می‌آید.

سودجویانه سراغ دین بروید!

خودخواهی انسان هیچ وقت از بین نمی‌رود؛ لذا خودخواهانه به سمت خدا بروید. خدا هم می‌خواهد به نفع ما عمل کند، اصلاً خدا ما را خلق کرد برای اینکه ما نفع ببریم نه اینکه او از ما نفع ببرد! چرا خدا می‌خواهد ما نفع ببریم؟ چون کریم است؛ چون خدا است! پس این وسط چه کسی بنا است سود ببرد؟ ما بنا است سود ببریم، پس سودجویانه سراغ دین بروید!

کسی نیست که از دین داری نفع نبرد! هرچقدر در دین داری پیش بروی می‌بینی که به نفع خودت است. آیا بیشترین کسی که از خدا نفع برد، رسول خدا (ص) و امیرالمؤمنین (ع) نبودند؟! قرآن می‌فرماید: در میان مردم کسانی هستند که جان خودشان را به خدا می‌فروشند تا رضایتش را بخرند! (وَ مِنْ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ؛ بقره/۲۰۷) چرا جان خودش را می‌فروشد؟ برای اینکه دلشان رضایت خدا

را می‌خواهد و سودش در این است، یعنی از این رضایت خدا، بیشتر از هر چیز دیگری لذت می‌برد.

چرا دین غریب است؟ چون ما نمی‌فهمیم که دین به نفع‌مان است

چرا دین غریب است؟ چون ما نمی‌فهمیم که دین‌داری به نفع‌مان است. ضمن اینکه خیلی از ما اصلاً به معنای واقعی کلمه، منفعت‌طلب نیستیم؛ یعنی دنبال بالاترین منافع‌مان نیستیم، لذا اول یکی باید ما را منفعت‌طلب بار بیاورد!

اینکه آدم بالاترین منافع خودش را نخواهد، آیا زشت نیست و چنین کسی آیا شبیه حیوان نشده است؟ آیا این انسان، غریب و دلگیر و افسرده و خسته و درمانده نخواهد شد؟! زشت این است که انسان رنج بی‌فایده بکشد و زیبا این است که انسان بالاترین منفعت‌ها را ببرد، نشاط پیدا کند و شکوفا بشود.

دین‌داری منفعت‌طلبانه چگونه با عشق قابل جمع است؟

سؤالی که در جلسه قبل مطرح شد، این بود که «دین‌داری منفعت‌طلبانه چگونه با عشق و دین‌داری عاشقانه قابل جمع است؟»

اول باید دید که عشق یعنی چه؟ آیا تصورمان دربارهٔ عشق اصلاً درست هست یا نه؟ اگر بخواهیم خیلی ساده بیان کنیم باید بگوییم «عشق یعنی محبت شدید یا شدیدترین محبت!» البته

عشق به معنای لغوی- در زبان عربی- یعنی لجاج بازی. ولی عشق به آن معنایی که در ادبیات فارسی استفاده می‌شود، در عربی از کلمه «حب» برایش استفاده می‌شود.

اگر عشق را به معنای «محبت شدید» بگیریم، این معنای درستی است، کما اینکه در قرآن کریم هم آمده است: «وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ» (بقره/۱۶۵) ولی اگر عشق را این طوری ترجمه کنیم که بگوییم: «عشق یعنی اینکه خودت را فدا کنی و از منافع خودت بگذری!» این برای انسان، معنا ندارد؛ مگر اینکه یک کسی حواسش پرت بشود یا هول بشود و خودش را فدا کند که این هم مایهٔ پشیمانی است؛ چون انسان موجودی خودخواه است!

امام صادق (ع) می‌فرماید: «جُبِلَتْ الْقُلُوبُ عَلَى حُبِّ مَنْ يَنْفَعُهَا وَ بُغِضَ مَنْ أَضَرَّ بِهَا» (کافی/ج ۸/ص ۱۵۲) قلب انسان این طور سرشته شده است که هرکسی به نفع او باشد، دوستش دارد و هرکسی به ضرر او باشد، از او بدش می‌آید.

معنای عشق این نیست که «از همهٔ منافع خودت بگذری!» / اولیاء خدا از نفع کمتر گذشتند برای نفع بیشتر!

عشق اگر به معنای این باشد که تو کلاً از منافع خودت بگذری، این حتی برای اولیاء خدا و در ارتباط با خدا هم نیست، یعنی این طور نیست که اولیاء خدا به خاطر خدا از منافع خودشان بگذرند! اولیاء خدا از نفع کمتر گذشتند برای نفع بیشتر! به همین دلیل، امام حسین (ع) در گودی قتلگاه هم از خدا عذرخواهی

می‌کرد و خودش را بدهکار خدا می‌دانست!

چرا اولیاء خدا دائماً خودشان را بدهکار خدا می‌دانستند؟ چون هر قدمی که به سوی خدا بر می‌داری (چه قدم درست چه ناقص) خدا این قدر پاداش برایت می‌ریزد که شرمنده و بدهکارت می‌کند! اصلاً ما نمی‌توانیم به نفع خدا قدمی برداریم که به نفع خودمان نباشیم، حتی نمی‌توانیم قدمی برداریم که به نفع خدا هم نباشد ولی از خودمان گذشته باشیم! مگر خدا می‌گذارد ما از خودمان بگذریم!؟

عشق را اگر به معنای فداکاری بگیریم یا به معنای علاقه‌ای بگیریم که منجر به فدا شدن و نابود شدنِ منافع ما باشد، این برای انسان قابل تصور نیست. مثلاً عشق مادر به فرزند را در نظر بگیرید. مادری که برای فرزندش به اصطلاح «فداکاری می‌کند» او در واقع دارد تمایلات قشنگ و عالی خودش را ارضاء می‌کند. کسی که تمایلات عالی خودش را ارضاء می‌کند، هم از خدا بیشتر بهره‌مند می‌شود، هم از حیات! ضمن اینکه وقتی انسان تمایلات عالی خودش را ارضاء کند شکوفا می‌شود و بزرگ می‌شود.

شهدا هم منافع کمتر را فدا کردند تا به منافع عالی برسند

شهدا هم منافع عالی خودشان را در نظر گرفتند، وقتی منافع عالی خودشان را دیدند، منافع کمتر را فدا کردند. پس عشق به معنای اینکه یک‌کسی به طور مطلق خودش را فدا کند یا از همه منافع یا عالی‌ترین منافع خودش بگذرد، چنین چیزی نداریم.

ممکن است یک کسی بگوید: «من مالم را فدای تو می‌کنم» این کسی که دارد مال خودش را فدا می‌کند، یک تمایل برتری را دارد پاسخ می‌دهد و بعد لذت می‌برد از اینکه اموال خودش را فدای عشقش کرد! لذا باز هم دارد خودش را ارضاء می‌کند. آن کسی که مالش را فدا نکرده بود، «عشق به مال» را چسپیده بود ولی این فرد، «عشق به معشوق» را چسپیده بود. اما هر دوی اینها دارند طبق تمایلات خودشان عمل می‌کنند.

آیا منفعت‌طلبی با عشق قابل جمع است؟! / منفعت کم، عشق را بر نمی‌انگیزد!

عشق به معنای محبت شدید، با منفعت‌طلبی چگونه جمع می‌شود؟ معمولاً کسانی این سؤال را مطرح می‌کنند که منفعت‌طلبی را در منافع کوچک دنیایی دیده‌اند! مثلاً اینکه آدم «مدرک دکتری» بگیرد به نفعش است، اما هیچ‌وقت نمی‌تواند عاشق این مدرک بشود به حدی که برایش شعر بگوید و اشک بریزد، چون یک منفعت کوچک است نه یک منفعت عالی.

منافع کوچک، دل ما را نمی‌برد، ولی منافع بزرگ می‌تواند دل ما را ببرد. پس نگو «منفعت‌طلبی با عشق قابل جمع نیست!» آن منفعت کم است که عشق و محبت شدید را بر نمی‌انگیزد!

آنچه می‌تواند عشق ما را تأمین کند، منافع عالی است

اگر سؤال می‌کنند که منفعت‌طلبی با عشق چطور جمع

می‌شود؟ دلیلش این است که منفعت‌های کم، علاقه شدید به همراه ندارند و منفعت‌های کم، علاقه شدید را ارضاء نمی‌کنند، لذا اینها با عشق قابل جمع نیستند، ولی اگر کسی منافع عالی انسانی و منافع عالی روحی خودش را دید؛ عاشق آن خواهد شد و برایش اشک خواهد ریخت. اینجا «اشدُ حباً» به معنای عشق، اتفاق می‌افتد.

منظور ما از عشق، همان علاقه به منافع بسیار بالا و عالی است، آن چیزی که می‌تواند عشق ما را تأمین کند و آتش به جان ما بزند و ما را گرم کند، منافع عالی است. اگر تو به منافع عالی خودت برسی و به خاطر منافع عالی خودت از منافع دانی خودت بگذری، آتش عشق در وجودت شعله می‌کشد. آن وقت خواهی گفت: «عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست!»

راه رسیدن به عشق خدا، منفعت طلبی است

چرا این همه مردم از عشق به خدا حرف می‌زنند ولی عاشق خدا کم پیدا می‌شود؟ چندتا عاشق خدا می‌توانی پیدا کنی؟! خیلی کم! چرا؟ برای اینکه از راهش نرفته‌اند! راهش چیست؟ همین منفعت طلبی! ما الان داریم همین راه را می‌رویم

اگر چالش اصلی دین، گناه نکردن است، یعنی این محل عبور به عاشقی است! عشق کجاست؟ شدیدترین محبتی که آدم را آتش بزند، کجاست؟ آن محبت شدیدی که آدم به خاطرش گلوله گلوله اشک بریزد و هق هق گریه کند و دلش در تلاطم باشد،

کجاست؟ در منافع عالی انسان است نه در منافع دانی انسان!

تا وقتی چشمت دنبال منافع اندکت باشد، عاشق خدا نمی‌شوی!

پیامبر(ص) می‌فرماید: «حُبُّ الدُّنْيَا وَ حُبُّ اللَّهِ لَا يَجْتَمِعَانِ فِي قَلْبٍ أَبَدًا» (مجموعه ورام/۲/۱۲۲) به محبت خدا نمی‌رسی مگر اینکه تمام محبت به دنیا را از دلت خارج کنی! یک ذره از محبت به دنیا در دلت باشد یک ذره از محبت خدا در دلت نخواهد آمد! یعنی تا چشمت دنبال منافع اندکت هست، عشقی که منفعت عالی در دل انسان ایجاد می‌کند، اصلاً شعله‌ور نمی‌شود.

همه دوست دارند عاشق بشوند، همه دوست دارند آتش بگیرند، پس چرا نمی‌گیرند؟ برای اینکه باید از منفعت کم خودت بگذری! البته نه اینکه کلاً از منفعت بگذری، بلکه باید به منافع عالی خودت توجه کنی و از منافع دانی خودت چشم‌پوشی کنی.

آدم وقتی منافع عالی خودش را بخواهد، یک محبتی در دلش پدید می‌آید و بعد، تحت آن محبت شدید، این قدر وجودش داغ و پُر حرارت می‌شود که حد ندارد.

چرا حب‌الدنیا بد است؟ چون متاع قلیل است، چون لذتش کم است، چون وقتی به آن برسی، خیلی کیف نمی‌دهد. چرا بعضی از زن و شوهرها یک مدت کمی بعد از ازدواج، طلاق می‌گیرند؟ چون فکر می‌کردند، چه خبر است، اما آمدند دیدند که خبری نیست لذا باهم دشمن شدند! درحالی‌که اینجا بنا نبود خبری

باشد! اتفاقاً بنا بود ببینی که خبری نیست و رد بشوی و بروی
سراغ آنجایی که واقعاً خبری هست! تو بنا بود بفهمی که اینجا
خبری نیست و رد بشوی بروی.

(الف-۲-ن ۲)

جلسه یازدهم |

شرایط لازم برای اینکه منفعت طلبی انسان به عشق منجر شود

آیا دین داری منفعت طلبانه می تواند عاشقانه هم باشد؟
انسان، عاشق کسی می شود که به او زیاد منفعت برساند
چهار شرط عمده برای عاشق خدا شدن

انسان موجود منفعت طلبی است که در اثر منفعت، محبت پیدا می کند، لذا هر کسی که به او احسان و خوبی کند، دوستش می دارد. پس راه عاشق شدن به خدا این است که ببینیم خدا چقدر منافع ما را تأمین می کند؟ اگر با چشم باز و دقیق، نعمت های خدا را نگاه کنیم، کم کم عاشق خدا می شویم.

کدام منفعت طلبی، بد است؟ اینکه انسان دنبال منفعت کم باشد

منفعت طلبی اساساً چیز بدی نیست. کدام منفعت طلبی، بد است؟ اینکه انسان دنبال منفعت کم باشد؛ این نوع منفعت طلبی، هم اخلاق آدم را خراب می‌کند، هم آدم را قسی‌القلب می‌کند و هم لذت عاشقی در آن نیست. اما اگر شما همهٔ منافع خودتان و عالی‌ترین منافع خودتان را طالب باشید، اتفاقاً انسان بسیار رقیق‌القلب، لطیف، خوش اخلاق، دل‌رحم و عاشقی هم خواهید شد.

همان‌طور که در جلسات قبل بیان شد، دین‌داری را باید یک امر منفعت طلبانه تلقی کنیم و از ابتدا بچه را منفعت طلب بار بیاوریم تا دین‌دار بشود. چون دین‌داری عین تأمین منافع و عین تأمین لذت‌های مادی و معنوی و روحی است. چرا دین‌داری را یک‌طوری معرفی می‌کنیم که انگار انسان باید از منافع و از لذت‌های خودش بگذرد و بر اساس اعتقادات عمل کند و به مقدسات و ارزش‌ها احترام بگذارد! این‌طور معرفی کردن دین، اصلاً غلط است!

هرکسی مطابق دین عمل کند، هر قدمی برمی‌دارد مطابق منافع خودش قدم برداشته است

اولاً هرکسی مطابق دین عمل کند، هر قدمی که برمی‌دارد مطابق منافع خودش قدم برداشته است. ثانیاً اینکه دین مدعی

و طلب‌کار است؛ به این معنا که وقتی شما بگویید «من تصمیم می‌گیرم دین‌داری کنم» دین می‌فرماید: شما اصلاً منفعت طلب هستی یا نه؟ اگر بگویی «بله» دین می‌فرماید: حالا چقدر منفعت طلب هستی؟ نکند کم منفعت طلب باشی! هم باید به شدت منافعت را بخواهی، هم اینکه همه منافعت را بخواهی.

ما وقتی می‌خواهیم یک‌کسی را تربیت کنیم تا آماده دین‌داری شود، باید یک‌سری از ویژگی‌های شخصیتی را در او ایجاد کنیم؛ یکی از این ویژگی‌ها این است که به شدت نسبت به همه منافع خودش حساس باشد و حاضر نباشد از بخشی از منافع خودش هم چشم‌پوشی کند.

قرآن از ما خواسته، تاجرمانانه ایمان بیاوریم و دین‌داری کنیم

قرآن کریم می‌فرماید: می‌خواهید شما را به یک تجارتی راهنمایی کنم که شما را از عذاب دردناک نجات بدهد؟ «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ» (صف/۱۰) کلمه تجارت در این آیه، به سود و منفعت اشاره دارد و کلمه نجات از عذاب هم به جلوگیری از یک ضرر بزرگ اشاره دارد. یعنی انسان را از عذاب می‌ترساند تا اگر بخش سود آن را هم نخواهد، لااقل به خاطر فرار از عذاب، برای این تجارت پرسود، اقدام کند.

در آیه بعد می‌فرماید: «تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتَجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ ذَٰلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ» (صف/۱۱) بیایید تاجرمانانه، به خدا و رسولش ایمان بیاورید

و در راه خدا جهاد کنید... یعنی همان جهاد عاشقانه، ببینید که چقدر تاجرانه است! در آخر آیه هم می‌فرماید: این برای شما بهتر است؛ اگر بدانید! یعنی باز هم به منفعت طلبی انسان اشاره می‌فرماید.

چرا منفعت طلبی در نظر ما ناپسند شده است؟

غالباً ادبیات قشنگ در نظر ما ادبیات عاشقانه و عارفانه است. ادبیات منفعت طلبانه، در نظر ما زیبا نیست و بد است! می‌دانید چرا منفعت طلبی برای ما بد و ناپسند شده است؟ چون یک مشت افراد منفعت طلب را دیده‌ایم که دنبال منفعت‌های کم بوده‌اند، همین‌ها منفعت طلبی را در نظر ما خراب کرده‌اند. کم منفعت خواستن، بد است اما منفعت خواستن به طور مطلق بد نیست، اگر کسی عالی‌ترین منافع خودش را بخواهد که یکی از آنها رضایت خداوند است، اتفاقاً خیلی هم زیباست. این اتفاقاً کار اولیاء خداست و خدا هم اسمش را تجارت گذاشته است.

قرآن می‌فرماید: «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ أُتْبَعَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ» (بقره/۲۰۷) و از مردم، کسانی هستند که جان خودشان را می‌فروشند و در مقابلش رضایت خدا را می‌گیرند. می‌دانید این آیه درباره کیست؟ درباره علی بن ابیطالب (ع) است که در «لیلة المبيت» جای پیغمبر خوابید! از علی بن ابیطالب (ع) عاشق‌تر کیست؟! عالی‌ترین جانبازی در راه خدا که اصلاً از آن بالاتر نیست، همین جانبازی علی بن ابیطالب (ع) است، اما خدا از عبارت خرید و فروش درباره آن استفاده می‌فرماید که به معنای

منفعت طلبی است؛ البته منفعت طلبی بسیار عالی که انسان در مقابلش، رضایت الهی را به دست می‌آورد.

منفعت طلبی اگر جهتش خوب باشد، حتی اگر منفعت دنیایی هم باشد خوب است

منفعت طلبی، در چه مواردی بد است؟ اول اینکه منفعت طلبی وقتی کم باشد بد است. دوم اینکه منفعت طلبی وقتی جهتش بد باشد بد است. اما اگر منفعت طلبی، جهتش خوب باشد، حتی اگر منفعت دنیایی هم باشد، چیز خوبی است.

یکی از اصحاب امام صادق (ع) به ایشان خبر داد که شما در فلان معامله و تجارت، مبلغ نسبتاً زیادی (صد دینار) سود برده‌اید. وقتی این مبلغ را برای حضرت آورد، ایشان خوشحال شد و لبخند زد! (فَقُلْتُ لَهُ قَدْ رَبِحْتَ لَكَ فِيهَا مِائَةٌ دِينَارٍ قَالَ فَفَرِحَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ع بِذَلِكَ فَرِحًا شَدِيدًا؛ کافی / ۵ / ۷۶) مگر خوشحال شدن برای پول دار شدن چیز بدی است؟! نه؛ اگر می‌خواهی این پول را به عنوان یک عبد برای مولایت خرج کنی، یا به عنوان کسی که وظایفی داری و می‌توانی دست خیلی‌ها را بگیری و این پول را ابزار بندگی خدا قرار بدهی، اگر از این پول در آوردن، خوشحال بشوی نه تنها بد نیست بلکه خوب هم هست.

اما اگر خوشحالی‌ات در این جهت باشد که بخواهی این پول را در مسیر بد و غلط خرج کنی، یا تصور کنی که با وجود این منفعت، از خدا مستقل می‌شوی و دیگر برای گدایی در خانه خدا نمی‌روی

و التماس نمی‌کنی، این چیز بدی است و هرچقدر هم خوشحال بشوی، قسی‌القلب ترمی شوی.

از امام صادق (ع) پرسید: ما حبّ الدنيا داریم پس بدبخت هستیم! آقا فرمود: منظورت از حب الدنيا چیست؟ گفت: مثلاً می‌خواهم پول و ثروت داشته باشم و...! حضرت فرمود: برای چه می‌خواهی پول داشته باشی؟ (یعنی از انگیزه او سؤال کرد) او گفت: برای اینکه خانواده‌ام راحت باشند، برای اینکه به زیارت بروم، صدقه بدهم و... حضرت فرمود: اینکه حبّ الدنيا نیست! (فَقُلْتُ لَهُ جُعِلْتُ فِدَاكَ إِنَّا لَنُحِبُّ الدُّنْيَا فَقَالَ لِي تَصْنَعُ بِهَا مَاذَا قَالَ قُلْتُ أَتَزَوَّجُ مِنْهَا وَأَحُجُّ وَأَنْفِقُ عَلَى عِيَالِي وَأُنِيبُ إِخْوَانِي وَأَتَصَدَّقُ قَالَ لِي لَيْسَ هَذَا مِنَ الدُّنْيَا هَذَا مِنَ الْآخِرَةِ) (السرائر/ ج ۳/ ص ۵۶۴)

آیا دین داری منفعت طلبانه می‌تواند عاشقانه هم باشد؟

در این جلسه بحث ما سر این است که منفعت طلبی چگونه با عاشقانه دین داری کردن و با شور و هیجان و لذت بخش بودن دین، قابل جمع است؟ اگر ما بخواهیم منفعت طلبانه دین داری کنیم، آن وقت عاشقی و احساس خوب معنوی چه می‌شود؟ آیا دین داری منفعت طلبانه می‌تواند عاشقانه هم باشد؟

پاسخ اول این بود که اگر شما منفعت کم را طلب کنی، روح خبیث می‌شود، قسی‌القلب می‌شوی، از عشق هم خبری نیست، احساسات دینی را هم درک نمی‌کنی. اما اگر عالی‌ترین منافعت را بطلبی، دورترین منافع را طلب کنی و حتی به منافع مادی

خودت هم جهتِ عالی بدهی، خیلی رقیق‌القلب می‌شوی و احساسات هم پیدا می‌کنی.

انسان عاشق کسی می‌شود که به او زیاد منفعت برساند

پاسخ دوم این است: آن کسی که می‌خواهد به تو منفعت برساند، اگر کم منفعت برساند، زیاد عاشقش نمی‌شوی، اما اگر منفعت زیاد به تو برساند، عاشقش می‌شوی.

در روایت هست که خداوند متعال به موسی (ع) فرمود: من را در دلِ مردم، محبوب کن، گفت: خدایا من چگونه تو را بین مردم محبوب کنم؟ چه کار کنم که عاشق تو بشوند؟ فرمود نعمت‌های من را پیش آنها یادآوری کن و خودت هم شروع کن به آنها خوبی کردن، این طوری من را نزد آنها محبوب می‌کنی. من انسان را طوری آفریده‌ام که هرکسی به او نیکی کند دوستش دارد. (أَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَى مُوسَى ع حَبَّبَنِي إِلَى خَلْقِي، وَ حَبَّبَ خَلْقِي إِلَيَّ. قَالَ: يَا رَبِّ كَيْفَ أَفْعَلُ قَالَ: ذَكَّرَهُمُ الْآيَاتِ وَ نَعَمَائِي لِيُحِبُّونِي؛ تفسیر منسوب به امام عسکری (ع) / ۳۴۲) (أَوْحَى اللَّهُ إِلَى مُوسَى ذَكَرَ خَلْقِي نِعْمَائِي وَأَحْسِنَ إِلَيْهِمْ وَ حَبَّبَنِي إِلَيْهِمْ فَأَنَّهُمْ لَا يُحِبُّونَ إِلَّا مَنْ أَحْسَنَ إِلَيْهِمْ؛ ارشاد القلوب / ۱/ ۱۱۶)

انسان موجود منفعت طلبی است که در اثر منفعت، محبت پیدا می‌کند

چون انسان موجود منفعت طلبی است و هرکسی به او احسان و خوبی کند، دوستش می‌دارد. پس راه عاشق شدن به خدا

این است که ما ببینیم خدا چقدر منافع ما را تأمین می‌کند؟ اگر با چشم باز و دقیق نگاه کنیم، کم‌کم عاشق خدا می‌شویم. انسان موجود منفعت‌طلبی است که در اثر منفعت، محبت پیدا می‌کند. حتی وقتی یک جایی به کسی علاقه پیدا کرد، اگر بعد از مدتی ببیند که به نفعش نیست، این علاقه از سرش می‌افتد. یا اگر ببیند این علاقه به ضررش است، حتی علاقه‌اش تبدیل به نفرت هم می‌شود! ما دربارهٔ انسان، عشق بدون منفعت نداریم!

رسول خدا (ص) فرمود: «أَيُّهَا النَّاسُ أَحِبُّوا اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ لِمَا يَغْدُوكُمْ بِهِ مِنْ نِعْمِهِ وَ أَحِبُّوا نَبِيَّ رَبِّي وَ أَحِبُّوا أَهْلَ بَيْتِي بِحُبِّي» (کشف الغمه ۴۱۵/۱) خدا را دوست داشته باشید به خاطر نعمت‌هایی که به شما داده است. و من را دوست داشته باشید به خاطر اینکه خدا را دوست دارید و اهل بیت من را دوست داشته باشید چون من را دوست دارید.

چرا وقتی از منفعت‌طلبی شروع کنیم، به عشق خدا خواهیم رسید؟

چرا وقتی از منفعت‌طلبی شروع کنیم، به عشق خدا خواهیم رسید؟ چون وقتی ببینی خدا خیلی منافعت را تأمین می‌کند و خیلی به نفعت است، آن وقت عاشقش می‌شوی! مسئله این است که آیا می‌توانی بشماری که خدا چقدر به نفعت است؟

شما در این عالم، عاشق‌تر از امام حسین (ع) سراغ دارید؟ آن وقت در دعای عرفه امام حسین (ع) ببینید که تقریباً در نصف این دعا،

حضرت غرق شکر است؛ غرق شمردن نعمت‌های خداست. حضرت در این دعا صدا می‌زند: خدایا من با تمام ذرات وجود خودم، اگر بخواهم شکر تو را به جا بیاورم نمی‌توانم! من از ذکرکردن نعمات تو هم درمانده هستم!

عاشقی کی رخ می‌دهد؟ وقتی ببینی که خدا خیلی به نفعت است! ما چرا عاشق خدا نشدیم؟ چون نمی‌توانیم نعماتش را درست ببینیم. در روایت هست، همین‌که نعمت خدا را ببینی و بفهمی، شکر خدا محسوب می‌شود (مَنْ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ بِنِعْمَةٍ فَعَرَفَهَا بِقَلْبِهِ فَقَدْ آدَى شُكْرَهَا؛ کافی / ۹۶/۲)

چهار شرط عمده برای عاشق شدن به خدا:

برای دین‌داری اول باید منفعت طلب شد! وقتی منفعت طلب شدی، همین‌که یک بار منافعت را بشماری، در عشق خدا هلاک می‌شوی! پس شرط اول برای عاشق شدن این است که آدم زیاد منفعت طلب باشد؛ یعنی خیلی شدید، منافعش را بخواهد؛ آن وقت عاشق کسی می‌شود که خیلی منافعش را تأمین کند. شرط دوم هم این است که ببینیم خداوند چقدر دارد منافع ما را تأمین می‌کند!

شرط سوم برای اینکه ما بتوانیم به‌عنوان یک انسان منفعت طلب، عاشق خدا بشویم این است که ببینیم خدا از چه ضررهایی دارد ما را عبور می‌دهد! وقتی ببینیم خداوند دارد ما را از ضررهای بسیار مهلک نجات می‌دهد، عاشقش می‌شویم.

مرگ می‌دانی یعنی چه؟ قبر می‌دانی یعنی چه؟ عالم برزخ، صحرای محشر و جهنم می‌دانی یعنی چه؟ از همه اینها خدا باید نجاتت بدهد! تو اگر واقعاً بدانی این خطرات چیست، طوری به خدا می‌چسبی که غرق خدا می‌شوی!

آن روی سکه منفعت طلبی، ضررگریزی است. خداوند می‌تواند تو را از عذاب الیم نجات بدهد «تُنَجِّیْکُمْ مِنْ عَذَابِ الْیَمِّ» (صف / ۱۰) اگر عاشق خدا نشدی، شاید برای این است که هنوز نمی‌دانی عذاب الیم چیست! هر لحظه از لحظه‌های جان‌دادن، مانند هزار ضربه شمشیر زهردار است که به بدن آدم بزنند! خداوند مرگ را این طوری قرار داده است اما حاضراست ما را از این عذاب سخت نجات بدهد و مرگ را برای ما آسان کند؛ تو اگر واقعاً از خدا بخواهی، نجاتت می‌دهد. منتها اول باید بفهمی که چه خبر است تا بعد، به خدا پناه ببری و آن وقت ببینی که چقدر عاشقتش می‌شوی!

شرط چهارم برای عاشق خدا شدن چیست؟ ما به عنوان یک انسان منفعت‌طلب، خطا می‌کنیم، چون باید آزاد باشیم تا بتوانیم انتخاب کنیم و ارزش پیدا کنیم، لذا گاهی خطا می‌کنیم و خدا هم می‌فرماید: می‌خواهی من ببخشم؟ دوباره یک وابستگی و نیاز دیگر به خدا پیدا می‌کنیم که همان استغفار است. می‌گوییم: «خدایا خواهش می‌کنم، از تو تمنا می‌کنم مرا ببخش...» حتی خدا می‌تواند این کار بدی که انجام دادی، به کار خوب تبدیل کند!

عشق به خدا در دل منفعت طلبی انسان است

محل عاشق شدن به خدا کجاست؟ همین استغفار، همان شکر، همان پناه آوردن به خدا برای نجات یافتن! منتها ما اینها را شوخی می‌گیریم و عاشق نمی‌شویم! بعضی‌ها نه نعمت خدا را می‌بینند که شکر کنند، نه منفعت بلندمدت خود را می‌بینند که تمنا کنند، نه ضررهای پیش روی خود را می‌بینند که از آن، به خدا پناه ببرند؛ آن وقت می‌خواهند عاشق خدا هم بشوند! معلوم نیست روی چه حسابی می‌خواهند عاشق خدا بشوند؟! بعضی‌ها مجسمهٔ تکبر هستند! می‌خواهند بدون توجه به این همه نیاز انسان به خدا، همین طوری عاشق خدا بشوند!

عشق به خدا در دل منفعت طلبی انسان است، اگر منفعت طلب باشی می‌فهمی قیمت استغفار چقدر بالاست؟! اگر منفعت طلب باشی می‌فهمی قیمت تبدیل سیئات به حسنات چقدر است! یعنی من گناه کردم، اما خدا جایش ثواب می‌نویسد! ما گاهی اصلاً منفعت طلب نیستیم؛ نه قیمت بخشش خدا را می‌فهمیم، نه قیمت نعمتش را، نه قیمت نجات از عذاب را!

اساس رابطهٔ عبد و مولا «منفعت طلبی و ضررگریزی عبد» و «لطف مولا به عبد» است

نکتهٔ بعدی این است که عاشقی ما نسبت به خدا، از نوع عاشقی بین عبد و مولا است. در عشق بین عبد و مولا، مولا فقط دهنده است، گیرنده نیست!

رابطه بین عبد و مولا با رابطه بین زن و شوهر یا رابطه مادر و فرزند یا رابطه خواهر و برادر، فرق می‌کند. رابطه عبد و مولا یعنی اینکه به هزار بهانه از مولا بگیری و دریافت کنی. دریافت یعنی چه؟ یعنی منفعت! خدا یک بار به این بهانه به تو لطف می‌کند، یک بار به آن بهانه به تو لطف می‌کند، یک بار به بهانه دیگری لطف می‌کند... اصلاً ما رابطه دیگری با خدا نداریم؛ ما که نمی‌توانیم چیزی به خدا بدهیم!

رابطه عبد و مولا به اندازه عشق و احساس و اشک و هیجان امیرالمؤمنین (ع) در خانه خدا، رابطه هیجان انگیز و عاشقانه و زیبا و لطیفی است! به اندازه پیچیدگی و ژرفای ادعیه، به اندازه ضجه‌های از شب تا به صبح و نشاط‌آوری که ائمه هدی (ع) در خانه خدا دارند، این رابطه قشنگ است، اگر وارد این رابطه بشوید، می‌بینید که همه‌اش بر اساس منفعت‌طلبی و ضررگریزی است! اصلاً رابطه عبد و مولا چیزی جز این نیست.

خدایا، تو مدام داری به نفع من کار می‌کنی و من هر کار خوبی انجام بدهم، تو مقدمه‌اش را برایم فراهم کرده‌ای، و هر کار بدی انجام بدهم، به خاطر اختیار خودم بوده است، حالا من الان با این کارهای بدم چه کار کنم؟ آیا تو من را می‌بخشی؟ وقتی مرا بخشیدی من از شرمندگی تو چه کار کنم؟ اگر هم عذرخواهی کنم، باز توفیق آن را تو به من داده‌ای... این یک رابطه عاشقانه‌ای است که هر کسی نمی‌تواند بفهمد چه خبر است!

امام باقر (ع) می‌فرماید: خدا از بندگانش دو تا انتظار بیشتر ندارد؛

یکی اینکه وقتی نعمت به آنها داد، به این نعمت اقرار کنند (بفهمند که به نفع آنهاست) دیگر اینکه وقتی گناه کردند، به گناه خود اقرار کنند (بفهمند که گناه به ضرر آنهاست) همین دوتا بس است! خدا انتظار دیگری از بندگان ندارد (لَا وَاللَّهِ مَا أَرَادَ اللَّهُ تَعَالَى مِنَ النَّاسِ إِلَّا حَاصِلَتَيْنِ أَنْ يُقَرُّوا لَهُ بِالنِّعَمِ فَيَزِيدَهُمْ وَبِالدُّنُوبِ فَيَغْفِرَهَا لَهُمْ؛ کافی ۴۲۶/۲)

(الف-۲-ن ۲)

جلسه دوازدهم |

«اهل مسابقه بودن»؛ قدم سوم برای متقاعد شدن
به دین داری

تا وقتی وارد مسابقه نشوی خدایی خدا را درک نمی‌کنی!
حس خوب مسابقه را در بچه‌ها سرکوب نکنید!

کسی که برای نجات از بدبختی دارد می‌دود، با آن کسی که برای
برنده شدن در یک مسابقه دارد می‌دود، حال کدامشان بهتر
است؟ خُب، کسی که برای مسابقه می‌دود حالش بهتر است.
اما متأسفانه مادرها، بعضی وقت‌ها بچه‌ها را بیچاره می‌کنند
و از حس مسابقه در می‌آورند و می‌گویند: «اگر درس نخوانی،
بدبخت می‌شوی!»

کسی که می‌خواهد دین‌داری کند باید یک مقدماتی را در شخصیت خودش ایجاد کند

کسی که بخواهد دین‌داری کند باید یک مقدماتی را در شخصیت خودش ایجاد کند و یک مسائلی را در ذهن خودش حل کند تا نسبت به دین و به ویژه «موضوع ترک گناه» حساس بشود و رابطه خوبی با آن برقرار کند.

کسی که اصل دین‌داری برایش جا نیفتد، مسئله گناه هم برایش جا نمی‌افتد. خیلی‌ها ممکن است بچه مذهبی باشند و تا یک حدی، مؤمن و دین‌دار هم باشند، اما دین‌داری برایشان جا نیفتاده است تا موضوع گناه در نظرشان موضوع برجسته‌ای بشود؛ یعنی مسئله ترک گناه و حساسیت نسبت به گناه، یک مسئله کلیدی در زندگی آنها نشده است. اگر کسی نسبت به مسئله گناه، حساس بشود طبیعتاً توبه هم برایش خیلی دلنشین می‌شود.

برای دین‌داری و ترک گناه اولاً باید اهل برنامه بود

کسی که می‌خواهد نسبت به چیزی به نام گناه حساس بشود یا به طور کلان‌تر، نسبت به دین حساس بشود و ارتباط خوبی با آن برقرار کند، اولاً باید اهل برنامه باشد، باید از همان کودکی به او یاد داده باشند: تو آمدی در این دنیا که «با برنامه زندگی کنی»؛ چون بدون برنامه آدم نمی‌تواند به منافع خودش برسد، بدون برنامه آدم نمی‌تواند دشمن خودش را دفع کند، بدون برنامه

نمی‌شود لذت برد، بدون برنامه نمی‌شود تفریح کرد، بدون برنامه نمی‌شود شکوفا شد و...

آدم اگر اهل برنامه بشود دین را بهتر می‌پذیرد. چنین کسی وقتی یک جایی خلاف کرد یا دچار خطا و اشتباه شد، ناراحت می‌شود؛ چون برنامه‌اش به هم خورده است. مثل اینکه یک کسی برنامه دارد به مشهد برود و همه چیز را طبق برنامه‌ی زمان‌بندی دقیق چیده است، اما در بین راه یک مشکلی پیش می‌آید؛ مثلاً ماشین خراب می‌شود و برنامه‌های بعد از آن به هم می‌ریزد. طبیعتاً خیلی ناراحت می‌شود، چون این یک قطعه از یک پازل بزرگ بود که باعث می‌شود کل پازل به هم بریزد.

سرِ اجرای یک عمل، کی برای آدم، حساسیت پیش می‌آید؟ وقتی آدم بداند که این عمل، یک قطعه از کل برنامه است! مثلاً وقتی شما برنامه داری که چهل روز زیارت عاشورا بخوانی، اگر یک روز نخوانی، طبیعتاً کل برنامه به هم می‌ریزد!

خیلی‌ها که دین‌داری برایشان سخت است، برای این است که آدم‌های بی‌برنامه‌ای هستند

اصلاً خیلی‌ها که دین‌داری برایشان سخت است، به خاطر این است که آدم‌های بی‌برنامه‌ای هستند و به برنامه، عادت نکرده‌اند. گاهی آدم‌های بی‌برنامه، همه کارهای آدم با برنامه را هم انجام می‌دهد اما منفعلانه، بی‌فایده، زوری، بدحال و به صورت پراکنده و طبیعتاً بی‌اثر! منتها آدم با برنامه همان کارها

را طبق برنامه انجام می‌دهد و یک اتفاق خیلی خوب برایش می‌افتد و اثر بسیار خوبی برایش دارد.

اگر دین را با برنامه شروع کنید، آن وقت می‌بینید که دین چقدر شیک و باکلاس می‌شود و این همان چیزی است که هست؛ یعنی حقیقت دین همین قدر شیک و قشنگ است نه اینکه ما بخواهیم دین را بزرگ کنیم!

هر کسی بخواهد دین دار بشود باید آدم «منفعت طلبی» بشود

قدم دوم برای متقاعد شدن به دین داری این بود که هر کسی بخواهد دین دار بشود باید آدم منفعت طلبی بشود. هر کدام از شما وقتی بر اساس تمایل خودتان یک کاری انجام می‌دهید، در واقع دارید خودتان را ارضاء می‌کنید، به نفع مادی یا به نفع روحی خودتان است که این کار را انجام بدهید.

اصلاً منفعت طلبی از جان آدم جدا نیست. چرا یک مادر این همه برای بچه‌اش زحمت می‌کشد؟ به خاطر حسِ مادری! همه می‌گویند «مادر که به خاطر منفعت این کار را نمی‌کند؛ مادر عاشقانه این کار را می‌کند!» حُب عاشقانه کار کردن که منافاتی با منفعت طلبی ندارد! منفعت که فقط پول نیست، اینکه مادر، حسِ مادری خودش را ارضاء می‌کند هم منفعت است، منفعت روحی هم منفعت است، منفعت روانی هم منفعت است.

حُب ذات هیچ وقت از انسان جدا نمی‌شود؛ حتی اگر در اوج عاشقی برای خداوند متعال باشد. اوج عاشقی که عرفا به آن

«فناء فی الله» می‌گویند در واقع فناء نیست، بلکه بقاء تمام است؛ کسب تمام است، دریافت تمام است! کسی که می‌گویند «فناء فی الله» شده است، یعنی اتفاقاً بیشتر از همه، از خدا دریافت کرده است و حالا بیشتر از همه دارد و بزرگ‌تر از همه هم شده است!

اگر دین‌دارها بفهمند که «دین‌داری یعنی منفعت‌طلبی» آن وقت دچار غرور نمی‌شوند

دین‌داری یعنی منفعت‌طلبی! این را هم باید به بی‌دین‌ها بگوییم هم به دین‌دارها! چون دین‌دارها اگر بفهمند دارند منفعت‌طلبانه دین‌داری می‌کنند، دچار غرور نمی‌شوند، چون می‌دانند که هرچقدر دین‌داری کنند، به نفع خودشان است و به خدا بدهکارتر می‌شوند. اگر دین‌دارها بفهمند که هر کاری انجام می‌دهند به نفع خودشان است، آن وقت مقید بودن‌شان به نماز هم بهتر می‌شود.

اگر به بی‌دین‌ها هم گفته بودیم که دین‌داری یعنی منفعت‌طلبی، الان سر حجاب دعوا نبود! الان دعوا سر این نبود که در مدرسه، رقاصی بکنند یا نکنند؟ خیلی از این دعواهای بی‌پهوده، به خاطر ادبیات غلط دینی ما ایجاد شده است! چون گفتیم: «این کارهای بد را به خاطر اعتقادات ترک کن!» درحالی‌که باید می‌گفتیم: «این کارها به نفع شما نیست بلکه به ضرر خودتان است!»

سومین قدم برای اینکه «شخصیت دین دار» پیدا کنیم، این است که «اهل مسابقه باشیم»

سومین قدم برای اینکه ما یک شخصیت دین دار پیدا کنیم و یک شخصیت حساس نسبت به گناه داشته باشیم و به گناه نکردن متقاعد بشویم، این است که باید اهل مسابقه باشیم؛ اهل تأمین منافع حداقلی نباشیم، هم منفعت را بخواهیم، هم بیشترین منافع را بخواهیم، هم سریع بخواهیم، هم همه منافع را بخواهیم، هم بهتر از همه بخواهیم.

کسی که زیاد منفعت نمی خواهد، دین را برای چه می خواهد؟! برود پای سریال هایی بنشیند که پیام های اخلاقی دارند! کسی که فقط دنبال یک ذره شعور اخلاقی است، او نیاز به دین ندارد!

دین، مال آنهایی است که «حداکثر منافع» را می خواهند / کسی که دنبال حداکثر منافع نیست، نمی تواند شخصیت دینی پیدا کند

دین، مال آنهایی است که حداکثر منافع را می خواهند. کسی که دنبال حداکثر منافع نیست، دین به دردش نمی خورد! مثلاً به کسی می گویند: «موسیقی بد گوش نده؛ چون نمی گذارد تو به حد بالا برسی» می گویند: «من نمی خواهم به حد بالا برسم!» حُب اینجا دیگر حرفی باقی نمی ماند که به او بگوییم!

کسی که اهل رسیدن به حداکثر منافع و بالاترین درجات نیست، اصلاً شخصیت دینی نمی تواند داشته باشد. چنین کسی برای

گناه خودش هم گریه نمی‌کند، چون نمی‌فهمد که گناه چقدر به او ضرر می‌زند.

البته بعضی‌ها در یک موضوعاتِ پست و پلشتی باهم مسابقه می‌گذارند که به اصطلاح، در مقابل همدیگر کم نیاورند! مثلاً مهمانی آن‌چنانی می‌گیرد برای اینکه در مقابل فلان فامیل خودش، کم نیاورد یا اینکه روی دست او بزند! منظور ما این مسائل بی‌ارزش نیست.

قرآن، ما را به مسابقه دعوت می‌کند!

قرآن می‌فرماید: «سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ» (حدید/۲۱) از همدیگر سبقت بگیرید برای آمرزش و مغفرتی از سوی پروردگارتان و بهشتی که پهنایش چون پهنای آسمان و زمین است...

علی بن‌الحسین (ع) می‌فرماید: شیعیان ما، بهشت به شما می‌رسد؛ دیر یا زود! اما بروید باهم مسابقه بگذارید برای رسیدن به بالاترین درجه؛ دغدغه و مسئله‌تان این باشد! «مَعَاشِرَ شِيعَتِنَا أَمَّا الْجَنَّةُ فَلَنْ تَفُوتَكُمْ سَرِيعًا كَانَ أَوْ بَطِيئًا، وَ لَكِنْ تَنَافَسُوا فِي الدَّرَجَاتِ» (تفسیر منسوب به امام عسکری (ع)/۲۲۴)

بعد می‌فرماید: اگر این کارهای خوب را انجام بدهی... (مثلاً به فقرا و برادران دینی‌ات احسان کنی...) می‌دانی چه اتفاقی برایت می‌افتد؟ صدهزار سال از رفیقت جلو می‌افتی! (...يُكَلِّمُ بِهَا أَحَاهُ الْمُؤْمِنَ الْفَقِيرَ بِأَكْثَرِ مِنْ مَسِيرَةِ مِائَةِ أَلْفِ سَنَةٍ تَقَدَّمَهٗ ؛ همان

آیا ما این حس را داریم که بخواهیم بقیه را جا بگذاریم و از دیگران سبقت بگیریم؟ می‌پرسد: من چرا در خانه خدا گریه نمی‌کنم؟ می‌گوییم: حُب شما اهل مسابقه نیستی! کسی که خودش را برای مسابقه آماده کرده است، اگر مسابقه را نبرد، می‌نشیند و گریه می‌کند!

دین فقط برای این نیست که ما را از بدبختی نجات بدهد!

دین فقط برای این نیامده است که ما را از لجن‌زار بدبختی نجات بدهد! دین آمده است ما را با «ماشین مسابقه» از لجن‌زار زندگی نجات بدهد و به اوج برساند! یعنی از همان اول، بحث مسابقه هم مطرح است، فقط بحث نجات از لجن‌زار نیست! اصلاً خاصیت دین همین است که در آن مسابقه هست.

رسول خدا(ص) می‌فرماید: «التَّقِيُّ سَابِقٌ إِلَى كُلِّ خَيْرٍ» (اعلام‌الدین/ ۱۸۶) آدم متقی برای هر خیری مسابقه می‌گذارد! یعنی با هیچ خیری، حداقلی برخورد نمی‌کند. تقوی یعنی همین! خداوند هم می‌فرماید: من فقط از متقین قبول می‌کنم «أَنْمَّا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ» (مائده/ ۲۷) یک نوع حس مسابقه در آن هست. آدم متقی است که عاقبت بخیر می‌شود نه آدم حداقلی!

قرآن می‌فرماید: «فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ» (بقره/ ۱۴۸) مسابقه بگذارید برای خیرات! در آیه دیگری درباره مؤمنین می‌فرماید: «يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ» (آل عمران/ ۱۱۴) آنها برای خیرات، سرعت می‌گیرند. امام حسین(ع) فرمود: کار خوبی که انجام داده‌اید اما آن را با

سرعت و شتاب و اشتیاق انجام نداده‌اید، روی آن کار خوبتان اصلاً حساب نکنید! «يَا أَيُّهَا النَّاسُ نَافِسُوا فِي الْمَكَارِمِ وَ سَارِعُوا فِي الْمَغَانِمِ وَلَا تَحْتَسِبُوا بِمَعْرُوفٍ لَمْ تَعَجَلُوا؛ كَشَفَ الْغَمَةَ ۲/۲۹»

می‌فرماید: «وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَ قُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِلَىٰ رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ» (مؤمنون/۶۰) کسانی که اعمالی که باید انجام بدهد را انجام می‌دهند و قلبشان ترسان و هراسان است از اینکه دارند پیش خدا می‌روند. کلمه «وَجِلَةٌ» به معنای ترس و نگرانی منفی نیست، بلکه یک هیجان و نگرانی خاصی است که در وضعیت‌های مثبت برای آدم پیش می‌آید که قشنگ است و اعصاب آدم را خرد نمی‌کند.

در آیه بعد می‌فرماید: «أُولَئِكَ يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَ هُمْ لَهَا سَابِقُونَ» (مؤمنون/۶۱) اینها کسانی هستند که در کارهای خیر سرعت می‌گیرند و با همدیگر مسابقه می‌گذارند و خودشان را با هم مقایسه می‌کنند تا از هم سبقت بگیرند در خوبی‌ها.

حس مسابقه بگیرید! / حس خوب مسابقه را در بچه‌ها سرکوب نکنید!

قرآن می‌فرماید: «وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَ كَانَ عَرْشُهُ عَلَىٰ الْمَاءِ لِيَبْلُوكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا» (هود/۷) همه این آسمان‌ها و زمین را آفریده است تا ببیند کدام بهتر هستید؟ یعنی این یک مسابقه است. در جای دیگری می‌فرماید: «الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَيَاةَ لِيَبْلُوكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا» (ملک/۲) آنکه

مرگ و زندگی را آفرید تا شما را امتحان کند که ببیند کدامتان بهتر هستید؟ نه اینکه امتحان کند تا ببیند چه کسی خوب است و چه کسی بد است؟ بلکه از همان اول مسابقه است که ببیند چه کسی بهتر است؟

حس مسابقه بگیرید! بچه‌ها و کودکان را ببینید که چقدر حس خوبی دارند؛ همه‌اش می‌خواهند با هم مسابقه بگذارند. این حس قشنگی است که در وجود انسان قرار داده شده ولی متأسفانه ما معمولاً این حس خودمان را سرکوب می‌کنیم! این بچه، همه‌اش می‌خواهد مسابقه بگذارد ولی ما مدام می‌گوییم «بنشین سر جای! خودت را جمع کن!» او هم یواشکی می‌رود بالپ‌تاپ و موبایل، در مسابقه‌ها و بازی‌های غیرواقعی در فضای مجازی و... شرکت می‌کند. درحالی‌که باید او را وارد مسابقه‌های جدی زندگی‌اش کنیم.

می‌دانید بعضی‌ها چرا این قدر در مناجات، خوش‌گریه هستند؟ آیا به خاطر این است که خیلی بدبختی دارند؟ نه؛ دلیلش این است که اگر کسی برای یک مسابقه‌ای خیلی زحمت کشیده باشد که ببرد، وقتی به او بگویند که «تو برنده نشدی!» می‌نشیند و گریه می‌کند. این از سر بدبختی نیست بلکه ناشی از یک حس خوب است.

مادرها گاهی بچه‌ها را بیچاره می‌کنند و از حس مسابقه در می‌آورند!

کسی که به خاطر نجات از بدبختی دارد می‌دود، با آن کسی که

برای برنده شدن در یک مسابقه دارد می دود، حال کدامشان بهتر است؟ معلوم است؛ کسی که برای مسابقه می دود حالش بهتر است. ولی متأسفانه بعضی وقت ها مامان ها بچه ها را بیچاره می کنند و از حس مسابقه در می آورند و می گویند: «اگر درس نخوانی، بدبخت می شوی!»

امام زمان (ع) وقتی تشریف می آورند، چه زندگی ای برای مردم درست می کنند؟ حداقل ها را برای زندگی مردم تأمین می کنند و دیگر بقیه زندگی، مسابقه است! چون خیال همه راحت است که دیگر کسی بدبخت نمی شود لذا کسی از سر بدبختی سرکار نمی رود. اگر کسی ورشکست هم شد، زندگی اش تأمین است...
خُب این شرایط را ایجاد می کنند تا مردم برای بهتر شدن زندگی کنند و برای بهتر شدن، بندگی کنند.

اصلاً فلسفه اینکه یک دولت دینی باید حداقل زندگی مردم را فراهم کند چیست؟ برای این است که مردم به خدا برسند و به عبارت دیگر، اینکه «اهل مسابقه بشوند»

دین می گوید «حس مسابقه بگیرید» اما برخی اندیشمندان اخلاقی می گویند «حس مسابقه نگیرید!»

بعضی از اندیشمندان اخلاقی و بعضی از آرامش دهندگان روانی، واقعاً فاجعه هستند! چرا؟ چون می گویند: حس مسابقه به خودتان ندهید؛ استرس بردن و ناراحتی باختن، شما را اذیت می کند! رسماً می خواهند مردم را مثل برده یا برّه بار بیاورند!

دیده‌اید که برّه‌ها اصلاً مسابقه نمی‌دهند؛ راحت هستند!

بعضی از اندیشمندان اخلاقی می‌گویند «حس مسابقه نگیرید!»
 اما دین می‌گوید: «حس مسابقه بگیرید!» شاید پرسید: «پس
 استرس بردن و باختن چه می‌شود؟» خدا می‌فرماید: «خُب
 من که هستم! چُرت هم نمی‌زنم، من کمکت می‌کنم. من
 خدا هستم! من اصلاً خوشم می‌آید که بنده‌ام می‌خواهد
 برنده بشود...» تو می‌گویی: «خدایا اگر شکست خوردم چه؟»
 می‌فرماید: «مگر من می‌گذارم؟!» می‌گویی: «حالا اگر شکست
 خوردم چه؟» می‌فرماید: «من خودم هستم، برایت جبران
 می‌کنم! پس رابطه با من را برای چه می‌خواهی؟!»

مسابقه‌ای باش! تا وارد مسابقه نشوی خدایی خدا را درک نمی‌کنی!

اصلاً تا وارد مسابقه نشوی خدایی خدا را درک نمی‌کنی! خدا از
 همان اول مسابقه کمکت می‌کند و نمی‌گذارد ببازی. خودش
 زمینه‌اش را برایت فراهم می‌کند که ببری. اگر واقعاً بخواهی
 مسابقه را ببری، یک دفعه‌ای خدا می‌گردد یک کار خوب
 قشنگ-که انجامش هم راحت است-سرِ راحت می‌گذارد و
 می‌گوید «این را انجام بده» یعنی خدا باعث می‌شود که خیلی
 راحت، مسابقه را ببری!

مسابقه‌ای باش! و الا چطور می‌خواهی گناه را درک کنی؟!
 می‌دانی گناه یعنی چه؟ یعنی یک خطایی کرده‌ای و این مرحله

از مسابقه را از دست داده‌ای. بعد خدا می‌آید برایت جبران می‌کند! حالا ارتباط تو با خدا شروع می‌شود.

اگر دین‌داری را مسابقه بدانی، فضای زندگی و بندگی‌ات عوض می‌شود!

اگر دین‌داری را به چشم مسابقه نگاه کنی، اصلاً فضای دین‌داری و فضای زندگی برایت تغییر می‌کند و یک چیز دیگری می‌شود!

بعضی از زن و شوهرها در خانه باهم دعوا می‌کنند، این می‌خواهد بر او پیروز بشود، او می‌خواهد بر این پیروز بشود، لذا هیچ‌کدام کوتاه نمی‌آیند. اما اگر برای خوب بودن مسابقه گذاشته بودند، این طوری فکر می‌کردند: «الان که دعوا شده است، باید ببینیم چه کسی بیشتر می‌تواند ثواب می‌برد؟» اگر کسی این طوری فکر کند، در برابر طرف مقابل کوتاه می‌آید و می‌گوید: «باشد، هرچه شما بگویید!» آن وقت این کسی که کوتاه آمده، برنده مسابقه خواهد بود.

(الف ۲-ن ۲)

جلسه سیزدهم |

لزوم توجه به نظم آهین و قواعد پیچیده عالم،
قبل از شروع دین داری

.....

قبل از دین داری، باید بدانیم که در یک «جهان حساب شده»
زندگی می‌کنیم

خارج از دین هم می‌توان برخی از آثار و نتایج گناهان را فهمید
اولین پیشنهاد دین برای مواجهه با جهان منظم، «عادت کردن به
مراقبت» است

.....

جهان ما جهانی است که باید مطابق با ضابطه‌های آن زندگی کرد؛
نمی‌شود خلافتش زندگی کرد. بعضی‌ها می‌خواهند این ضابطه‌ها
را فراموش کنند تا راحت‌تر زندگی کنند! این روش درستی نیست
و خیلی به انسان ضربه می‌زند. اما روش پیشنهادی دین، این

است که راحتی را در عادت کردن به مراقبت و رعایت کردن قوانین و ضوابط عالم، پیدا کنیم.

قبل از اینکه سراغ دین برویم، باید بدانیم که در یک جهان منظم و حساب شده زندگی می‌کنیم

یکی از عواملی که موجب می‌شود ما نسبت به دین رویکرد مثبتی داشته باشیم این است که بدانیم در چه جهانی داریم زندگی می‌کنیم؟ یکی از عواملی که موجب می‌شود نسبت به گناه حساس بشویم این است که بفهمیم در چه جهانی داریم زندگی می‌کنیم؟ ما در یک جهان بسیار منظم، حساب شده و دارای عکس‌العمل، زندگی می‌کنیم. آثار بی‌نظمی ما در این جهان، کاملاً به خود ما برمی‌گردد و اصابت می‌کند. ما نمی‌توانیم با این جهان به شدت منظم، هماهنگ نباشیم.

قبل از اینکه بخواهیم سراغ دین برویم، باید بفهمیم کجا داریم زندگی می‌کنیم؟ این جهان، جهان بی‌ضابطه‌ای نیست بلکه جهان کاملاً حساب شده‌ای است، ما داریم در این چنین جهان منظمی زندگی می‌کنیم و نمی‌توانیم هر رفتاری انجام بدهیم!

البته پذیرفتن این جهان بسیار پیچیده و منظم و قاعده‌مند، یک مقدار سخت است و آدم‌ها معمولاً دوست دارند به این همه ضابطه توجه نکنند تا راحت باشند؛ در حالی که عدم توجه به این مسئله، به انسان لطمه خواهد زد.

قبل از دین‌داری باید برای ما جا بیفتد که در این جهان حساب شده، نمی‌توانیم هر رفتاری انجام بدهیم

باید خارج از دین و قبل از دین‌داری برای ما جا بیفتد که ما در این جهان، نمی‌توانیم هر رفتاری انجام بدهیم! فکر نکنیم که زندگی شانسی است! این عالم، حساب و کتاب دارد و ما وقتی در این عالم قرار می‌گیریم، طبیعتاً رفتار ما هم باید حساب و کتاب داشته باشد، چون عکس‌العمل‌های رفتار ما به خودمان برمی‌گردد.

ما باید با طبیعت همراه باشیم چون داریم در دل این طبیعت زندگی می‌کنیم. ما نمی‌توانیم هرطور که دلمان خواست با طبیعت برخورد کنیم، چون عکس‌العمل‌ها و آثار منفی آن به خودمان برمی‌گردد. مثلاً خوابیدن بین الطلوعین برای انسان بسیار مضر است، مثل این است که انسان به بدنش، به مغزش و به اعصابش ضربات سختی وارد کرده باشد! بالاخره این طبیعت، ما را به یک سری مسائل وادار می‌کند و ما نمی‌توانیم با آن بی‌تفاوت باشیم.

پدر و مادر نمی‌توانند با بچه‌های خود هرطور دلشان خواست، رفتار کنند، حتی نمی‌توانند در مقابل چشم بچه‌ها هرطوری که دلشان خواست باهمدیگر برخورد کنند و حرف بزنند؛ چون بالاخره عکس‌العمل‌هایش به خودشان برمی‌گردد و شرایط دشواری برای خود پدر و مادر پدید خواهد آمد.

قواعد پیچیده جهان، به انسان اجازه نمی دهند که هر کاری دلش خواست انجام بدهد!

ما اگر نسبت به منافع خودمان بلندپروازی داشته باشیم، اگر بخواهیم همه منافع مان را به دست بیاوریم و به اوج شکوفایی برسیم، اگر کسی همت ما را نابود نکرده باشد، اگر بی شخصیت بار نیامده باشیم و به کم قانع نباشیم، اگر اهل مسابقه باشیم، اگر همه اینها باشد، باز هم ما باید بدانیم «کجا داریم زندگی می کنیم؟» اگر واقعاً بدانیم در چه جهان منظمی داریم زندگی می کنیم، می فهمیم که یک دانه رفتار غیردقیق هم نباید داشته باشیم. مگر می شود در این دنیا هر رفتاری را انجام داد؟! مگر قوانین فیزیک اجازه می دهد ما هر کاری دلمان خواست انجام دهیم؟ این همه دانشگاه و این همه دانشمند، فقط برای این است که قواعد طبیعت را بفهمند و بتوانند یک مقدار با این قوانین کار کنند تا انسان ها بتوانند یک ذره شرایط زندگی خود را در این قواعد پیچیده عالم، بهتر کنند. این قواعد هم قواعد خاصی هستند و اصلاً تسلیم کسی نمی شوند و انعطاف نمی پذیرند.

خارج از دین هم می توان برخی از آثار و نتایج گناهان را فهمید

ما می توانیم خارج از دین، آثار و نتایج برخی از رفتارها و گناهان را بررسی کنیم. مثلاً موضوعاتی مثل «حجاب» یا «فکرکردن به گناه» موضوعاتی است که آثار سوء آنها از نظر فیزیولوژی هم کاملاً قابل اندازه گیری است و اگر دانشگاه های ما همت کنند می توانند

نتائجش را به دست بیاورند. کما اینکه درباره «دروغ گفتن» با قرار دادن چندتا سنسور بر روی بدن انسان، می‌توانند آثارش را مشاهده کنند.

مانباید گول انرژی جوانی را بخوریم و در این دوران، علیه خودمان اقدام کنیم و انرژی‌های خودمان را نابود کنیم! مثلاً باید بدانیم که هر موسیقی‌ای با روح آدم سازگار نیست و برخی از موسیقی‌ها بر روی بدن، اعصاب و روان انسان تأثیرات نامطلوبی می‌گذارد.

از سوی دیگر، دستورات عبادی دین؛ مثل نماز، سحرخیزی، سجده طولانی، قنوت طولانی نماز شب و... حتی بر جسم انسان هم آثار مثبتی دارد که می‌توان جنبه‌های فیزیکی این عبادت‌ها را بررسی کرد. کما اینکه در روایات فرموده‌اند، نماز شب و سحرخیزی در سلامتی بدن تأثیر دارد (قِيَامُ اللَّيْلِ مَصْحَةٌ لِلْبَدَنِ؛ محاسن/۱/۵۳) (صَلَاةُ اللَّيْلِ مَرْضَاءٌ لِلرَّبِّ... وَ رَاحَةٌ الْأَبْدَانِ؛ ارشاد القلوب/۱/۱۹۱) ان شاء الله اطباء، فیزیک‌دان‌ها و شیمی‌دان‌ها و برخی از متخصصین علوم مختلف، به مرور آثار مثبت عبادات را برای ما ثابت خواهند کرد.

اولین پیشنهاد دین برای مواجهه با این جهان حساب شده، «عادت کردن به مراقبت» است

ما در یک جهان بسیار منظم و حساب شده زندگی می‌کنیم، حالا باید دید راه حلی که برای برخورد با این جهان، انتخاب می‌کنیم، چگونه است؟ بعضی‌ها برای اینکه راحت باشند، می‌گویند: «اصلاً

بیا یاد فراموش کنیم که این قدر جهان حساب شده است! «خب اینکه روش غلطی است؛ چون آثار منفی بی توجهی به نظم این عالم، به خودمان برمی‌گردد، لذا ما نمی‌توانیم به این مسئله، بی توجه باشیم و هرطوری دلمان خواست رفتار کنیم.

دین برای ما دوتا پیشنهاد دارد؛ اول اینکه یک کاری کنیم تا مراقبت کردنِ اصول زندگی در این جهان، برای ما آسان بشود، نه اینکه با فراموش کردن مقررات عالم، بخواهیم زندگی خودمان را آسان کنیم! مثلاً به جای اینکه با خوردن هرچیزی که دلمان خواست، خوش بگذرانیم، با عادت کردن به خوردن غذای خوب و سالم، خوش بگذرانیم. کما اینکه قرآن می‌فرماید: «فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَىٰ طَعَامِهِ» (عبس/ ۲۴) انسان باید به طعامش دقت بکند!

پیشنهاد اول دین این است که شما یک مدتی برنامه‌ریزی کنید و مهارت پیدا کنید که این قوانین را رعایت کنید. امام باقر(ع) می‌فرماید: خودتان را به کارهای خوب عادت دهید. «عَوِّدُوا أَنْفُسَكُمْ الْخَيْرِ» (الخراج/ ۲/ ۵۹۶) وقتی خودتان را عادت دهید، خیلی از کارها برایتان آسان می‌شود. به عنوان مثال، شما برای رانندگی کردن، باید مهارت پیدا کنید که از ترمز و کلاچ و دنده، به موقع استفاده کنید؛ بعد از اینکه این مهارت را پیدا کردید، دیگر خیلی راحت می‌توانید رانندگی کنید، نه اینکه بدون مهارت، هرطوری که دلتان خواست رانندگی کنید، چون در این صورت، به شدت لطمه می‌خورید.

جهان ما جهانی است که باید مطابق با ضابطه‌های آن زندگی

کرد؛ نمی‌شود خلافش زندگی کرد. حالا بعضی‌ها می‌خواهند این ضابطه‌ها را فراموش کنند تا راحت‌تر زندگی کنند! این روش درستی نیست و خیلی به انسان ضربه می‌زند.

راحتی را در عادت‌کردن به مراقبت و رعایت‌کردن قوانین و ضوابط عالم، پیدا کنیم

روش پیشنهادی دین این است که راحتی را در عادت‌کردن به مراقبت و در رعایت‌کردن قوانین و ضوابط عالم، پیدا کنیم. البته در مقام رعایت‌کردن، نباید مثل مرتاض‌های هندی عمل کنیم، انسان نباید دربارهٔ مراقبت، با افراط برخورد کند؛ مراقبت هم حد و اندازه‌ای دارد، ضابطه‌های خاص خودش را دارد، آدم نباید خودش را در مراقبت‌کردن، هلاک کند!

اگر دین به ما دستوراتی می‌دهد-که وقتی انجام ندهیم اسمش می‌شود گناه- باید بدانیم که منشأ این دستورات، نظم و حساب‌شده بودن عالم است! شما نمی‌توانی در این جهان، بدون نظم و حساب زندگی نمی‌کنند، مثلاً گربه‌ها، بعضی وقت‌ها دچار یک نوع بیماری می‌شوند که باید یک غذا یا گیاه خاصی را پیدا کنند و بخورند، لذا غریزهٔ گربه او را وادار می‌کند برود آن غذا را بخورد تا بیماری‌اش خوب بشود! اما دربارهٔ انسان، این را در اختیار خودش گذاشته‌اند که بفهمد چه چیزی برایش خوب است؟ لذا قرآن می‌فرماید: «فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ» (عبس/ ۲۴) انسان باید به غذای خودش نگاه کند و دقت کند. کسانی که اهل دقت

در غذا خوردن هستند به نتایج خوبی (در زمینه سلامت جسم و روح) می‌رسند.

پیشنهاد دوم دین: به آغوش خدا پناه ببر تا خطاهایت را جبران کند

پس اولین پیشنهاد دین، این است که اگر می‌خواهی راحت زندگی کنی بیا «در کنترل و مراقبت، مهارت پیدا کن» البته دین پیشنهاد دیگری هم دارد که خیلی قشنگ‌تر است؛ می‌گوید: اگر زندگی‌کردن در این جهان به شدت منظم، برایت سخت است، حُب مثل دوران بچگی‌ات که می‌رفتی در آغوش مادرت و به او پناه می‌بردی و او خطاهایت را جبران می‌کرد (لباست را عوض می‌کرد و...) الان هم برو پیش خدا و در آغوش خدا قرار بگیر، تا نگرانی‌ات را برطرف و خطاهایت را جبران کند.

خدا می‌فرماید: اگر زندگی‌کردن در این جهان منظم و پیچیده برایت سخت است، حُب بیان با من زندگی کن! من خودم دستت را می‌گیرم، من جبران می‌کنم.

مثلاً اگر ما غذای ناسالم بخوریم، خدا می‌تواند آثار سوء آن را جبران کند؟ بله، گاهی اوقات با دعا و ذکر، حتی اشتباهات ما در زمینه غذا خوردن هم جبران می‌شود؛ یعنی آدم انرژی‌های روحی و معنوی‌ای پیدا می‌کند که می‌تواند کاستی‌های انرژی‌های مادی‌ای که باید به جسمش می‌رسیده را جبران کند.

قوای انسان بسیار متعدد و متنوع‌اند / قوت مؤمن از غذا نیست؛ از نیت اوست

طبق روایات، قوت مؤمن از غذا نیست، بلکه از نیت اوست (إِنَّ قُوَّةَ الْمُؤْمِنِ فِي قَلْبِهِ أَلَّا تَرَوْنَ أَنَّكُمْ تَجِدُونَهُ ضَعِيفَ الْبَدَنِ نَحِيفَ الْجِسْمِ وَ هُوَ يَقُومُ اللَّيْلَ وَ يَصُومُ النَّهَارَ؛ من لایحضره الفقیه/ ۳/ ۵۶۰) (مَا ضَعَفَ بَدَنٌ عَمَّا قَوِيَتْ عَلَيْهِ النَّيَّةُ؛ من لایحضره الفقیه/ ۴/ ۴۰۰) نیت انسان وقتی قوی شد، می‌تواند از بدنش، چندین برابر کار بکشد.

از امیرالمؤمنین (ع) سؤال کردند: شما در خیبر را با چه قدرتی بلند کردی؟ با قدرت جسمی‌تان بود؟ فرمود نه با قدرت روحی! (مَا قَلَعْتُ بَابَ حَيْبَرَ وَ رَمَيْتُ بِهِ خَلْفَ ظَهْرِي أَرْبَعِينَ ذِرَاعًا بِقُوَّةِ جَسَدِيَّةٍ وَ لَا حَرَكَةِ غَدَائِيَّةٍ لَكِنِّي أُيِّدْتُ بِقُوَّةِ مَلَكُوتِيَّةٍ وَ نَفْسِي بِنُورِ رَبِّهَا مُضِيئَةً؛ امالی صدوق / ۵۱۴) از ایشان پرسیدند: شما چگونه دشمنان قدرتمند خود را به خاک می‌کشی و مغلوب می‌کنی؟ فرمود: من اول با ابهت و هیبت خودم آنها را مغلوب می‌کنم و بعد، آنها را با شمشیرم می‌زنم. یعنی اول با آن نگاه قوی خودم، دشمن را ناکار می‌کنم و بعدش دیگر ضربه‌زدن به دشمنی مردنی ناکار شده، کاری ندارد! (وَ قِيلَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ع بِمَ غَلَبْتَ الْأَقْرَانَ قَالَ بِتَمَكُّنِ هَيْبَتِي فِي قُلُوبِهِمْ؛ مناقب آل‌ابی‌طالب / ۲/ ۱۱۶)

قوای انسان بسیار متعدد و متنوع‌اند، اصلاً تعجب نکنید که بوعلی‌سینا وقتی می‌خواهد مسئله علمی حل بکند، اول می‌رود دو رکعت نماز می‌خواند و برمی‌گردد شروع می‌کند به حل کردن مسئله!

هم جهان و هم وجود انسان، بسیار حساب شده است؛ پس نیاز به برنامه دقیق داریم

هم جهان ما یک جهان حساب شده است، هم وجود انسان یک وجود بسیار پیچیده است، ما با این دو تا دستگاه می خواهیم کار کنیم، دستگاه وجود انسان (روح و جسمش) و دستگاه طبیعت! پس نیاز به برنامه دقیق و حساب شده داریم.

یک بروشور باید به دست من بدهید که من بدانم چه کار کنم؟ لذا دین ما حتی برای امور جزئی زندگی هم برنامه دارد. مثلاً می بینید که درباره آداب جارو کردن خانه، دستور دارد. در روایت هست که اگر خانه را این طوری نظافت نکنید، شیطان می آید... یا اگر ناخن ها را به موقع کوتاه نکنید، شیطان می آید زیر ناخن... بعضی از مفسرین می گویند که منظور از کلمه «شیطان» در این روایات، همان میکروب است؛ یعنی یک چیزی که برای زندگی انسان آزار دهنده است.

شهید بزرگوار، دکتر پاک نژاد قبل از انقلاب، کتابی نوشته بود به نام «اولین دانشگاه، آخرین پیامبر» ایشان در این کتاب، نتایج تحقیقات و بررسی های علمی را درباره آثار و فواید برخی از دستورات دین اسلام، منتشر کرده بود. البته ما انتظار داشتیم بعد از انقلاب، در این زمینه کارهای بیشتری انجام شود که متأسفانه این طور نبوده است.

شما ببینید در روایات ما چه آدابی برای غذا خوردن بیان شده است! چقدر به خوردن سبزی در کنار غذا توصیه شده است!

ببینید دربارهٔ پیاز خوردن و گوشت خوردن، چه آداب و چه توصیه‌هایی هست! حتی دربارهٔ نحوهٔ طبخ گوشت که مثلاً آب‌پز باشد یا کباب بشود! چرا ما این دستورات دین را از جنبهٔ بهداشتی، پزشکی و علوم تجربی نگاه نمی‌کنیم؟

مثلاً توصیه شده است که وقتی می‌خواهید خرما بخورید، به تعداد فرد بخورید نه زوج (مثلاً یک عدد یا سه عدد بخورید) حالا اگر این را به چندتا آدم نادان بگویید، شاید مسخره کنند؛ چون نمی‌فهمند که عالم چقدر حساب و کتاب دارد. ولی اگر به یک دانشمند و متخصص تغذیه بگویید، به فکر فرو می‌رود و بررسی می‌کند تا دلیل آن را پیدا کند. کما اینکه دلیل بسیاری از توصیه‌های دین را از طریق علوم تجربی پیدا کرده‌اند.

اگر بی‌بند و بار غذا خوردیم، بی‌بند و بار خوابیدیم و بیدار شدیم و بی‌بند و بار رفتار کردیم، کم‌کم عقل ما زائل می‌شود. در روایت هست: هر کسی هر مقداری گناه کند متناسب با گنااهش، از عقلش کاسته می‌شود! (مَنْ قَارَفَ ذَنْبًا فَارَقَهُ عَقْلٌ لَا يَرْجِعُ إِلَيْهِ أَبَدًا؛ میزان الحکمه / روایت ۶۷۵)

دو راه وجود دارد برای اینکه زندگی در این جهان پیچیده و منظم برای ما سخت نشود:

کسی که بخواهد دین را بپذیرد و بعد نسبت به موضوع «ترک گناه» متقاعد شود- که چالش اصلی دین هست- اول باید بپذیرد که در یک جهان بسیار منظم و حساب شده دارد زندگی می‌کند

که عکس العمل رفتارهایش به او برمی‌گردد.

اگر بگویید: «با این همه پیچیدگی و نظمی که در محیط اطراف ما وجود دارد، زندگی برای ما سخت می‌شود» می‌گوییم: دوتا راه وجود دارد برای اینکه سخت نشود؛ یکی اینکه مدام مراقبت کنی و خودت را به رعایت کردن این قوانین منظم، عادت بدهی. دوم اینکه هر بچه‌ای اگر پیش مادرش باشد، زندگی برایش سخت نمی‌شود؛ تو هم با خدا زندگی کن! خداوند به تو پناه می‌دهد و مدام خرابی‌های تو را برایت جبران می‌کند. مثلاً اگر بین الطلوعین اشتباه کردی و خوابیدی، استغفار کن شاید خدا جبران‌ش بکند، اصلاً خدا برای همین است، خدا تو را رها نکرده که بی تفاوت به تو نگاه کند و بگوید «به من چه؟ می‌خواستی مراقب باشی!» خدا خیلی بیشتر از یک مادر دلسوز و مهربان، مراقب آدم است.

بعد فکر نکن که تو بزرگ شده‌ای و نیازی به خدا نداری! تو خیلی کوچک‌تر از این هستی که بخواهی از خدا مستقل بشوی، یک لحظه هم نمی‌توانی از خدا فاصله بگیری! پس مدام به خدا پناه ببر!

قرآن می‌فرماید: «إِنَّا كُلُّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ» (قمر/۴۹) ما هر چیزی را در عالم با اندازه آفریدیم؛ بسیار حساب شده و دقیق! می‌فرماید: «قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا» (طلاق/۳) خدا برای هر چیزی یک قدری معین کرده است. شما در جهانی دارید زندگی می‌کنید که هر چیزی یک قدر معینی دارد، نمی‌توانید بدون قدر و اندازه عمل کنید. ضمن اینکه تمام رفتارهای ما، عکس العمل دارد و همه‌اش در این عالم ثبت می‌شود.

ما باید جهان را یک جهان منظم، بسیار محکم، بسیار پیچیده و آهنین و ضابطه مند در اطراف خودمان ببینیم بعد شروع کنیم در این جهان، با مراقبت رفتار کردن! عین مراقبتی که موقع رانندگی در خیابان های شلوغ داریم. شما تصور کنید اگر موقع رانندگی مراقب نباشیم و ملاحظه نکنیم، چقدر برخورد و تصادف پیش می آید!

دین برای چنین فضای منظم و ضابطه مندی تولید شده است؛ اگر ما در این جهان منظم، این مراقبت ها را نپذیریم و اگر خدا و پیامبران را معلم راهنمای این مراقبت ها ندانیم برای دین داری سخت مان می آید! اگر ما این نظم و حساب شدگی جهان را در نظر نگیریم، جا انداختن بدیهیات اولیه دین هم برای مردم و جوانان سخت خواهد بود.

(الف ۲-ن ۲)

اجلسه چهاردهم |

«پذیرش نظم حاکم بر جهان»؛ قدم چهارم
برای متقاعد شدن به دین داری

انسان اگر خودش را تحت سلطهٔ نظم عالم نبیند، طغیان می‌کند!
توجه به «زمان» یک عنصر کلیدی در تربیت نسل جوان محسوب
می‌شود

ما در مسیر تربیتی‌مان برای بچه‌ها باید به آنها بگوییم که این
جهان، جهان عمل و عکس‌العمل است و نتیجهٔ بی‌نظمی ما
در این جهان، به خود ما برمی‌گردد. نظم حاکم بر عالم، واقعاً
وحشتناک است و به طبع ما انسان‌ها نمی‌خورد لذا خیلی‌ها
سعی می‌کنند آن را فراموش کنند تا راحت باشند؛ چون انسان
دوست دارد هرکاری دلش می‌خواهد انجام بدهد و هیچ نظمی

بر او حاکم نباشد!

دعوی اصلی سر دین داری است نه سر ایمان!

برای مؤمن شدن و معتقد شدن انسان‌ها به خدا، معمولاً همین مسیر رایجی که در اصول عقائد، ترسیم شده است، کفایت می‌کند، هرچند ممکن است روش‌های بهتری هم باشد، اما الان بحث ما سر ایمان نیست؛ سر دین داری است!

دین داری کردن گاهی برای مؤمنین هم سخت است. حتی خیلی‌ها اگر مؤمن نمی‌شوند یا ایمان را نمی‌پذیرند به این دلیل است که دین داری برای‌شان سخت است، اگر دین داری برای‌شان آسان بود، از ایمان به خدا هم راحت دم می‌زدند. پس دعوی اصلی سر دین داری است نه سر ایمان!

دین داری، هم شیرین است، هم موجب شیرینی زندگی می‌شود

اینکه بعضی‌ها فکر می‌کنند دین داری سخت است، ناشی از توهم آنهاست، دین داری یک مرحله برای تربیت دارد که وقتی آدم این مراحل را گذراند، واقعاً موجب شیرینی زندگی در دنیا می‌شود، یعنی نه تنها خود دین داری شیرین است بلکه موجب شیرینی زندگی هم خواهد شد؛ به عبارت دیگر، موجب تحمل تلخی‌های زندگی می‌شود، چون زندگی دنیا به خودی خود، خیلی تلخی‌ها را دارد و انسان‌ها اگر به این تلخی‌ها توجه نکنند، در واقع خودشان را فریب داده‌اند.

اگر کسی دین داری برایش مهم بشود، مسئله اصلی اش «گناه» خواهد بود و ارتباطش با خدا سرگناهانش و برای طلب استغفار، بیشتر خواهد شد؛ همان چیزی که در زندگی اولیاء خدا شاهد هستیم. انگار اولیاء خدا دوست دارند مدام سر موضوع گناه با خدا حرف بزنند (یعنی همان توبه و استغفار) و البته در زندگی هم مراقبت می کنند که گناه نکنند.

باید چه کار کنیم که «ترک گناه» برای ما خیلی مهم باشد و دغدغه مان بشود و توبه و استغفار از گناه، موضوع گفتگوی ما با خدا قرار بگیرد؟

برای اینکه به دین داری متقاعد شویم، چند ویژگی باید پیدا کنیم / باید «اهل برنامه» و «منفعت طلب» باشیم

برای اینکه به دین داری و ترک گناه، متقاعد بشویم، چند ویژگی ابتدایی وجود دارد که انسان باید این ویژگی ها را پیدا کند. قبل از اینکه آدم وارد دین داری بشود باید بفهمد و بپذیرد که «من نمی توانم بدون برنامه زندگی کنم». برنامه پذیری، خودش یک مرحله از تربیت است و از اول هفت سالگی هم باید آغاز بشود، یک سال هم نباید عقب بیفتد! هرکسی هم در این موضوع، کار تربیتی اش عقب افتاده است، باید سعی کند جبران کند.

نکته دوم این است که انسان باید منفعت طلب بشود و درباره منافعش هم حداکثری برخورد کند. ما باید همه منافع خودمان را بپاییم، اصلاً دین معنائش این نیست که از خودت بگذری!

حتی کسی که جانش را در راه خدا می‌دهد، در واقع وارد تجارت با خدا شده است! هر کاری برای خدا انجام بدهی، خدا نفعش را به تو می‌رساند، حتی اگر عاشقانه برای امام حسین (ع) اشک بریزی! یعنی اگر در اوج عاشقی و دلدادگی، خودت را نبینی و فراموش کنی، باز هم خدا برایت حساب می‌کند و اجرش را به تو می‌دهد.

مشکل ما این است که خیلی از انسان‌ها به معنای واقعی کلمه، اصلاً منفعت طلب نیستند! یعنی از خودگذشته بیخود هستند، «خَسِرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةَ» هستند! خداوند در قرآن قسم می‌خورد که «وَ الْعَصْرَ إِنَّ الْإِنْسَانَ لِفِي خُسْرٍ» این انسان همه‌اش دارد ضرر می‌کند! یعنی ای انسان، مراقب باش که ضرر نکنی!

انسان باید منفعت طلب باشد و همه منفعتش را بخواهد؛ منافع روحی، منافع مادی، منافع اجتماعی و اعتباری و... نه اینکه فقط یک بخشی از منافع را بخواهد و به همان قانع بشود و در فقر بسیاری از منافع و یأس از رسیدن به آنها با یک نوع افسردگی مزمن و فراگیر، زندگی کند!

قدم سوم برای متقاعدشدن به ترک گناه این است که «اهل مسابقه» باشیم

مرحله سوم متقاعدشدن به دین داری و ترک گناه این است که انسان اهل مسابقه باشد! خدا وقتی بشر را خلق کرد، ملائکه به چه موضوعی در بشر نگاه کردند که اعتراض کردند؟ به دشمنی و عداوتی که بین انسان‌ها پیش می‌آید. آنها مهم‌ترین ویژگی بد انسان را که

دیدند همین «دشمنی و درگیری آدم‌ها با همدیگر» بود!

انسان موجودی است که با بقیه انسان‌ها کار دارد، حالا اگر این کار داشتن با بقیه را «تحت برنامه دین» قرار بدهد، می‌شود رقابت در خوبی‌ها (فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ) یعنی می‌خواهد از همه جلو بزند، که از دل همین، تعاون و ایثار هم در می‌آید! ایثار هم نتیجه همین مسابقه است. ایثار می‌گوید: «چیزی که خودت داری و به آن احتیاج داری، به او بده تا از او جلو بزنی!»

چه می‌شود که انسان‌ها به جای رقابت، به سمت عداوت می‌روند؟

انسان‌ها با همدیگر کار دارند، حالا اگر بروند در قالب برنامه دین قرار بگیرند، اسمش می‌شود رقابت و مسابقه در خوبی‌ها، ولی اگر خارج از برنامه دین باشند، اسمش می‌شود عداوت، که آغازش حسادت است. بچه‌ها از سه سالگی شروع می‌کنند به حسادت! اولین صفت بد (بعد از راحت طلبی) در انسان، حسادت است.

حسادت ناشی از آن رابطه‌ای است که بین انسان‌ها هست و خدا می‌آید این رابطه را تبدیل می‌کند به مسابقه. جالب اینجاست که انسان‌ها نسبت به هم حساس هستند اما وقتی به موضوع دین داری می‌رسند، معمولاً باهم کاری ندارند؛ یعنی نمی‌خواهند در دین داری، از همدیگر سبقت بگیرند و جلو بزنند و این خوب نیست. ببین امروز رفیقت چند صفحه قرآن خواند؟ تو نمی‌خواهی از او جلو بزنی؟! هیچ احساسی نداری که رفیقت از

تو جلوزد؟ غبطه نمی‌خوری؟

انسان‌ها باهمدیگر کار دارند، حالا برای اینکه کارشان و ارتباطشان مثبت و سازنده باشد چه‌کار باید کنیم؟ باید آنها را در یک رقابت مثبت بیندازیم؛ البته رقابت مثبت هم آدابی دارد؛ این آداب در برنامه‌ای که دین به ما می‌دهد، وجود دارد. بعضی‌ها چون آثار منفی رقابت را می‌بینند، کلاً رقابت و مسابقه را نفی می‌کنند و می‌گویند «استرس ایجاد می‌کند!» درحالی‌که این نگاه، اشتباه است.

یک مربی تربیتی برای اینکه حسادت بچه‌ها را بگیرد، چه‌کار باید کند؟

یک مربی تربیتی در مدرسه، اگر بخواهد بچه‌ها را رشد بدهد- تا اینها بعداً دین‌دار و ولایت‌مدار بشوند- باید چه‌کار کند؟ باید حسادت را از این بچه‌ها بگیرد. مثلاً اینکه دائماً بچه‌ها را وادار کند امتیازات همدیگر را بپذیرند و ذکر کنند.

امتیازات یک بچه را نباید به فرقِ سر یک بچه دیگر کوبید! مثلاً نگویند «بین این چطوری درس می‌خواند!» شاید این بچه، کلاً موتور درس‌خوانی‌اش فعال است و ممکن است درس‌خوان بودن او خیلی امتیاز نداشته باشد.

یک امام جماعت وقتی مأمومین خودش را دید، نباید بگوید: «بینید؛ این کسانی که همیشه منظم می‌آیند سر نماز، خیلی خوب هستند!» نباید منظم بودنِ برخی افراد در نماز را بر سرِ

دیگران بکوبد! شاید این افراد منظم، کلاً در همه کارها منظم هستند و این کارشان امتیاز خاصی محسوب نمی‌شود. شاید آن کسی که گاهی از اوقات سر وقت، نماز می‌خواند، تقوایش از اینها بیشتر باشد!

یکی از نکات مهم تربیتی، این است که افراد «نظام تسخیری» را بپذیرند؛ یعنی بپذیرند که هرکدام از آدم‌ها یک امتیازی دارند و هرکدام یک نقطه‌ضعفی دارند؛ هردوتایش را بپذیرند. هم به شاگرد زنگ کلاس، هم به شاگرد تنبل کلاس، این را بفهمانیم که «نه تو کمتر از بقیه هستی، نه تو بیشتر از بقیه هستی!» هیچ‌کسی مرعوب دیگری نشود و همه همدیگر را تأیید کنند. مثلاً یک دانش‌آموز درباره بغل دستی خودش بگوید: «او خیلی خوش حافظه است» و او هم بگوید: «این، حل مسئله‌اش خیلی خوب است» به خاطر داشتن یا نداشتن یک صفت، افراد را نابود نکنیم، بلکه برای هرکسی یک امتیازی قائل باشیم.

از ترس اینکه آدم‌ها باهم درگیر نشوند، نباید کاری کنیم که آدم‌ها با هم ارتباط نگیرند، مقایسه نکنند و مسابقه نگذارند! این کار عافیت طلبانه و غلط است؛ ما که نمی‌خواهیم یک مشت انسان‌های بزه‌وار تربیت کنیم!

باید آدم‌ها را در گردونه رقابت و مسابقه، وارد کنیم اما به آنها بگوییم که هیچ‌کس نسبت به کسی حسادت نکند، هیچ‌کس نسبت به کسی برتری طلبی نکند و در عین حال، همه باهم مسابقه بگذارند. مسابقه بگذارید اما سرزنش نکنید، مسابقه بگذارید اما خودتان را

برتر ندانید، مسابقه بگذارید اما حسادت نکنید، مسابقه بگذارید اما از زمین خوردن کسی خوشحال نشوید.

چهارمین ویژگی لازم برای متقاعدشدن به دین داری، این است که «انسان بداند در یک جهان منظم زندگی می‌کند»

انسان باید چند ویژگی داشته باشد تا برای پذیرش دین، آمادگی پیدا کند و برای ترک گناه، متقاعد بشود. علاوه بر منفعت طلبی، اهل برنامه و اهل مسابقه بودن - که در جلسات قبل، بیان شد - چهارمین ویژگی یا عاملی که برای متقاعدشدن به دین داری لازم است، این است که انسان بداند در چه جهان منظم و حساب شده‌ای دارد زندگی می‌کند! بداند که این جهان، جهان عمل و عکس‌العمل است؛ هر عملی انجام دادی، یک عکس‌العملی دارد. البته اگر خطا کردی «خدای جبران‌کننده و حمایت‌کننده» بالای سرت هست.

جهان یک نظم آهنین و بسیار محکم دارد، نظم جهان، واقعاً وحشتناک است و به طبع ما انسان‌ها نمی‌خوریم! مردم معمولاً از نظم جهان غافل می‌شوند و سعی می‌کنند آن را فراموش کنند تا بتوانند با آن کنار بیایند. انسان دوست دارد هرکاری دلش می‌خواهد انجام بدهد و هیچ نظمی بر او حاکم نباشد، و خداوند هم بهشت را قرار داده و فرموده است: در بهشت هر چیزی دلت بخواهد، انجام می‌دهی؛ آنجا هیچ نظمی بر تو حاکم نیست! (وَفِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ؛ زخرف/ ۷۱)

بچه‌ها در مسیر تربیت، باید بفهمند که نظم حاکم بر جهان، چگونه انسان را مقهور کرده است

این ویژگی چهارم در واقع یک شناخت و یک معرفت نسبت به جهان است. ما در مسیر تربیتی‌مان برای بچه‌ها باید بگوییم که این جهان، چه جهان منظمی است! این جهان، جهان عمل و عکس‌العمل است و نتیجه بی‌نظمی ما، به خود ما برمی‌گردد و به ما لطمه می‌زند.

انسان تحت سلطه این نظم حاکم بر جهان قرار دارد؛ البته شاید انسان‌ها بتوانند در برخی موارد بر قوانین محکم جهان، تفوق پیدا کنند؛ مثلاً بر سرما، گرما و برخی پدیده‌ها غلبه کنند، اما پدیده‌ای مثل «زمان» وجود دارد که انسان‌ها نمی‌توانند بر آن تفوق پیدا کنند، زمان خیلی بی‌رحمانه عبور می‌کند و انسان را مقهور می‌کند و می‌گوید «هرکسی می‌خواهی باش؛ زمانت تمام شد!»

توجه به گذشت زمان، یک عنصر کلیدی در تربیت نسل جوان محسوب می‌شود

توجه به «زمان» به‌عنوان زیرمجموعه نظم حاکم بر عالم-که انسان مقهور آن است- یک عنصر کلیدی و پایه تربیتی در تربیت نسل جوان محسوب می‌شود. امیرالمؤمنین (ع) که معلم جامعه اسلامی بعد از رسول خدا (ص) است و می‌خواهد نسل جوان را آموزش دین بدهد، در نامه ۳۱ نهج‌البلاغه خطاب به جوان، می‌فرماید: «مَنْ الْوَالِدِ الْفَانِ الْمُقَرَّرِ لِرَّمَانِ» این نامه از جانب

یک پدر فانی است که اقرار دارد به زمان؛ به خشونت زمان، به قاهریت زمان! «الْمُسْتَسْلِمِ لِدَّهْرِ» کسی که تسلیم روزگار است! یعنی من نتوانستم بر این روزگار سلطه پیدا کنم، بلکه این روزگار بر من مسلط شد؛ روزگار یعنی همین چرخش ایام و این طبیعت تغییرناپذیر!

انسان باید این نظم حاکم بر زندگی را درک کند و یکی از نکات مهم برای درک این نظم، توجه به گذشت بی‌رحمانهٔ زمان است؛ مثلاً انسان باید «مرگ» را به‌عنوان واقعیتی که گذشت زمان به او تحمیل می‌کند، بپذیرد. حالا اگر این نظم وحشتناک را درک کنیم و بپذیریم، آیا نشاط‌مان در زندگی کم نمی‌شود؟ بله، کم می‌شود اما باید نشاط را از سر منشأ نشاط حقیقی به دست بیاوریم، نه اینکه با غفلت از نظم حاکم بر عالم، دنبال نشاط باشیم و مثلاً بگوییم «به مرگ فکر نکن؛ همین دو روز دنیا را خوش باش!»

انسان اگر خودش را تحت سلطهٔ نظم عالم نبیند، طغیان می‌کند!

قرآن می‌فرماید: «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ» (علق/۶) ای وای بر انسان‌ها، تا خود را مستغنی می‌بینند طغیان می‌کنند! این جزء اولین آیاتی است که بر پیامبر(ص) نازل شده است و نشان می‌دهد که موضوع «طغیان کردن انسان» چقدر اهمیت دارد.

پایهٔ اول، برای از بین بردن این حالت استغنائی انسان چیست؟

طبیعت! قبل از اینکه بخواهید این انسان را تسلیم خدا کنید، اول او را تسلیم طبیعت و نظم حاکم بر این عالم کنید. انسان باید ضعف خودش را در مواجهه با طبیعت و نظم عالم ببیند. انسان اگر خودش را تحت سلطه زمین و زمان و این نظم عالم نبیند، طغیان می‌کند.

انسان حتی در آن جاهایی که بر طبیعت، تفوق پیدا می‌کند، در واقع خودش را با قوانین حاکم بر طبیعت، هماهنگ کرده است نه اینکه قوانین طبیعی را از بین برده باشد! مثلاً آن جایی که بر جاذبه زمین تفوق پیدا می‌کند و به آسمان پرواز می‌کند، از همین قوانین حاکم بر طبیعت استفاده کرده است و الا قانون جاذبه را که از بین نمی‌برد!

وقتی برای زندگی در این دنیا شایستگی یافتی، جهان دیگری مقابل چشمت باز می‌شود!

وقتی که این جهان منظم را ببینی و علاوه بر آن؛ «منفعت طلب، بابرنامه و اهل رقابت» هم باشی، برای زندگی کردن در این دنیا، یک آدم شایسته‌ای می‌شوی، و بعد، جهان دیگری مقابل دیدگان تو باز می‌شود. وقتی یک آدمی شدی که طعم این زندگی را چشیدی و لایق بودی برای زندگی کردن در این جهان، آن وقت صحنه آن جهان دیگر را برای شما باز می‌کنند، و تازه زندگی آغاز می‌شود!

در آن جهان دیگر، چه خبر است؟ آن جهان، یک جهان جاودانه

است؛ جاودانه الی‌الابد! در این باره خدا در قرآن کریم، حدود هشتاد بار سخن گفته است. آن جهان تفاوتش با این جهان چیست؟ در این جهان تقریباً همه چیز تحمیلی است، البته نمی‌خواهیم جبری مسلک بشویم؛ بالاخره انسان یک اختیاراتی هم دارد ولی اختیاراتش در حدود همان چیزی است که خدا خواسته است. اما در آن جهان، همه چیز از صفر تا صد به انتخاب خودت خواهد بود!

آیا در این جهان، تو خودت تعیین کردی پدر و مادرت چه کسانی باشند؟ آیا خودت تعیین کردی چه استعدادی به تو داده بشود؟ چه قیافه‌ای به تو داده بشود؟ در کدام سطح از شهر زندگی کنی؟ چه کسانی همسایه‌ات باشند؟ وقتی ازدواج می‌کنی، همسرت را واقعاً خودت انتخاب می‌کنی؟ بالاخره تو از بین چند گزینه، یک گزینه را انتخاب می‌کنی، ولی آن چند گزینه را چه کسی در مقابل تو قرار داد؟

البته ما یک اختیاراتی داریم و با همین اختیارات مختصری که داریم، آن جهان دیگر خودمان را الی‌الابد تنظیم خواهیم کرد، آجر به آجر خانه‌ات، متراژ خانه‌ات، همسر و همسایه‌ات و همه چیز خودت را تعیین خواهی کرد و اینها الی‌الابد ثابت برای تو می‌ماند! تو در این دنیا در حال انتخاب «زندگی آن جهانی خودت» هستی و آن زندگی‌ات، الی‌الابد برایت می‌ماند و نمی‌توانی برگردی اینجا و درستش کنی، آنجا هم دیگر جای تغییر دادن نیست!

جلسه پانزدهم |

«باور معاد و توجه به آخرت»؛ قدم پنجم برای متقاعد شدن به دین داری

.....

کسی که معاد را باور کند، جهاننش بزرگ‌تر می‌شود
همهٔ بدبختی‌های انسان از «کوچکی جهان او» شروع می‌شود
وقتی جهانت بزرگ شد، گناه برایت مهم می‌شود؛ چون گناه، علامت
حقارت است

.....

یکی از ویژگی‌هایی که پایه‌های تکوین شخصیت یک دین‌دار را
شکل می‌دهد و انسان را آمادهٔ پذیرش دین می‌کند، باور معاد
و آخرت است؛ این ویژگی باید در باور و توجه انسان و حتی در
شخصیت او حلول پیدا کند. باور معاد و آخرت، یک مقولهٔ صرفاً
شناختی نیست بلکه یک مقولهٔ شخصیتی است. کسی که معاد
را باور کند، جهاننش بزرگ‌تر خواهد شد

کسی که می‌خواهد دین‌دار بشود، باید طی مراحل، شخصیت خود را آماده پذیرش دین کند

در جریان تکوین شخصیت انسان، مراحل را باید طی کرد که این مراحل به مرور، اجزائی از شخصیت انسان را شکل می‌دهند و در نهایت انسان آن شخصیت مطلوب را پیدا می‌کند.

هرکسی بخواهد تغییری در خودش ایجاد کند و به تکاملی برسد و روح بلندی داشته باشد باید مرحله به مرحله خودش را در زمینه‌های مختلف، متقاعد کند و تمرین بدهد تا تکامل پیدا کند و این معمولاً یک شبه قابل دست‌یابی نیست.

در مقام تربیت یک انسان، مراحل باید طی بشود تا به آن جایگاه و حالت مطلوب برسد، اگر کسی خواست دین‌دار بشود نیز همین‌طور است؛ مخصوصاً آنهایی که می‌خواهند خودسازی کنند و آنهایی که می‌خواهند کسی را تربیت کنند باید این وضعیت مطلوب را در نظر بگیرند، آن را جزء جزئش کنند و به ترتیب این اجزاء را برای خودشان؛ هم باورپذیر کنند، هم قطعه به قطعه اینها را تمرین کنند و برای خودشان سهل کنند. آن وقت در مجموع می‌بینید که این انسان، مراحل را طی کرده و همه چیز را برای خودش حل کرده است.

درباره خیلی از ورزش‌ها هم همین‌طور است؛ مثلاً وقتی می‌خواهند به کسی «شنا» یاد بدهند، مرحله به مرحله یاد می‌دهند. یا وقتی می‌خواهند به کسی ژیمناستیک یاد بدهند، در همان روز اول به او نمی‌گویند که «همین حالا ده تا معلق بزن!» چون ممکن است

در همان بار اول، دست و پایش بشکنند. لذا اول می‌گویند: فعلاً روی تئشک راه برو، بعد کمی قدم‌هایت را بلندتر بردار، بعد پیر... یعنی به مرور او را آماده می‌کنند که بتواند معلق بزند.

تکوین و تغییر شخصیت انسان، به تدریج اتفاق می‌افتد

وقتی برای جسم انسان، این مرحله‌بندی قابل تصور است، برای روح انسان هم همین‌طور است. البته این را در مقام تشبیه، عرض می‌کنم و استدلال نمی‌آورم. ضمن اینکه، آنهایی که شخصیت خرابی پیدا کرده‌اند هم، به تدریج به این وضعیت رسیده‌اند؛ یعنی کم‌کم متقاعد شده‌اند، کم‌کم حقایق مهم را فراموش کرده‌اند و کم‌کم انجام کارهای بد، برایشان سهل شده است؛ در ابتدا چه بسا برایشان دشوار هم بوده است.

البته ممکن است بعضی از اوقات به یک‌باره در یک لحظه، تنبّه‌ی برای انسان حاصل بشود و تغییری ایجاد بشود. اما بدون نگاه کردن به استثناها- که آنها هم قابل بحث است- به‌طور کلی باید بگوییم که تکوین شخصیت و تغییر شخصیت یک انسان یا به‌دست آوردن یک شخصیت دینی، تدریج لازم دارد.

مراحلی که پایه‌های تکوین شخصیت یک دین‌دار را شکل می‌دهند:

در جلسات قبل، چهار قدم یا چهار مرحله را برای متقاعد شدن به دین‌داری و ترک گناه بیان کردیم؛ از منفعت‌طلبی و

برنامه پذیر بودن، تا اهل مسابقه بودن و دیدن جبر محیطی و جبرهایی که در حیات انسان وجود دارد. اینها مراحل هستند که پایه‌های تکوین شخصیت یک دین‌دار را شکل می‌دهند و این پایه‌ها وقتی دانه دانه استوار شد، آدم آماده پذیرش دین می‌شود.

هرکدام از مراحل یا ویژگی‌های فوق را انسان باید برای خودش جا بیندازد و تمرین کند و یک مدتی با آن زندگی کند و روی خودش کار کند؛ انسان بدون طی این مراحل، یک دفعه‌ای نمی‌تواند بگوید: «من می‌خواهم دین‌دار بشوم!» اگر هم دیدیم کسی دین‌دار نیست، باید قطعه قطعه رویش کار کنیم و بهترین فرصت و عالی‌ترین فرصت در مسیر تربیت یک انسان، از سنین کودکی تا پایان دوران دبستان است؛ در این چهارده سال اول زندگی، این مراحل باید دانه دانه روی بچه‌ها کار بشود. بازی‌هایی که بچه‌ها در خانه و در مهدکودک‌ها انجام می‌دهند، باید خیلی حساب شده باشد تا در شکل‌دهی شخصیت والای انسانی در بچه‌ها مؤثر باشد.

مرحله چهارم: انسان باید محدودیت‌های این جهان را بداند و بپذیرد

مرحله چهارمی که بیان کردیم، بیشتر یک بُعد شناختی بود؛ یعنی انسان بداند که این جهان، چقدر محدودکننده است! در این باره خیلی باید حرف زد؛ البته ممکن است تلخ هم باشد، اما انسان باید این محدودیت‌ها را بپذیرد. این خیانت است که ما

به نوجوان‌های خودمان یاد ندهیم که دنیا پراز محدودیت‌ها، پراز شکست‌ها، پراز سوءتفاهم‌ها و پراز زمین خوردن‌ها است! اگر اینها را به نوجوان‌ها و جوان‌ها آموزش ندهیم، در واقع به آنها خیانت کرده‌ایم.

انسان‌ها باید باور کنند، بپذیرند، آمادگی داشته باشند و انتظار داشته باشند که در این دنیا تلخ‌کامی‌ها بسیار فراوان است. البته این با سوءظن، منفی‌شدن و سیاه‌بینی دنیا خیلی فرق می‌کند، اما بالاخره نباید بچه‌ها و نوجوان‌ها را متوهم تربیت کرد و خود ما هم نباید متوهم باشیم!

ما معمولاً دچار یک بیماری هستیم به نام «فراموشی مرگ»

متاسفانه ما معمولاً دچار یک بیماری خاصی هستیم که این بیماری در واقع یک روان‌پریشی است و هرکسی دچار این بیماری بود باید حتماً به طبیب مراجعه کند، چون این بیماری، عقل را زائل می‌کند، منشأ فساد روح انسان است و قدرت تفکر سالم را از انسان می‌گیرد و انسان، تفکر غیرمنطقی پیدا خواهد کرد، این بیماری نطق آدم را کور می‌کند، این بیماری دشمنی را جای دوستی می‌گذارد، این بیماری خیلی مهلک است. این بیماری، بیماری «فراموشی مرگ» است!

چرا اسم آن را یک «بیماری» می‌گذاریم؟ برای اینکه بزرگ‌ترین حسّ ما «حس جاودانگی طلبی» است و کسی که این حسّ خودش را فراموش کند در واقع مریض است و حالت عادی ندارد.

مگر می‌شود مهم‌ترین حسّ خودت را فراموش کنی؟ تو با خودت چه کار کرده‌ای؟! چه بلایی سر خودت آورده‌ای؟!

البته برای درمان این بیماری، بیمارستان و درمانگاهی وجود دارد که می‌توانید مراجعه کنید و این بیماری خود را درمان کنید. این درمانگاه کجاست؟ قبرستانی هست به نام «بهشت زهرا(س)» که درمانگاه بیماری «فراموشی مرگ» است! آدم می‌تواند به آنجا برود و مرگ را به یاد بیاورد و بگوید «بله؛ من در اینجا خواهم خوابید...»

یکی از علامت‌های بیماری فراموشی مرگ، این است که آدم فکر می‌کند تا زمان مرگش، هنوز خیلی باقی مانده است! مثلاً ۲۰ سال تا مرگش باقیمانده اما او تصور می‌کند هزار سال دیگر هم نخواهد مُرد! کسی که این بیماری را دارد، طبیعتاً آدم نامتعادلی است. چنین کسی دیگر عقل چندانی ندارد، لذا بعید است در زمینه‌های مختلف، بتواند درست تصمیم بگیرد.

خداوند متعال جدا از مرگ، صریحاً دوران پیری را هم به ما یادآوری می‌کند و می‌فرماید «وَمَنْ نُّعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ أَفَلَا يَعْقِلُونَ» (یس/۶۸) ما به هرکسی که عمر بدهیم بدنش را فرسوده و پوسیده می‌کنیم. این را دیگر هرکسی در کوچه و خیابان می‌تواند با چشمش ببیند و به خودش یادآوری کند. وقتی یک پیرمردی می‌بینی، باید بدانی که آخر کار تو هم در این دنیا، همین است!

کسی که محدودیت‌ها و دشواری حیات را بپذیرد، یک شخصیت متفاوت پیدا می‌کند

پس مرحله چهارم، پذیرش دشواری‌های حیات است. وقتی این پذیرش رخ بدهد، این وارد شخصیت تو خواهد شد و آن وقت، یک شخصیت متفاوت پیدا می‌کند. البته اینکه بدان «دنیا پر از سختی و محدودیت است» این یک دانایی است و ربطی به شخصیت ندارد. اما اینکه این واقعیت را بپذیری و آمادگی این را داشته باشی که با سختی‌ها خوب برخورد کنی، اسیر نشوی، فرار نکنی، انکار نکنی و فراموش نکنی، این جزء شخصیت شما می‌شود و ویژگی‌های شخصیتی خوبی به شما خواهد داد.

وقتی با محدودیت‌های حیات دنیا مواجه می‌شوی، طبیعتاً یک مقدار برای تلخ است؛ اما عیبی ندارد، صبر کن؛ یک لحظه رهایی و گشایش وجود دارد! چرا با فراموش کردن این محدودیت‌ها می‌خواهی شاد بشوی؟! این محدودیت‌های معقول را بپذیر، بعد برو سراغ نامحدودیت‌هایی که وجود دارد! چرا می‌خواهی با رفتار غلط، خودت را نامحدود کنی و بیهوده، شاد بشوی؟! نه، خیلی معقول و خیلی با برنامه، باید در مواجهه با محدودیت‌های دنیا عمل کنی.

تصور نکنید آن کسی که با برنامه است، لذت‌بری‌اش کمتر می‌شود، آدم با برنامه نه تنها لذتش کمتر نخواهد شد، بلکه بیشتر هم خواهد شد. هیچ‌کدام از چهار ویژگی یا چهار مرحله‌ای که بیان شد، زندگی آدم را تلخ نمی‌کنند، هرچند بعضی‌ها فکر

می‌کنند هرکدام از اینها، یک محدودیت‌هایی برای ما می‌آورد، ولی اگر این مراحل، خوب و درست اجرا بشوند، خیلی لذت بخش خواهند بود.

ویژگی پنجم برای متقاعدشدن به دین‌داری، باور معاد و آخرت است / کسی که معاد را باور کند، جهان‌ش بزرگ‌تر می‌شود

پنجمین ویژگی‌ای که انسان باید پیدا کند- تا نسبت به دین‌داری و ترک گناه، متقاعد بشود- باور معاد و آخرت است؛ این ویژگی باید در توجهش، در شناختش، در باورش و حتی در شخصیتش حلول پیدا کند. باور معاد و آخرت، یک مقوله صرفاً شناختی نیست بلکه یک مقوله شخصیتی است. اگر کسی معاد را باور کرد، جهان‌ش بزرگ‌تر خواهد شد.

ما الان یک باب جدیدی را می‌خواهیم در بحث خودمان شروع کنیم و آن «توجه به حیات آخرت» است. ما انسان‌ها نمی‌توانیم بپذیریم که جاودانه نیستیم! پذیرش جاودانگی، فطری ما انسان‌هاست.

عمیق‌ترین درخواست انسان، جاودانگی طلبی است

عمیق‌ترین درخواست انسان- که فعال‌تر از خداپرستی است- جاودانگی طلبی انسان است؛ یعنی اینکه «من نمی‌خواهم بمیرم، من نمی‌خواهم نابود بشوم» میل به جاودانگی طلبی در انسان،

قوی‌تر از خداپرستی است، به همین خاطر، حضرت آدم (ع) فریب خورد؛ خدا را یک لحظه فراموش کرد و جاودانگی طلبی را گرفت. (قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَّا يَبْلَى؛ طه/۱۲۰) ما همه سعی می‌کنیم مرگ را فراموش کنیم، و الا مرگ، تلنگر مهمی است برای جاودانگی طلبی انسان.

انسان نمی‌تواند بپذیرد که جاودانه نیست و یک‌روزی نابود می‌شود! هرچقدر هم این را به انسان تلقین کنید، آخرش قبول نمی‌کند. نیازی نیست که پیغمبری آمده باشد به انسان ثابت کند که «معاد هست» و او هم بگوید: «عجب خبر جالبی! راست می‌گویی؟!» نه، انسان خودش معاندندیش است، خودبه‌خود نمی‌تواند قبول کند که می‌میرد، فقط به مسئله مرگ اعتراض می‌کند و می‌گوید: «پس این مرحله مرگ برای چیست؟» خداوند هم در قرآن کریم تقریباً به اثبات معاد پرداخته است؛ چون نیازی نیست، بلکه به توصیف معاد پرداخته است.

در جهان آخرت، محدودیت‌های دنیا وجود ندارد / اگر با چشم قلبت به آخرت نگاه کنی، لذت‌های دنیا از چشمت می‌افتد!

جهان آخرت چگونه جهانی است؟ یک جهان بسیار بزرگ و بسیار جذاب! هرچه انسان در این دنیا محدودیت دارد، آنجا نامحدود است! در حیات آخرت، دیگر کسی پیر نمی‌شود! در جهان آخرت، انسان مکلف نیست و دیگر محدود نیست (البته آن کسانی که در عذاب هستند، حکم دیگری دارند)

امیرالمؤمنین (ع) درباره عالم آخرت می فرماید: «فَلَوْ رَمَيْتَ بِبَصَرٍ قَلْبِكَ نَحْوَمَا يُوصَفُ لَكَ مِنْهَا لَعَرَفْتَ نَفْسَكَ عَنْ بَدَائِعِ مَا أُخْرِجَ إِلَيَّ الدُّنْيَا مِنْ شَهَوَاتِهَا وَلَذَاتِهَا وَزَخَارِفِ مَنَاظِرِهَا» (نهج البلاغه / خطبه ۱۶۵) چشم قلبت را بینداز به آن چیزهایی که برایت از آخرت وصف کرده اند... و بعد، امیرالمؤمنین (ع) در ادامه خطبه شروع می کند به توصیف کردن، مثلاً نحوه در هم فرو رفتن شاخه های درختان بهشت، گل های آنها، نهرهای زیر پا و... می فرماید چشم قلبت را بینداز تا بفهمی آنجا چه خبر است! اگر این طوری به آخرت نگاه کنی، نفست از دنیا می بُرد، دیگر شهوت هایش و لذت هایش تو را نمی گیرد. اصلاً از چشمت خواهد افتاد!

واقعاً انسان این استعداد را دارد که با قدرت خیال خودش، آخرت را برای خودش به تصویر بکشد؛ قدرت خیال در انسان، خیلی قدرت عالی ای است، فقط برای هنرمندی نیست! اگر قدرت خیال را به کار نگیرید، حدود یک چهارم آیه های قرآن از کار می افتند، باید با استفاده از همین قدرت خیال، جهنم و بهشت را تصور کنیم، چون در دنیا شبیهش وجود ندارد، هم عذاب ها را یک جورهایی توصیف می کند، هم ثواب ها و نعمات بهشتی را.

میل به جاودانگی، انسان را به آخرت اندیشی می کشاند / همه بدبختی های انسان از «کوچکی جهانش» شروع می شود!

میل به جاودانگی، انسان را به سمت آخرت اندیشی می کشاند؛ آخرتی که واقعاً نمی شود آن را وصف کرد. وقتی انسان آخرت را

تصور کرد، خودش بزرگ می‌شود؛ یعنی انسان در اثر باور معاد، بزرگ می‌شود، این همان اثر شخصیتی باور معاد است، این همان اثر شخصیتی عدم انکار معاد است.

همه بدبختی‌های انسان از «کوچکی جهان انسان» شروع می‌شود، همه خوشبختی‌ها هم از «بزرگی جهان انسان» شروع می‌شود. انسان وقتی آن جهان آخرت بسیار بزرگ را بپذیرد، خودش هم بزرگ می‌شود و انسان وقتی بزرگ شد «بزرگوار» می‌شود! وقتی انسان بزرگوار شد، دیگر بدی ندارد. هرکسی آدم بدی شد، معلوم می‌شود که جهانش کوچک است و اگر جهانش را بزرگ کند، درجا خوب می‌شود.

ما برای بچه‌های خودمان باید از همان کودکی دستان شروع کنیم و جهان بچه‌ها را بزرگ کنیم. درباره فهم بچه‌ها از مرگ و جهان آخرت، در روانشناسی تا یک حدی جلو آمده‌اند و می‌گویند: بچه تا پنج یا شش سالگی، مرگ را زیاد نمی‌تواند بپذیرد. مثلاً اگر به او بگویید «یک کسی از دنیا رفته است» تصور می‌کند که او به یک جایی رفته و برمی‌گردد! اما از حدود شش یا هفت سالگی، می‌پذیرد که این رفتن، دیگر برگشتی به این دنیا ندارد. آن وقت مسئله جاودانگی طلبی برای او تبدیل می‌شود به یک مسئله! لذا باید این بچه را قشنگ توجیه کنیم و از یک جهان دیگری برای او حرف بزنیم، او هم می‌تواند بفهمد و بپذیرد، چون نمی‌تواند نابود شدن انسان را بپذیرد.

کسی که بخواهد دین دار شود اول باید آدم بزرگی بشود / بزرگ شدن بدون توجه به جهان آخرت امکان ندارد

ما باید به «جهان بزرگ آخرت» خوب توجه کنیم و باید برای این کار، برنامه داشته باشیم تا خودمان را رشد بدهیم. یکی از بهترین برنامه‌ها برای تربیت شدن در این زمینه، آیات قرآن کریم است. ببینید قرآن کریم، چه کار می‌کند؟ مدام آدم را به قیامت می‌برد و برمی‌گرداند؛ اصلاً انگار مسئله خدا قیامت است، می‌فرماید: اگر می‌خواهی با من بنشینی و برخیزی، من جهان بزرگ‌تری برای تو آفریده‌ام به نام جهان آخرت، لذا درباره آن، زیاد با تو حرف می‌زنم، دیگر از دنیا زیاد با من حرف نزن! وقتی با بزرگان می‌نشینی باید مثل بزرگان گفتگو کنی!

اینکه خدا دائماً از آخرت صحبت می‌کند، برای این است که به فکر شخصیت انسان است؛ لذا کسی که زیاد قرآن می‌خواند شخصیت بزرگی پیدا می‌کند، روحش خیلی رقیق می‌شود و خیلی اتفاق‌های خوب و زیبا، برایش رقم می‌خورد.

واقعاً توجه به جهان آخرت، انسان را بزرگ می‌کند. کسی که بخواهد دین دار بشود اول باید آدم بزرگی بشود، و بزرگ شدن بدون جهان آخرت اصلاً امکان ندارد. بعضی‌ها ژست بزرگ بودن می‌گیرند، اما در واقع کوچولوهای بزرگ‌نما هستند! آدم‌های بزرگ فقط با باور معاد و با پذیرش جهان آخرت و با تعمق در جهان آخرت، بزرگ می‌شوند.

وقتی جهانت بزرگ شد، گناه برایت مهم می‌شود / گناه علامت حقارت و کوچکی است

آدم وقتی جهانش بزرگ شد، کم‌کم یک پدیده‌ای برایش خیلی مهم می‌شود و آن «گناه» است. لباس وقتی خیلی تمیز شد، یک لکه کوچک هم خودش را نشان می‌دهد. جهان وقتی خیلی بزرگ شد، زشتی گناه برای انسان مشخص می‌شود؛ چون گناه علامت حقارت و کوچکی است، لذا انسان ننگش می‌آید، به حدی که با یک گناه، حاضر است نابود بشود! لذا فرموده‌اند آدم گنهکار را سرزنش نکنید، ممکن است توبه کرده باشد و آن وقت هر بار که تو این گناه را به سرش می‌کوبی، نابودش می‌کنی! بگذار بزرگ بماند! حتی اگر بزرگوار نیست و توبه هم نکرده است، باز هم سرزنشش نکن؛ او را کوچک‌تر و کوچک‌ترش نکن! چون گناه علامت حقارت و کوچکی است.

گناه یک وقت معنایش «ضرر کردن» است، یک وقت معنایش «خلاف برنامه عمل کردن» است، یک وقت معنایش «نپذیرفتن یک محدودیت و امر معقولی است که در این جهان وجود دارد» حالا در این مرحله از بحث ما (که بحث معاد و آخرت است) معنای گناه چیست؟ معنایش کوچک شدن است.

جلسه شانزدهم |

نقطه‌رهایی انسان از محدودیت‌ها و رنج‌های دنیا کجاست؟

.....

محدودیت‌های دنیا ما را به سمت یک «نقطه‌رهایی» سوق می‌دهد
انسان «راحتی مطلق» می‌خواهد؛ پس باید یک جایی باشد که
این خواسته‌اش برآورده شود

.....

یکی از پایه‌های معنویت و پذیرش دین و متقاعدشدن به ترک
گناه این است که عالم آخرت را ببینیم و مشتاق آنجا بشویم.
می‌دانید گناه کی برای انسان تلخ می‌شود؟ وقتی که فکر عالم
آخرت شیرین، آدم را شاد کند! آن وقت اگر دچار گناه بشوی،
خودت خیلی ناراحت می‌شوی و می‌گویی «خدایا من را از این
گناه نجاتم بده؛ دارم اذیت می‌شوم...»

محدودیت‌های دنیا به‌گونه‌ای است که ما را به سمت یک «نقطهٔ رهایی» سوق می‌دهد

بحث جلسات گذشته تا اینجا، بیشتر مربوط به «مقدمات دین‌داری» بوده و هنوز بحث ما یک بحث دینی نشده است. بسیاری از مقدماتی که برای دین‌داری لازم است (که ما پنج نمونه از آنها را برشمردیم) هرکدام به سهم خودشان دلالت بر محدودیت‌هایی می‌کنند. مثلاً اینکه دنیا و محیط ما پر از رنج‌ها و گرفتاری‌هایی است که نمی‌گذارد انسان به سهولت، به دوست‌داشتنی‌های خودش برسد. وقتی ما به این محدودیت‌ها توجه کنیم، می‌بینیم که انگار این محدودیت‌ها در اطراف ما حصار کشیده‌اند و دارند ما را به یک سمتی سوق می‌دهند؛ به یک سمتی که نقطهٔ رهایی است و دیگر محدودیتی وجود ندارد.

خداوند هیچ‌وقت انسان را با محدودیت‌های فراوان، محاصره نمی‌کند به طوری که انسان در یک دایرهٔ بسته، گرفتار شود و جایی برای فرار، رهایی و رشد نداشته باشد. خداوند یک جاهایی را محدود می‌کند و بعد، یک مسیری را باز می‌کند؛ مسیری که وقتی در مقابل انسان باز شد، انسان به آن مسیر به‌عنوان نقطهٔ رهایی و پرواز نگاه می‌کند.

دنیا خیلی از سختی‌ها را به ما تحمیل می‌کند و این سختی‌ها دائماً در قرآن کریم برای ما توضیح داده می‌شوند؛ اما در کنار همهٔ این محدودیت‌ها یک نقطهٔ رهایی هست که خیال ما می‌تواند به آن نقطهٔ رهایی متوجه بشود، همان طور که امیرالمؤمنین (ع)

فرمودند: با چشمِ قلبت نگاه کن به عالمِ آخرت و زیبایی‌ها و شکوه عالمِ آخرت (فَلَوْ رَمَيْتَ بِبَصَرِ قَلْبِكَ نَحْوَ مَا يُوصَفُ لَكَ مِنْهَا.... نهج البلاغه / خطبه ۱۶۵)

ما در دنیا واقعاً نقطه‌رهایی از محدودیت‌ها نداریم!

خیلی‌ها دنبال این هستند که یک خیالِ خام و درواقع «توهمِ رهایی» در دنیا برای خودشان یا برای دیگران درست کنند؛ مثلاً در برخی فیلم‌ها نشان می‌دهند که قهرمان داستان به آن نقطه‌مطلوبش می‌رسد و همه‌مشکلاتش حل می‌شود و همه خوشحال از پای فیلم بلند می‌شوند! درحالی‌که ما در دنیا واقعاً نقطه‌رهایی نداریم.

تنها جایی که ما می‌توانیم به رهایی بیندیشیم - در مرحله‌اول - خود وجود پروردگار عالم و ملاقات خود خدا است، ولی در دنیا، هرچه در اطراف خودمان می‌بینیم، درگیری و سختی است و این سختی‌ها را نباید انکار کنیم، بلکه باید بپذیریم که این سختی‌ها وجود دارد و الا اگر نپذیریم، خسته و افسرده می‌شویم. باید با این سختی‌ها بجنگیم؛ اگر با این سختی‌ها مبارزه کنیم، قوی می‌شویم و اگر نجنگیم، ضعیف‌تر می‌شویم. همچنین باید برای برداشتن این سختی‌ها تلاش کنیم، ولی از همان اول هم باید بدانیم که صرفاً یک بخشی از این سختی‌ها و محدودیت‌ها را می‌توانیم برداریم نه همه آنها را.

آیا انسانی که رهایی طلب است، با وجود این محدودیت‌ها، جایی

نیست که رها بشود؟ آیا باید همین طور بنشیند در خیالات خام خودش و مدام توهمات را تصور کند؟ مثلاً تصور کند که «ای کاش یک چراغ جادویی داشتیم و یک گول از آن بیرون می‌آمد و در خدمت ما قرار می‌گرفت و مشکلات ما را اصلاح می‌کرد!»

نقطه‌رهایی انسان از محدودیت‌ها در «آخرت» است نه دنیا!

وقتی می‌گوییم «انسان در زندگی دنیا، نقطه‌ای برای رهایی ندارد، جایی برای خیال‌پردازی غیرمتوهمانه ندارد و جایی ندارد برای اینکه به آنچه دلش می‌خواهد برسد» طبیعتاً این خیلی غم‌انگیز است که انسان بخواهد چنین واقعیتی را بپذیرد. از سوی دیگر، اگر یک چنین نقطه‌رهایی‌ای واقعاً برای انسان وجود داشته باشد، این نقطه‌رهایی، بی‌تعارف در آخرت است!

عالم آخرت، عالمی است که انسان در آن رها می‌شود و هرچه دلش می‌خواهد تحقق پیدا می‌کند. «فیها ما تَشْتَهيه الأَنْفُس» (زخرف/ ۷۱) چون انسان رهایی طلب و خیال‌پرداز، دنبال یک زندگی ایده‌آل و بدون رنج با لذت‌های برتر، موفقیت‌های پیاپی و لذت‌بخش (نه لذت‌های کسل‌کننده) است! اما بدبختی دنیا این است که وقتی به یک موفقیت یا لذتی می‌رسی، بعدش سرخوردگی و رنج هست. حالا عالم آخرت چگونه است؟ آنجا واقعاً آنچه انسان دلش می‌خواهد، محقق می‌شود و بعدش، سرخورده هم نمی‌شود.

چون انسان راحتی مطلق می‌خواهد، پس باید یک جایی باشد که این خواسته‌اش برآورده شود!

حضرت امام(ره) می‌فرماید: «یکی از فطرت‌های الهیه، که مفسور شده‌اند جمیع عایله بشر و سلسله انسان بر آن، فطرت عشق به راحت است» (شرح چهل حدیث/ ۱۸۶) عشق به راحت، جزء فطرت انسان است و انسان این را از کسی یاد نگرفته است و به سادگی هم آن را از دست نمی‌دهد.

بعد می‌فرماید: «چون این معشوقِ بنی‌الانسان (یعنی راحتی مطلق) در این عالم یافت نشود، پس، ناچار در دار تحقق و عالم وجود، باید عالم باشد که راحتی او مشوب نباشد به رنج و تعب» (همان) یعنی چون انسان راحتی مطلق را می‌طلبد، پس باید جایی باشد که به این خواسته انسان پاسخ بدهد! سبک استدلال امام(ره) این‌گونه است: «ای انسان، چون تو دلت می‌خواهد، پس یک جایی برای پاسخ به این خواسته توهست!»

در اینجا حضرت امام(ره) برای معاد، برهان فطری می‌آورد و می‌فرماید: چون من راحت طلب مطلق هستم، پس باید پاسخی برای این راحتی طلبی مطلق من وجود داشته باشد. انسانی که بگوید پاسخی برای این راحتی طلبی مطلق من نیست، غمگین و افسرده خواهد بود و انسانی که بگوید «پاسخی برایش هست» انسان امیدوار، مثبت، روشن بین، رو به جلو و در حال شکوفاشدن است. انسان چقدر بدبخت می‌شود وقتی به خودش دروغ می‌گوید و خودش را انکار می‌کند! انسانِ کافر هم

اول خودش را انکار می‌کند.

چقدر خوب است که ما با «ادبیات انسانی» از معاد صحبت کنیم! در اینجا، امام (ره) وقتی می‌خواهد برای معاد، دلیل بیاورد، نمی‌فرماید: «چون قرآن فرموده است که آخرتی هست، پس حتماً هست!» بلکه می‌فرماید: انسان، راحت طلب مطلق است و نمی‌شود برای این راحت طلبی مطلقش، پاسخی نباشد!

معاد یک مسئله انسانی است نه یک مسئله صرفاً دینی!

معاد یک مسئله انسانی است نه یک مسئله صرفاً دینی! همان طور که «مرگ» هم یک مقوله دینی نیست؛ یعنی اگر دین هم نباشد این مرگ برای انسان‌ها وجود دارد! کما اینکه مهربانی کردن و ظلم نکردن هم یک مقوله انسانی است، اگر دین هم نباشد، ظلم بد است و این را همه انسان‌ها می‌فهمند.

جالب این است که نظر تک تک ما درباره معاد، مثبت است، چون ما نمی‌توانیم تصور کنیم که انسان نابود می‌شود. من به‌عنوان یک انسان، عالم آخرت را می‌خواهم، لذا این یک مسئله انسانی است، عقل انسان هم بر آن دلالت می‌کند، فطرت انسان و کشش‌های روحی انسان هم بر آن دلالت می‌کند.

صدرالمتألهین در کتاب «اسفار» می‌فرماید: «سرشت نفوس (سرشت جان‌های انسان‌ها) بر طلب بقاء و محبت دوام، دلیل بر این است که آنها وجود اخروی دارند که جاودان می‌مانند زیرا بقای نفوس، در این نشئه طبیعی، کاری محال است!

« اینکه انسان‌ها به دوام، علاقه دارند و نمی‌خواهند از بین بروند و می‌خواهند همیشه بمانند، دلیل بر این است که ما نبود نمی‌شویم و یک جهان دیگری هست که ما در آنجا باقی می‌مانیم! این یک دلیل فلسفی است نه یک دلیل دینی!

در ادامه می‌فرماید: «...بقای نفوس در این نشئه طبیعی کاری محال است. بنابراین اگر نشئه باقی دیگری نداشتند که به آنها انتقال یابند، باید آنچه در نفس برقرار است و در سرشتش از بقای جاودانی و حیات ابدی به امانت گذارده شده است بیهوده باشد.»
 کما اینکه برخی از کفار، همین تلقی را دارند و به انسان می‌گویند: تو نباید جاودانه طلب باشی! تو چرا جاودانگی طلبی می‌کنی؟
 بپذیر که می‌میری و نابود می‌شوی! یعنی می‌خواهند این را به انسان تحمیل کنند، ولی انسان نمی‌خواهد این را بپذیرد!

قبل از پذیرش دین، باید معاد را بپذیریم / تصور ما درباره جهان آخرت چگونه باید باشد؟

ما این تصور را درباره جهان آخرت نیاز داریم که آنجا یک جهان زیبا، آزاد، بی‌انتهای و جاودانه است. بعد از این تصور و بعد از اینکه به جهان آخرت، علاقه‌مند شدیم، وارد دین‌داری می‌شویم و در دین، بحث حساب و کتاب آخرت را به ما می‌گویند، و ما می‌گوییم: «کاش این حساب و کتاب آخرت نبود و ما راحت وارد آن حیات بی‌نهایت می‌شدیم! اگر این حساب و کتاب نبود، جهان آخرت، خیلی شیرین می‌شد» یعنی شما نباید از شیرینی حیات آخرت بگذری، شیرینی حیات آخرت را باید داشته باشی

و بگویی «من این سختی مرگ و حساب و کتاب آخرت را باید چه کار کنم؟» حس آدم باید این طوری باشد نه اینکه کلاً از رفتن به آن دنیا بترسد! باید به عالم آخرت، اشتیاق داشته باشد.

ما برای اینکه دین را بپذیریم، قبل از دین، باید معاد را بپذیریم و معاد را به عنوان یک مقوله انسانی بپذیریم. بعضی‌ها تصور می‌کنند که «معاد صرفاً یک حرف دینی است و حرف زدن درباره آن، چیزی است که آخوندها در آورده‌اند!» و بعد هم یک ژستی می‌گیرند و می‌گویند «من نمی‌خواهم دین دار زندگی کنم!» «خُب با خودت می‌خواهی چه کار کنی؟ پس تو کی می‌خواهی نشاط پیدا کنی؟

از هر کسی بپرسید: اینکه «تو بعد از مرگ، نابود می‌شوی» خوشحال‌کننده‌تر است یا اینکه «تو بعد از مرگ، می‌مانی»؟ خُب طبیعتاً می‌گوید: اینکه من بعد از مرگ می‌مانم، خوشحال‌کننده‌تر است. لذا این مسئله به انسان نشاط می‌دهد.

چندی پیش، تلویزیون یک فیلم مستند درباره «تجربه مرگ» نشان می‌داد که غربی‌ها ساخته بودند؛ در این مستند، کسانی که مرگ را تجربه کرده بودند و به این دنیا برگشته بودند، درباره این تجربه خودشان صحبت می‌کردند (البته ایرانی‌ها یک بخش‌هایی را به این مستند اضافه کرده بودند که در آن، چند ایرانی هم تجربه خودشان را مطرح کردند) نقطه مشترک اکثر این افراد از توصیف اولین لحظات مرگ، یک نوع رهایی، باز شدن، نورانیت و بالا رفتن بود. نمی‌خواهم بگویم که آنها آدم‌های خوبی بودند یا آدم‌های بدی بودند، اما هر کدام از آنها می‌گفتند

«ما بالا رفتیم، ما آزاد شدیم، یک حالت رهایی پیدا شد!» یعنی تعابیر مثبت و قشنگی از آن عالم، به کار می‌برند.

چگونه به معاد نگاه کنیم و آن را بپذیریم؟ / مهم‌ترین وصف قرآن درباره معاد، مربوط به «جاودانگی انسان» است

یکی از مقدمات دین‌داری، پذیرش معاد است، حالا این معاد را چگونه بپذیریم؟ چگونه به معاد نگاه کنیم؟ ببینیم خداوند متعال در قرآن کریم چگونه با معاد، برخورد می‌کند: درباره معاد و عالم آخرت مهم‌ترین وصفی که بیشترین تکرار را در قرآن دارد و در لحظه‌های حساس هم تکرار شده است، وصف «جاودانگی و خلود» است!

در قرآن حدود ۸۰ بار درباره خلود سخن گفته شده است؛ البته گاهی به تعابیر دیگری هم به کار رفته است اما خود کلمه خُلد (کلمات باریشه خُلد) ۸۰ بار به کار رفته است!

به‌عنوان مثال، وقتی قرآن می‌خواهد بفرماید «فرشته‌ها به مردمی که می‌خواهند وارد بهشت بشوند سلام می‌دهند» سلام ملائکه را با این تعابیر بیان می‌فرماید: «ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ ذَلِكَ يَوْمُ الْخُلُودِ» (ق/۳۴) یعنی امروز دیگر تو جاودانه شدی! و در آیه دیگری می‌فرماید: «وَ قَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ» (زمر/۷۳) ببینید انسان چقدر به جاودانگی وابسته است که خداوند دم در بهشت، به فرشته‌ها امر می‌کند این کلمه (خلود یا جاودانگی) را خطاب به بهشتیان بیان کنند.

در بهشت هم «جاودانگی» برای آدم، مسئله بسیار مهمی است

ما انسان‌ها موجودات جاودانگی طلبی هستیم. در ماجرای حضرت آدم (ع) هم این مسئله دیده می‌شود که وقتی شیطان می‌خواست ایشان را فریب بدهد، به ایشان گفت: می‌خواهی جاودانه بشوی؟ «یا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ» (طه/۱۲۰) یعنی در بهشت هم داغ این جاودانگی، آدم را رها نمی‌کند و این مسئله برایش خیلی مهم است که «آیا ما همیشه هستیم؟»

بزرگ‌ترین ترس انسان، مرگ است و مهم‌ترین بلا «ناامنی» است. حالا چرا ما انسان‌ها از مرگ بدمان می‌آید؟ به دلیل میل به جاودانگی! خب بیاییم این میل به جاودانگی را پرورش بدهیم، چون این میل به جاودانگی ما، واقعاً جواب دارد و در عالم آخرت به آن پاسخ داده می‌شود؛ اصلاً طبع ما برای آخرت ساخته شده است؛ طبع ما برای دنیا ساخته نشده است.

انسان بدون بهشت غمگین است و دائماً به یادآوری بهشت، نیاز دارد. آدم باید این جهانِ باز را دائماً در مقابل خودش ببیند. اگر می‌خواهی برای دین‌داری آماده بشوی، باید آن جهان را در نظر داشته باشی؛ هم بهشت را و هم جهنم را.

بیایید از سر میل به جاودانگی و راحتی مطلق، به عالم آخرت بیندیشیم

بیایید دربارهٔ عالم آخرت بیندیشیم؛ حتی بدون دین! از سر میل به جاودانگی به عالم آخرت بیندیشیم و از سر میل به راحتی

مطلق، از سر میل به جهان آزاد آزاد؛ جهانی که من در آن خسته نمی‌شوم، جهانی که دیگر ویژگی‌های این دنیای پست را ندارد.

چقدر خوب است که در عالم آخرت و زیبایی‌های آن عالم، غرق بشویم؛ کمالینکه قرآن کریم، همین کار را برای ما انجام می‌دهد. مثلاً ببینید در سوره‌ واقع، چقدر عالم آخرت، قشنگ توصیف شده است. روان‌شناس‌ها می‌گویند آخرین موضوعی که موقع خواب به آن فکر می‌کنی، جسم و روح تحت تأثیر آن فکر و اندیشه، تا فردا صبح قرار می‌گیرد و حتی فردا در طول روز هم تحت تأثیر آن قرار خواهی گرفت. آن وقت فرموده‌اند: قبل از خواب، سوره‌ واقع را بخوانید! با خواندن این سوره، دو برابر به بهشت می‌اندیشی و مقدار مختصری درباره‌ جهنم و یک مقدار هم درباره‌ مرگ.

واقعاً بهشتی که در سوره‌ واقع توصیف می‌شود غوغا است؛ کسی که هر شب به جهان آخرت می‌اندیشد و بعدش می‌خوابد، طبیعتاً این انسان، بزرگ می‌شود و عظمت پیدا می‌کند و اتفاقات خوب دیگری برای او رخ خواهد داد. اولیاء خدا هم، همه درگیر مسئله‌ مرگ و مسئله‌ آخرت بودند و مواضع‌شان درباره‌ آخرت، بسیار روشن و شفاف است. این قدر آخرت برای‌شان عظمت دارد که امیرالمؤمنین (ع) در کلامی می‌فرماید: «عَصَّ أَبْصَارُهُمْ ذِكْرَ الْمَرْجِعِ» (نهج‌البلاغه / خطبه ۳۱) یاد آخرت، چشم‌های اینها را از این دنیا بسته است.

گناه کی برای آدم، تلخ می‌شود؟ وقتی فکر عالم آخرت شیرین، آدم را شاد کند!

یکی از پایه‌های معنویت و یکی از پایه‌های پذیرش دین و متقاعدشدن به ترک گناه این است که عالم آخرت را ببینیم و مشتاق آنجا بشویم. می‌دانید گناه کی آدم را اذیت می‌کند و برایش تلخ می‌شود؟ وقتی که فکر عالم آخرت شیرین، آدم را شاد کند! آن وقت اگر دچار گناه بشوی، خودت خیلی ناراحت می‌شوی و می‌گویی «خدایا من را از این گناه نجاتم بده؛ دارم اذیت می‌شوم...»

همان‌طور که بیان شد، انسان برای پذیرش دین‌داری و ترک گناه، پنج تا عنصر را باید در شخصیت خودش قرار بدهد؛ یکی اینکه انسان اهل برنامه باشد، اهل مطالبه منافعش باشد و به صورت حداکثری، منفعت بخواهد، اهل مسابقه باشد و محدودیت‌های دنیا را بپذیرد؛ همه اینها مقدمه و پایه می‌شود برای اینکه انسان از چیزی به نام «گناه» متنفر بشود و اصلاً گناه برایش معنا پیدا نکند.

وقتی این پایه‌های شخصیتی در انسان شکل گرفت، انسان به جایی می‌رسد که موضوع عشق‌بازی او با خدا، سر «گناه» خواهد بود؛ یعنی در طول روز مراقبت از اینکه گناه نکند و در طول شب، مناجات برای عذرخواهی و استغفار؛ یعنی همان وضعیتی که اولیاء خدا داشتند. اسم این مراقبت هم می‌شود «تقوا»

جلسه هفدهم |

«بعدش چی؟»؛ سؤالی که انسان را به سوی
بالاترین هدف می برد

.....

انسان نیاز به یک هدف برتر دارد که تمام اهداف دیگرش را به نخ بکشد
گناه یعنی چیزی که انسان را از عالی ترین هدفش دور می کند

.....

هرکسی باید به این سؤال پاسخ بدهد: «وقتی به همه اهدافم
رسیدم، بعدش چی؟ آخرش چی؟» انسان دنبال هدفی می گردد
که فراتر از اهداف مقدماتی و میانی و فراتر از اهداف دیگر در هر
بخش زندگی اش باشد. انسان می خواهد آن هدف برتر را انتخاب
کند تا آرامش پیدا کند و دیگر نگوید «بعدش چی!»

کسی که این ویژگی‌ها را ندارد، اصلاً شخصیتش به دین نمی‌خورد!

در جلسات قبل، پنج ویژگی را بیان کردیم که مقدمه دین‌داری هستند؛ اینکه انسان اهل منفعت‌طلبی و ضررگریزی باشد، اهل برنامه باشد، اهل مسابقه باشد و محدودیت‌های دنیا را بپذیرد. پنجمین ویژگی هم این بود که جهان آخرت را ببیند، معاد را باور کند و جهانش بزرگ باشد.

شخصیتی که این پنج ویژگی را داشته باشد، برای دین‌داری و ترک گناه، آماده می‌شود و می‌توانیم با او درباره دین حرف بزنیم و الا کسی که این ویژگی‌ها را ندارد، اصلاً شخصیتش به دین نمی‌خورد! تا اینجا بحث، هنوز موضوع دین و ایمان و فرمان خدا مطرح نشده است. به عبارتی می‌توان گفت که با این ویژگی‌ها «تقوای قبل از ایمان» به دست می‌آید.

«تقوای قبل از ایمان» یعنی چه؟

منظور از تقوای قبل از ایمان این است که آدم، اهل مراقبت و اهل دقت در مسائل باشد و عقلانی رفتار نکند، چنین کسی شخصیتش برای پذیرش ایمان، آمادگی دارد و ایمان را زود می‌پذیرد.

اینکه در همان اول قرآن، خداوند می‌فرماید: «ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ» (بقره/۲) شاید منظور از تقوا در این آیه، همان تقوای قبل از ایمان باشد. در اینجا خداوند نمی‌فرماید

«ذلک الکتاب لا ریب فیہ، هدی للمؤمنین!» یعنی نمی فرماید که این کتاب، مؤمنین را هدایت می کند؛ پس اول باید بروی ایمان بیاوری، بعداً تازه با تو حرف می زنم! بلکه می فرماید: «این کتاب، متقین را هدایت می کند» یعنی اول یک مقدار تقوا بیاور، تا من با تو صحبت کنم؛ آن وقت ایمان می آوری! یعنی چنین کسانی ایمان می آورند و نماز می خوانند، چون یک جوهری (به نام جوهر تقوا) دارند. (ذَالِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ * الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ؛ بقره/ ۳ و ۲)

در واقع طبق آیه فوق، کسی که این جوهر (تقوا) را نداشته باشد، قرآن نمی تواند او را هدایت کند. برای چنین کسی، هرچقدر هم استدلال بیاورید و خدا را برایش ثابت کنید، نمی پذیرد و اگر هم بپذیرد، فایده ندارد.

این سؤال، انسان را به سوی بالاترین هدف می برد: «بعدش چی؟»

کسی که ویژگی های فوق را داشته باشد، می توان با او درباره یک موضوع بسیار مهم سخن گفت و آن این است: «شما که اهل منفعت طلبی، برنامه ریزی و مسابقه هستی، محدودیت های دنیا را پذیرفته ای و از جهان آخرت هم خوشتر آمده است، آخرش چه؟ بعدش چه می شود؟» این سؤال بسیار مهم و کشنده ای است! چون وقتی این سؤال برای آدم مطرح شود و جوابی پیدا نکند، هلاک می شود! هرچیز دیگری هم جلویش بگذارید، فایده ندارد و می گوید: «هیچ چیزی در این عالم، نمی ارزد و به درد نمی خورد!»

انسان برای این سؤالش جواب می‌خواهد: «بعدش چی؟ که چی؟ آخرش چی؟» این سؤال، انسان را به سوی بالاترین هدف می‌برد! اگر کسی اهل برنامه‌ریزی بشود، همین برنامه‌ریزی، در نهایت او را به خدا می‌رساند، چون آدم برنامه‌ریز، اهدافش را می‌شمارد و دنبال عالی‌ترین هدف می‌گردد، لذا می‌گوید: «حالا بالاتر از این هدف، چه هدفی هست؟ بعدش چی؟» به این ترتیب، به خدا خواهد رسید.

آدمی که منفعت طلب و ضررگریز باشد، آخرش به خدا می‌رسد. آدمی که اهل مسابقه باشد هم آخرش به خدا می‌رسد، چون می‌گوید: «حالا من اگر همه را بُردم و در همه مسابقه‌ها برنده شدم، بعدش چی؟ بعدش حوصله‌ام سر نمی‌رود؟» آدمی که عاقبت‌اندیش بشود هم، آخرش به خدا می‌رسد، چون می‌گوید: «حالا اگر ما یک مدتی هم در بهشت سیر کردیم و از لذت‌ها و نعمات بهشتی بهره بردیم، بعدش چی؟ فرضاً اگر یک میلیارد سال از نعمات بهشتی لذت بردیم، بعدش حوصله‌مان سر نمی‌رود؟»

یک هدفی به من معرفی کن که تا ابد از آن سیر نشوم!

ان شاء الله همه شما عمیقاً به این سؤال مهم برسید، به حدی که دنیا دیگر به چشم‌تان نیاید، حتی آخرت هم به چشم‌تان نیاید و بگویید: «بعدش چی؟ دارم خسته می‌شوم، یک هدفی را به من معرفی کن که تا ابد دیگر آن را رها نکنم و از آن سیر نشوم!»

انسان موجودی است که این خواسته فطری را دارد و انبیاء الهی می آیند که غبار را از این خواسته فطری انسان کنار بزنند تا به این سؤال مهم برسد که «بعدش چی؟ آخرش چی؟» آن وقت این انسان، عارف می شود! امام زمان (ع) هم عالم را پراز عدل و داد می کند که حداقل های زندگی انسان ها تأمین بشود تا به این سؤال برسند: «بعدش چی؟»

البته بعضی ها می توانند در زمان غیبت هم این سؤال را از خودشان بپرسند؛ یعنی با اینکه خیلی گرفتاری دارند، اما می نشینند و به این فکر می کنند که «فرضاً اگر این گرفتاری هایم حل شود، بعدش چی؟» خدا از چنین بنده ای خیلی خوشش می آید، چون می گوید: بنده ام در گرفتاری و رنج است و الان طبیعتاً فقط باید بگوید «خدایا این گرفتاری من را برطرف کن؛ من به چیز دیگری نمی توانم فکر کنم!» اما نشسته است و می گوید: «اگر این گرفتاری ام برطرف شد، بعدش چی؟» خداوند چنین بنده ای را در آغوش می گیرد.

اگر کسی به این سؤال برسد، به جوابش هم رسیده است! تا بررسی به اینکه «بعدش چی؟» می دانی چقدر بزرگ شده ای! چون آخرش را دیده ای! از بهشت و جهنم هم فراتر رفته ای و می گویی «بعدش چی؟» وقتی قَدّت این قدر بلند بشود، از پشت این پرده هایی که جلوی چشمت گذاشته اند، می توانی خدا را ببینی؛ یعنی می توانی خدا را با قلبت حس کنی.

انسان نیاز به یک هدف برتر دارد که تمام اهداف دیگرش را به نخ بکشد

انسان برای زندگی نیاز به عالی‌ترین هدفی دارد که تمام اهداف پایینی‌اش را به نخ بکشد و به هم پیوند بدهد. انسانی که چندین هدفِ پراکنده دارد، یک انسان متشتت و با وجودِ پراکنده است؛ چنین کسی دیگر «عاشق» نیست.

کسی که هزارتا هدف مختلف داشته باشد، وجودش متشتت است؛ چون باید به چندتا کار و به چندتا هدف برسد. مثلاً یک هدفش این است که «خانه بخرد» هدف دیگرش «ازدواج» است، هدف بعدی‌اش رسیدن به اعتبار اجتماعی است و... اما این هدف‌هایش ربطی به همدیگر ندارند و او طبق نیاز یا علاقه‌ای که دارد، دنبال این هدف‌ها می‌رود.

انسان «چند هدف‌دار» خودش را دارد بدبخت می‌کند، چنین کسی منفعل است، وجودش گرم نیست؛ سرد است، اعصابش خرد است. مدام دنبال این است که این منفعت یا آن منفعت را به دست بیاورد یا جلوی ضررهای مختلفی که به او می‌رسد را بگیرد، لذا چنین کسی مدام خسته و ناراضی است، مدام شاکی است و شاکر نیست! او وقتی می‌خواهد این قدر خسته و افسرده است که اصلاً نمی‌شود به او گفت «سحر برخیز!»

انسان نیاز دارد به یک هدفی که تمام اهداف خرد و کوچکش و تمام اهداف کوتاه‌مدت و بلندمدتش را به وسیله آن هدف برتر، جهت بدهد. (فعالگاری به خدا و هدف الهی هم نداریم) اگر انسان

یک چنین هدفی را پیدا کند که اولاً این هدف، بی نهایت طلبی او را به شدت ارضاء کند، به حدی که دیگر نگوید «بعدش چی؟» این هدف عالی ترین هدف انسان می شود و وجود انسان را به آتش می کشد. ثانیاً این هدف، تمام اهداف کوچک دیگر را به دنبال خودش می آورد. روانشناس ها می گویند: انسان به یک چنین هدفی نیاز دارد. ضمن اینکه برخی از روان شناس ها هم گفته اند: تنها جوابی که انسان برای این هدف پیدا کرده «خداوند» است.

آغاز توجه انسان به خدا آنجایی است که او را به عنوان بالاترین هدف انتخاب می کند

روح انسان به یک هدف برتر نیاز دارد؛ به «بالاترین هدف» که وقتی انسان به آن عمیقاً فکر کرد، با قلبش آن را حس کند! هرکسی درباره این هدف یک مقدار فکر کند، کم کم خدا را می بیند؛ یعنی با قلبش خدا را حس می کند! چطور؟ مثل مادری که منتظر بچه اش است اما راهی ندارد که با او تماس بگیرد، بعد یک دفعه ای بچه اش می آید پشت در خانه! مادر می گوید: «فکر کنم بچه ام آمد!» بعد بچه اش زنگ می زند و می آید. این مادر از کجا حضور بچه اش را حس کرد و فهمید که او آمده است؟ می گوید: «قلبم گواهی می دهد!» مثل داستان حضرت یعقوب که منتظر یوسف بود، وقتی پیراهن یوسف به سمت یعقوب حرکت کرد، از فرسنگ ها فاصله، یعقوب با قلبش حس کرد و گفت: بوی یوسفم می آید... (وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعَيْرُ قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَنْ تُفَنِّدُونِ؛ یوسف/۹۴)

حضرت یعقوب، بوی پیراهن یوسفش را وقتی از مصر به سمتش آوردند، حس کرد؛ آن هم از فرسنگ‌ها دورتر؛ آن هم پیراهنِ پسرش را؛ نه موجودی به عظمت «الله تبارک و تعالی» که تو را برای خودش ساخته و به تو بسیار نزدیک است؛ به حدی که فرمود: «نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ» (ق / ۱۶)

آغاز توجه انسان به خدا کجاست؟ آنجایی است که او را به عنوان بالاترین هدف در نظر می‌گیرد؛ هدفی که بعد از همه چیز می‌خواهد به آن برسد و فقط با رسیدن به خود او آرام می‌شود. آن وقت کل بهشت می‌شود محل اقامتی برای ملاقات با خدا! و همه زیبایی‌اش مال این می‌شود که از جانب خداست؛ انگار خدا کارت دعوت ویژه به تو داده است. تلخی جهنم هم مال این می‌شود که تجلی قهر خداوند است.

انسان در زندگی خودش به هدف نیاز دارد، البته اهداف پراکنده‌ای معمولاً دور انسان را گرفته است اما انسان عالی‌ترین هدف را نیاز دارد که تمام اهدافش را یکی کند، یعنی دلِ صد دلّه خود را یک دله کند؛ عشق هم همین جا پدید می‌آید. حتی آنهایی هم که اشتباهی عاشق می‌شوند (یعنی گرفتار عشق‌های دیگر می‌شوند) دوست دارند همه چیزشان به خاطر عشق‌شان باشد، مثلاً طرز رفتارها، صحبت کردن و...

کسی که دلش یک دله شده باشد، چه اتفاقی برایش می‌افتد؟ تمام توجه قلب او فعال می‌شود و به یک نقطه دوخته می‌شود، مثل ذره بینی که جلوی آفتاب می‌گیرند و نور خورشید را روی یک

نقطه متمرکز می‌کند و حرارت شدیدی در آن نقطه ایجاد می‌کند به حدی که آن را آتش می‌زند.

ویژگی انسان نرمال این است که «عاشق است»

اینکه پیرسیم «انسان نرمال چه ویژگی‌هایی دارد؟» سؤال غلطی است! باید پیرسیم «انسان نرمال چه ویژگی‌ای دارد؟» پاسخش این است که انسان نرمال ویژگی‌اش این است که عاشق است! ته عالم را دیده است و عالی‌ترین هدف را انتخاب کرده است. اصلاً مگر چندتا هدف دیگر در عالم هست که ما بخواهیم انتخاب‌شان کنیم؟! مگر چندتا خدا داریم که بخواهیم سراغ غیر او برویم؟! آخر کسی به عظمت خدا در این عالم نیست! هرکسی غیر از خدا را انتخاب کرده، در واقع هنوز انتخاب نهایی خودش را انجام نداده است.

انسان برای تعیین هدف خودش، باید به این سؤال پاسخ بدهد: «بعد از اینکه به این اهداف کوچک رسیدم، بعدش چی؟ آخرش چی؟» انسان دنبال هدفی می‌گردد که فراتر از اهداف مقدماتی و میانی و فراتر از اهداف دیگر در هر بخش زندگی‌اش باشد. انسان می‌خواهد آن هدف برتر را انتخاب کند تا آرامش پیدا کند و دیگر نگوید «بعدش چی!»

انسان باید با این هدف عالی «یعنی قربِ خدا» یک‌جوری آشنا بشود که بگوید «من دیگر فهمیدم چه خبر است!» چنین کسی بعد از اینکه این هدف برتر را انتخاب کرد، دیگر نمی‌گوید

«بعدش چی؟» اینجا تازه آغاز خداشناسی است! انسان وقتی به یک چنین هدف برتری رسید، تمام اهداف میانی و کوتاه مدت و اهداف دیگرش در ابعاد مختلف زندگی، همگی جهت پیدا می‌کند! خداوند هم از ما خواسته است: «به خاطر من غذا بخور، به خاطر من بخواب، به خاطر من بلند شو، به خاطر من لباس بپوش و...»

کسی که برای هر حرکتش نیت الهی نداشته باشد، جزء غافلان است!

پیامبر اکرم (ص) به ابوذر فرمود: حتی برای خوابیدن و غذا خوردن خودت هم نیت «قَرِيبَةً اِلَى اللّٰهِ» داشته باش (لِيَكُنْ لَكَ فِي كُلِّ شَيْءٍ نِّيَّةٌ حَتَّى فِي الْاَكْلِ وَالنَّوْمِ؛ مجموعه ورام/ ۲/ ۵۸) یعنی همه کارهایت به خاطر خدا باشد. در روایت هست، کسی که برای هر کارش و برای هر حرکت و سکونش، نیت (نیتِ قَرِيبَةً اِلَى اللّٰهِ) نداشته باشد، جزء غافلان است؛ همان غافلانی که خدا در قرآن فرمود: «اِنَّهُمْ اَمْشُوْنَ جَارِئًا وَّ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرَظِ وَّ يَسْتَكْبِرُوْنَ وَّ هُمْ لَا يُدْعَوْنَ اِلَّا اِلَى اللّٰهِ فَاَنْصَبُوْا اَعْيُنَكُمْ عَلَيْهِ وَّ تَبٰرَكَ الَّذِي يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَّ يَخْتَارُ» (فَلَا بُدَّ لِلْعَبْدِ مِنْ خَالِصِ النِّيَّةِ فِي كُلِّ حَرَكَةٍ وَ سَكُوْنٍ لِاَنَّهُ اِذَا لَمْ يَكُنْ بِهَذَا الْمَعْنَى يَكُوْنُ غَافِلًا وَ الْعَافِلُوْنَ قَدْ ذَمَّهُمُ اللّٰهُ تَعَالٰى فَقَالَ اِنْ هُمْ اِلَّا كَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ سَبِيْلًا وَ قَالَ اُولٰٓئِكَ هُمُ الْعَافِلُوْنَ ؛ مصباح الشريعة / ص ۵۴) (اُولٰٓئِكَ كَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ اُولٰٓئِكَ هُمُ الْعَافِلُوْنَ؛ اعراف/ ۱۷۹) چرا اینها بدتر از حیوان هستند؟ خدا می‌فرماید: من تو را برای چه ساخته بودم؟ ولی الان ببین مشغول چه چیزی هستی!

بیا بید از همین الان شروع کنیم و از خودمان بپرسیم: «الان هدفت چیست؟» شما الان هدفتان چیست؟ دانش آموز محترم، دبیرستانی عزیز، دبستانی عزیز؛ شما الان هدفتان چیست؟ شاید در پاسخ بگویید: «هدفم این است که یک شغلی پیدا کنم و سرکار بروم و بعد، یک پولی در بیاورم و بتوانم زندگی حداقلی خودم را اداره کنم.» می پرسیم: «خُب بعدش چی؟» شیطان دوست دارد ما را از این سؤال مهم و کلیدی، غافل کند؛ مثلاً با موسیقی های مختلف و سرگرمی های نامناسب، کاری کند که اصلاً ذهن مان سراغ این سؤال نرود.

بعضی ها خود را با هیجانانات بیهوده مشغول می کنند تا به این سؤال نرسند که «بعدش چی؟»

اینکه در اسلام خیلی از کارهایی که هیجانانات بیهوده ایجاد می کند (مثل عرق خوری، رقص و پایکوبی، قماربازی و...) ممنوع است، یک دلیلش این است که آدم ها خودشان را با این چیزها سرگرم می کنند تا به این سؤال مهم نرسند؛ «بعدش چی؟ بعدش چی؟ بعدش چی؟»

انسان اگر به پاسخ این سؤال برسد که «بعدش چی؟» هزار برابر رقصیدن، نشاط پیدا می کند و اصلاً نیاز ندارد برقصد! برای چی برقصد؟ برای چی حواس خودش را پرت کند؟ برای چی سراغ این هیجانانات بیهوده برود؟ چنین کسی دارد با هدف خودش عشق بازی می کند، برای چی خودش را با این هیجانانات خاک برسری، سرگرم کند؟!!

انسان باید بانشاط باشد، اما آن کسی که پاسخ سؤال «بعدش چی؟» را پیدا نکرده و عالی‌ترین هدف را برای خودش در نظر نگرفته، مجبور است با کارهای خاک‌برسری، به خودش یک مقدار نشاط بدهد تا غصه‌هایش را فراموش کند و برای لحظاتی از افسردگی فاصله بگیرد.

نابود باشند کسانی که در فرهنگ، در تعلیم و تربیت و در هر موقعیتی، حواس ما را پرت می‌کنند از این پرسش مقدس که «بعدش چی؟» خدا فقط «خودش» را برای پاسخ به این سؤال گذاشته است و هیچ‌کسی نمی‌تواند خودش را گول بزند و چیز دیگری را جای این عالی‌ترین هدف، قرار بدهد؛ چون فقط خود خدا، پاسخ به این سؤال است!

اصلاً خدا را برای چه می‌خواهی؟!

حالا این خدا را برای چه می‌خواهی؟ برای اینکه ببینمش، بروم پیشش، نزدیکش بشوم و... این حرف را دیگر هرکسی نمی‌فهمد! منتها وقتی عمیقاً از خودت پرسیدی «بعدش چی؟» خدا برایت طلوع می‌کند؛ مثل خورشیدی که سحرگاه طلوع می‌کند و کم‌کم بالا می‌آید. خدا هم کم‌کم خودش را به تو نشان می‌دهد؛ یک کششی به او پیدا می‌کنی و کم‌کم به او علاقه‌مند می‌شوی.

می‌دانید سنّ این سؤال «بعدش چی؟» کی است؟ تا قبل از چهارده سالگی! می‌دانید زمانی که انسان به صورت کامل به این سؤال می‌رسد، کی است؟ هجده سالگی! هرچقدر سنّ این سؤال

به تأخیر بیفتد معلوم می‌شود که نظام تعلیم و تربیت ایراد دارد. انسان در پاسخ به این سؤال، به یک آرامشی می‌رسد و در سایه این آرامش، همه کارهایش را به خوبی انجام می‌دهد؛ درس می‌خواند، در علم پیشرفت می‌کند، ازدواج می‌کند، در مدیریت و شغلش موفق عمل می‌کند، اما دائماً مشغول خدا است چون حالا می‌داند که «برای چی دارد زندگی می‌کند؟» اینجا یک چیزی در قلب انسان طلوع می‌کند به نام محبت!

هر هدفی غیر از «قرب خدا» داشته باشید، نمی‌توانید عاشقش بشوید، نمی‌توانید برایش اشک بریزید، دل‌تان برایش تنگ نمی‌شود. ممکن است آن هدف را دوست داشته باشید، اما اسمش «عشق» نیست. بعضی‌ها به یک چیزهایی عاشق می‌شوند اما نفهمیده‌اند که عشق یعنی چه؟!

بهشت، هتل ملاقات‌کنندگان خداست!

یک آدم باشخصیت-که لااقل پنج ویژگی مذکور در جلسات قبل را داشته باشد- طبیعتاً به این سؤال می‌رسد که «بعدش چی؟ آخرش چی؟» می‌داند که آخرش باید به یک هدفی برسد که هیچ‌وقت تمام نشود! اگر هدف ما خدا باشد چه اتفاقی می‌افتد؟ مثلاً روز قیامت، وقتی به ملاقات خدا می‌روی، بعدش چه می‌شود؟ کار تمام نمی‌شود، بلکه با این ملاقات، تشنه می‌شوی که دوباره بروی، بعد وقتی دوباره می‌روی، انگار تا حالا خدا را ندیده بودی، بعد یک شور و اشتیاق و کشش بسیار قوی

پیدا می‌کنی که دوباره بروی. دفعه بعد که می‌روی، می‌گویی: «اصلاً من تا حالا خدا را نمی‌شناختم!» این تا کی ادامه دارد؟ الی الابد، این ادامه دارد و فقط خدا می‌تواند این جورری باشد، چون فقط خداست که بی‌نهایت است! بی‌نهایت بودن خدا یعنی چه؟ یعنی شما هر دفعه‌ای که او را می‌بینی، یک بخشی از او در تو تجلی می‌کند و دفعه بعدی، یک بخش دیگری از او تجلی می‌کند و خدا تمام نمی‌شود! خدا تنها موجودی است که تمام نمی‌شود و توالی الابد از ملاقات او بهره می‌بری.

بهشت هم در مقام تشبیه - مثل هتل محل اقامت توست برای این ملاقات هیجان‌انگیز! یعنی بهشت، هتل ملاقات‌کنندگان خداست! بالاخره تو باید یک جایی زندگی کنی که راحتی‌ات تأمین باشد؛ بهشت برای همین است اما اصل کار، همان ملاقات خداست.

البته بعضی‌ها هستند که در دنیا هم خدا را ملاقات می‌کنند! مثلاً طبق برخی از روایات، ائمه هدی (ع) در هر شب جمعه، یک دریافتی از خدا پیدا می‌کنند که نسبت به آن دریافت، انگار تا حالا خدا را نمی‌شناختند!

وقتی «ملاقات خدا» را عالی‌ترین هدف خودت قرار دادی، محبتش به دلت می‌افتد

وقتی «ملاقات خدا» را عالی‌ترین هدف خودت قرار دادی، کم‌کم محبتش به دلت می‌افتد و یک کشش بسیار قوی نسبت

به او پیدا می‌کنی! امام صادق (ع) می‌فرماید: «حُبُّ اللَّهِ إِذَا أَضَاءَ عَلَى سِرِّ عَبْدٍ أَخْلَاهُ عَنْ كُلِّ شَاغِلٍ وَكُلِّ ذِكْرِ سِوَى اللَّهِ ظُلْمَةٌ» (مصباح‌الشریعه/۱۹۲) وقتی که حبّ الله بر سِرِّ یک بنده‌ای طلوع بکند، آن بنده را از هر امر دیگری و هر ذکری غیر از ذکر خدا فارغ می‌کند.

امیرالمؤمنین (ع) می‌فرماید: «حُبُّ اللَّهِ نَارٌ لَا تَمُرُّ عَلَى شَيْءٍ إِلَّا اخْتَرَقَتْ» (مصباح‌الشریعه/ ص ۱۹۲) محبت خدا آتشی است که به چیزی نمی‌خورد مگر اینکه آن را آتش می‌زند! بعد می‌فرماید: «وَأَنَّ نُورَ اللَّهِ لَا يَطْلُعُ عَلَى شَيْءٍ إِلَّا أَضَاءَ» نور خدا بر چیزی نمی‌تابد مگر اینکه نورانی‌اش می‌کند «وَسَحَابُ اللَّهِ مَا يَظْهَرُ مِنْ تَحْتِهِ شَيْءٌ إِلَّا غَطَّاهُ» و خداوند مانند یک ابر رحمتی است که وقتی بالای سر چیزی قرار بگیرد آثار رحمت الهی، آن را کاملاً فرامی‌گیرد «وَرِيحُ اللَّهِ مَا تَهْبُ فِي شَيْءٍ إِلَّا حَرَّكَتْهُ» و نسیم الهی به هر چیزی بخورد آن را به حرکت وادار می‌کند و راهش می‌اندازد. «وَمَا لَ اللَّهِ يَخِيَا بِهِ كُلُّ شَيْءٍ» و آب الهی به چیزی نمی‌خورد مگر اینکه زنده‌اش می‌کند.

بعد می‌فرماید: «فَمَنْ أَحَبَّ اللَّهُ أَعْطَاهُ كُلَّ شَيْءٍ مِنَ الْمَالِ وَالْمُلْكِ» کسی که خدا را دوست داشته باشد خدا به او هر چیزی را از مال و ملک عطا می‌کند! هرچند، چنین کسی به اینها نگاه نمی‌کند. مثلاً دربارهٔ مقدس اردبیلی (ره) نقل شده است که یک شب رفت از چاه، آب بکشد تا برای نماز، وضو بگیرد، اما به جای آب، طلا آمد! گفت خدایا من آب می‌خواهم که وضو بگیرم... دوباره اقدام

کرد، و باز هم طلا آمد! عرفا واقعاً قدرت پیدا می‌کنند، اما خدا این قدرت را به امثال ما نمی‌دهد که خراب بشویم! خدا به کسی این عنایت را می‌کند که کارش درست است و با این عنایت‌ها به او لذت می‌چشانند.

گناه یعنی چیزی که می‌خواهد انسان را از عالی‌ترین هدفش (خدا) دور کند

باتوجه به این مطالب، حالا معنای گناه چه می‌شود؟ وقتی این محبت به خدا و این رابطه-به‌عنوان عالی‌ترین هدف انسان- شکل گرفت، گناه همان چیزی است که می‌خواهد انسان را از خدا دور کند. حالا از اینجا بحث «دین» شروع می‌شود. بعضی‌ها ایراد می‌گیرند که «اگر این طوری دین را معرفی کنیم، در واقع دین را عارفانه توضیح داده‌ایم!» خُب این چه اشکالی دارد؟!

حضرت امام می‌فرمود: «کسانی که مردم را به‌طور محض، فقط به صورتِ عبادات، دعوت می‌کنند و می‌گویند که شریعت جز این صورت و قشر معنا و حقیقتی ندارد، شیاطین طریقِ الی‌الله و خارهای راه انسانیتند.» (آداب الصلاة / ص ۱۵۴) کسی که دین را بدون ابعاد عرفانی آن آموزش بدهد و بگوید که دین فقط همین احکام شرعی است، به دین خیانت کرده است.

برخی می‌گویند: «ما به ابعاد عرفانی دین و اتصال تو به خدا چه کار داریم؟! خدا گفته است این گناه است؛ خُب گناه نکن دیگر!» سؤال این است: «خُب برای چه هدفی گناه نکنم؟ اصلاً

خدا برای چه گفته است که من این کار را نکنم؟» آن هدف عالی و بلند را بگو! آن هدف زیبا و نازنین را بگو؛ بگذار جاننش تازه بشود!

آن هدف بالا را چه کسی دریافت می کند؟ کسی که یک کمی شخصیتش درست باشد! و الا کسی که شخصیتش درست نباشد، اصلاً به این حرف های قشنگ، گوش نمی دهد، چون در یک مراحل مقدماتی و ابتدایی، گیر کرده است. چنین کسی برای عارف شدن، آمادگی ندارد.

شهید ابراهیم هادی، شخصیتش طوری شکل گرفته بود که آماده عارف شدن بود

شهید ابراهیم هادی، شخصیتش طوری شکل گرفته بود که آمادگی عارف شدن را داشت. در بین خاطرات این شهید در کتاب «سلام بر ابراهیم» این داستان برای من خیلی جالب بود:

«شهید ابراهیم، وقتی نوجوان بود، یک روز پدرش او را دعوا کرد و از خانه بیرونش کرد. ابراهیم تا شب، جرأت نکرد به خانه برگردد. شب که برگشت، پدرش پرسید: امروز کجا بودی؟ گفت بعد از مدرسه رفتم در بازار، کار کردم و این قدر پول درآوردم. یک مقدارش را به فقیر کمک کردم و یک مقدارش را غذا خریدم و خوردم.» شخصیت درست، یعنی این! حُب این آدم، با این شخصیت، طبیعی است که عارف بشود چون آمادگی پیدا کرده است. اما بعضی ها هستند که وقتی پدرشان آنها را از خانه بیرون

می‌کند، می‌روند معتاد می‌شوند! اصلاً بیرون نکرده هم معتاد می‌شوند؛ چون شخصیتشان درست شکل نگرفته است.

(الف ۲-ن ۲)

جلسه هجدهم |

بیدارشدنِ «حس پرستش» و احساس نیاز به فرمان بردن از خدا

بیایید جریانی فراتر از یک پویش در جهان راه بیندازیم برای «حس پرستش»

حس پرستش صرفاً اعتقاد به خدا و ستایش او نیست؛ بلکه احساس نیاز به فرمان بردن از خداست

برخی ابلیس‌گونه می‌گویند: «خدا را ستایش کن، اما اطاعتش نکن!»

وقتی برترین هدف و بالاترین جایی که آدم می‌تواند به آن برسد و از آن لذت ببرد، خود خدا باشد، آدم یک شوریدگی و بیقراری خاصی نسبت به آن پیدا می‌کند و بعد یک اتفاق خوب برایش می‌افتد و آن «بیدارشدنِ حسِ پرستش» است! انسان وقتی

متوجه خدا می‌شود این حس در او بیدار می‌شود که «خدایا می‌خواهم تو را بپرستم و از تو اطاعت کنم»

کسی که یک‌شبه راه صدساله می‌رود، چه اتفاق خوبی در دلش می‌افتد؟

بعضی‌ها راه صدساله را یک‌شبه طی می‌کنند، بعضی‌ها در یک لحظه - مثلاً در پی یک حادثه تلخ - برایشان یک بیداری‌ای حاصل می‌شود. بعضی‌ها هم گاهی با کمترین آموزش دین یا در اثر ضعیف‌ترین شیوه بیان معارف دینی، دلشان هوشیار می‌شود و راه را پیدا می‌کنند. لذا می‌بینیم که همین شیوه‌های رایج و احياناً ضعیف در معرفی دین هم خیلی‌ها را بیدار کرده و به اوج شهادت و قرب الهی رسانده است.

کسانی که از کمترین فرصت‌ها استفاده می‌کنند و بیدار می‌شوند؛ چه اتفاقی برایشان می‌افتد؟ در این جلسه می‌خواهیم درباره این اتفاق خوب صحبت کنیم؛ اتفاقی که با آن همه بحث‌های مقدماتی جلسات قبل، می‌خواستیم همان اتفاق رخ بدهد. یعنی اگر انسان یک زندگی درست و یک شخصیت متعادل داشته باشد، همان اتفاق خوب باید برایش بیفتد؛ همان اتفاقی که برای برخی افراد در شرایط خاصی می‌افتد و بدون طی کردن آن مقدمات، در یک لحظه برایشان یک بیداری‌ای حاصل می‌شود.

وقتی این اتفاق خوب، برای کسی بیفتد دیگر معنای گناه را می‌فهمد، نسبت به گناه حساس می‌شود، اهل پرهیز و اهل توبه

و استغفار خواهد شد و یک زندگی بسیار شیرین، هیجان‌انگیز، معنوی، نورانی و لذت‌بخش پیدا خواهد کرد. اصلاً «تربیت خوب» یعنی فراهم کردن مقدمات این اتفاق خوب! یکی از فوائد اندک این اتفاق خوب هم این است که اخلاق آدم خوب می‌شود.

چه اتفاقی باید برای ما بیفتد که موضع خود را نسبت به «بالاترین هدف» مشخص کنیم؟

این اتفاق خوب چیست؟ این اتفاق خوب، بیدار شدن یک انگیزهٔ غریزی اما خفته و پنهان در وجود انسان است که موضع انسان را نسبت به بالاترین هدفی که می‌تواند در زندگی داشته باشد، مشخص می‌کند.

دربارهٔ «هدف» یکی از روانشناس‌ها به نام «آقای گلمن» می‌گوید: «اگر از یک بچه پرسیده شود که چرا بعضی از سنگ‌ها نوک‌تیز هستند؟ جواب می‌دهد: برای اینکه کسی روی آنها نشیند!» ایشان از این مطلب استفاده می‌کند که بگوید «بچه‌ها از کودکی برای هر چیزی دنبال هدف هستند» روانشناس‌های دیگر هم گفته‌اند که انسان‌ها از سه سالگی برای هر پدیده‌ای یک هدف تصور می‌کنند.

آقای گلمن می‌گوید: این یک امر غریزی است که همه چیز این جهان را هدف‌دار بدانیم، تحقیقات نشان می‌دهد که بزرگ‌سالان همیشه به دنبال معنا در زندگی هستند (معنا یعنی

هدف نهایی‌ای که زندگی ما باید داشته باشد)

در جلسه قبل بیان شد که اگر ما اهل برنامه‌ریزی باشیم، همین برنامه‌ریزی، ما را اهل شفاف نگاه کردن به اهداف می‌کند و بعد کم‌کم دنبال بالاترین هدف می‌گردیم و اگر منفعت طلب باشیم دنبال بالاترین منفعت می‌گردیم. بالاترین هدف نمی‌تواند برای انسان چیزی جز خدا باشد!

آن اتفاق خوبی که باید برای همه ما بیفتد «بیدارشدن حس پرستش» است!

اگر انسان یک مقدار به این خدا «متوجه» بشود و «مؤمن» بشود یک اتفاق خوب برایش می‌افتد؛ یعنی یک حس در وجودش بیدار می‌شود، یک گزینه در وجودش فعال می‌شود که اصلاً زندگی او را متحول می‌کند. این حس باعث می‌شود که بگویی: «ای هدف بزرگ، نسبت من با تو مانند نسبتم با دیگر اهداف زندگی نیست!» مثلاً اگر هدفت گرفتن مدرک دکترا باشد، این هدف نمی‌تواند وجود تو را به آتش بکشد! اما وقتی هدفت خدا شد، یک اتفاقات دیگری رخ می‌دهد.

اگر بالاترین هدف و بالاترین جایی که آدم می‌تواند به آن برسد و از آن لذت ببرد، خود خدا باشد، آدم یک شوریدگی و بیقراری خاصی نسبت به آن پیدا می‌کند و بعد به این اتفاق خوب می‌رسد؛ این اتفاق خوب، بیدارشدن حس پرستش است!

پرستش خدا فقط اعتقاد به خدا و ستایش او نیست؛ حس پرستش یعنی احساس نیاز به فرمان بردن از خدا

البته حس پرستش فقط این نیست که به خدا معتقد باشیم و او را ستایش کنیم! حس پرستش حقیقتی فراتر از اعتقاد به خدا، یا دوست داشتن و ستایش پروردگار است. حس پرستش یعنی احساس نیاز به فرمان بردن از خدا.

وقتی انسان متوجه خدا می شود یک حسی در او بیدار می شود به نام حس پرستش یا غریزه پرستش! اینکه «خدایا می خواهم بپرستم، می خواهم تو را اطاعت کنم، می خواهم مال تو باشم، می خواهم مالک من باشی، می خواهم عبد تو باشم و تعلق به تو داشته باشم...» دیگر کم کم عشقش به این می شود که فرمان خدا را گوش کند! این یک آئین نیست؛ یک غریزه است، یک احساس باطنی و فطری است!

ساختن شخصیت متعادل برای انسان ها، به منظور بیدارشدن «حس پرستش» است

آنهایی که یک شبه راه صدساله را طی می کنند یا کسانی که در یک لحظه منقلب و متحول می شوند، یک دفعه ای همین حس در آنها بیدار می شود؛ اینکه «خدایا دوست دارم تو را بپرستم!»

بعضی ها- بدون اینکه مراحل مقدماتی را برای متقاعدشدن به دین داری، طی کرده باشند- از همان اول که درباره خدا با آنها حرف می زنی، یک شبه راه صدساله را طی می کنند! همین که

می‌گویی «خدا هست!» می‌گویی: «یک حسی در درونم می‌گوید که من می‌خواهم این خدا را بپرستم! می‌شود من از او اطاعت کنم؟ آیا به من فرمان داده است؟» این یک حس است که باید در درون انسان بیدار بشود.

ما اگر دنبال ساختن و پرداختن یک شخصیت متعادل برای انسان‌ها هستیم، در واقع برای بیدار شدن همین حس است. اگر امام‌زمان (ع) می‌خواهند بیایند و عدالت را برقرار کنند و جهانی پر از عدل و داد و آرامش و امنیت ایجاد کنند، برای بیدار شدن همین حس است که «خدایا، می‌خواهم اطاعت کنم، می‌خواهم به تو بگویم چشم! دوست دارم تو به من دستور بدهی!»

حالا اگر حس پرستش، در ما بیدار بشود، چه اتفاقی می‌افتد؟ امام‌زمان (ع) ظهور خواهد کرد! چون امام‌زمان (ع) فقط به کسانی فرمان خواهد داد که فرمان بر خدا هستند!

بیایید جریانی فراتر از یک پویش در جهان راه بیندازیم برای «حس پرستش»!

برخی آدم‌های بدبخت، پرچم نابودی فطرت خودشان را علم کرده‌اند که «ما نمی‌خواهیم امر خدا را اطاعت کنیم!» خُب آنها این پرچم را علم کرده‌اند، اما چرا بیدارها این پرچم را علم نمی‌کنند که «خدایا می‌خواهم بپرستم، می‌خواهم در به در دنبال دستور تو باشم و آن را اجرا کنم، این خواست قلبی من است، من را از او امر خودت محروم نکن، به من دستور بده!»

بیاید برای این اتفاق خوب، جریانی فراتر از یک پویش در جهان راه بیندازیم؛ و با صدای بلند، آن را فریاد بزنیم؛ انواع هشتگ‌ها را درست کنیم و در اینترنت، داغش کنیم، خودمان را جزء جریان و حزب این اتفاق خوب اعلام کنیم و با آن زندگی کنیم؛ برایش کار فرهنگی انجام دهیم و تحت تأثیر آن، سبک زندگی تعریف کنیم، برایش سرود بسازیم و به خاطرش مدرسه تأسیس کنیم.

بیاید عضو فرقه ناجیه بشویم؛ فرقه کسانی که دوست دارند امر خدا را اجرا کنند و این را نیاز خود می‌بینند. کسانی که می‌خواهند خدا را مثل یک عبد پرستند. در این عالم، فرقه‌های زیادی درست شده است، بعضی‌ها مایلند مانند سگی روی زمین راه بروند و قلاده خودشان را دست زنی بدهند (یا زنی قلاده خودش را دست مردی بدهد) اینها هم فرقه‌های کوچکی هستند که وجود دارند!

بعضی‌ها بیرق نافرمانی نسبت به دین، بلکه نسبت به فرهنگ را علم کرده‌اند؛ یا نافرمانی نسبت به هر آنچه انسان‌ها معمولاً آن را خوب می‌دانند! مثلاً مردم لباس پاره را بد می‌دانند و می‌گویند «لباس مرتب بپوش» آن وقت بعضی‌ها علیه همین چیزها هم عصیان می‌کنند؛ یعنی عصیان‌گری علیه فرهنگ، سنت‌ها، وجدانیات و اخلاقیات انسان‌ها را باب می‌کنند! خُب شما چرا در مقابل اینها، اطاعت از خدا را باب نمی‌کنید؟!

برای معرفی «حزب پرستش» در جهان، بیرقی برافراشته کنید

لازم است یک کسانی در جهان، بیرقی را برافراشته کنند و خودشان را عضو حزبی اعلام کنند به نام «حزب پرستش» یا «حزب عبودیت» و با افتخار، این را فریاد بزنند. اگر این گزینه و این حس، در تو بیدار شده است، حُب فریادش را بزن و بگو: «ای آدم شهوت‌ران، تو کشش به شهوت‌رانی داری، من هم دارم کشش خودم را اعلام می‌کنم، من هم دارم به یک کششی درونی خودم پاسخ می‌دهم، عشق من این است که او را بپرستم و او را اطاعت کنم....» این را فریاد بزنید، آن وقت ببینید در جهان، چه اتفاقی می‌افتد!

خدا برای این «فرقه ناجیه» برنامه اعلام کرده است؛ مثلاً برنامه نماز جماعت! روزی سه مرتبه بیاید و خودتان را در این صفوف قرار بدهید تا به همه اعلام کنید. شما هم مقابله کنید با آن کسانی که معصیت پروردگار می‌کنند، شما بگویید که «من مطیع خدا هستم» قصه نماز با خیلی از کارهای خوب دیگر (مثل رعایت اخلاق) فرق می‌کند، چون در نماز نشان داده‌ای که داری یک کسی را می‌پرستی، داری دستور اجرا می‌کنی، یعنی پرچم پرستش را بالا برده‌ای! لذا اصلاً نماز تنهایی، به ارزش نماز جماعت نمی‌رسد. نماز پرچم است؛ پرچم را که انسان در اتاق خانه‌اش برافراشته نمی‌کند!

ما باید در این جهان، جریانی راه بیندازیم، باید در میان بشریت حرفی را با صدای بلند بزنیم، و آن اینکه «ما می‌خواهیم خدا را

اطاعت کنیم، ما نمی‌خواهیم فقط به او اعتقاد داشته باشیم،
ما نمی‌خواهیم فقط به هنگام نیاز، در خانه او برویم و از او
کمک بخواهیم، ما می‌خواهیم به او چشم بگوییم، ما دنبال
فرمان او هستیم»

کسی که اهل برنامه باشد، کم‌کم حس پرستش در او بیدار می‌شود

این حس پرستش، در واقع یک گزینه است در انسان که
روانشناس‌ها هم آن را بیان کرده‌اند، بعضی لحظه‌ها این گزینه
بیدار می‌شود.

ما چرا می‌گوییم که آدم باید اهل برنامه باشد؟ برای اینکه این
گزینه در او بیدار بشود. چون التزام به برنامه، یک مقدار هواپرستی
انسان را کنترل می‌کند که بعدش با این فرد، می‌شود دو کلمه
حرف حساب زد! چرا می‌گوییم که آدم باید منفعت خودش را
بخوهد و از ضرر فرار کند؟ برای اینکه وقتی سراغ منافع خودش - و
کم‌کم سراغ منافع عالی خودش - می‌رود، به سؤال بسیار عالی
«بعدش چی» می‌رسد! چرا انسان باید محدودیت‌های دنیا را
بشناسد و بفهمد که در دنیا بسیاری از محدودیت‌ها هست؟
برای اینکه آرام بشود و نسبت به محدودیت‌ها بی‌تاب نشود،
وقتی آرام شد، تازه می‌شود با او حرف زد و گفت: «تو برای این به
دنیا نیامده‌ای که مشکلاتت را حل کنی، این مشکلات هست!
شاید یک مقدار کم و زیاد شود اما برطرف نمی‌شود! خب این
مشکلات را رها کن و ببین تو برای چی آفریده شده‌ای؟»

چرا انسان باید اهل تعیین هدف باشد و عالی‌ترین هدف را برای خودش تعیین کند؟ عالی‌ترین هدف چیست؟ هر هدفی که مرا آتش بزند، عشق و شوریدگی در من ایجاد کند و هرچه درباره او فکر کنم، بیشتر مرا در عشق بسوزاند! نه هدفی که اگر تصور کردم به آن رسیده‌ام، بتوانم درباره‌اش این سؤال را بپرسم که «بعدش چی؟» که حتی بهشت خدا هم این‌گونه است، که می‌توانم سؤال کنم بعدش چی؟ در پاسخ می‌گوییم: «بعدش خودِ خدا!»

وقتی حس پرستش در تو بیدار شود، دنبال «فرمان خدا» می‌گردی

وقتی خودِ خدا هدف انسان شد و انسان به این هدف عالی خودش توجه پیدا کرد، این حس در انسان بیدار می‌شود که «خدایا می‌خواهم پرستمت! خدایا، این حس در من گم شده بود اما وقتی تو را دیدم، این حس در من بیدار شد! من وقتی یک گل زیبا را دیدم گفتم «چقدر لطیف و زیباست، چقدر خوشبو است، خوب است آن را ببویم!» وقتی غذای خوبی را دیدم و گرسنه شدم، گفتم «چقدر خوب است این غذا را بخورم!» وقتی آب گوارایی دیدم به یاد تشنگی افتادم و گفتم «خوب است آن را بنوشم» و... اما خدایا وقتی تو را دیدم گفتم «چقدر خوب است تو را پرستم! تو به من فرمان بدهی و من به تو چشم بگویم!»

وقتی حس پرستش در وجودت بیدار بشود، می‌گویی: «خدایا چه فرمانی داری به من بدهی؟» خدا هم از سر مهربانی و از سر لطف، این تقاضای غریزی بنده خود را بی‌پاسخ نگذاشته و به

او فرمان داده است؛ چون می داند که بنده اش چه می خواهد!

یک انسان منفعت طلب وقتی به خدا رسید، چه حسی در او بیدار می شود؟

یک انسان منفعت طلب، وقتی از زیر یوغ بندگی دیگران نجات پیدا کرد و به خدا رسید، چه حسی باید در او بیدار شود؟ حسی که می گوید: خدایا تا قبل از اینکه تو را بشناسم آزاد بودم و اگر کسی می خواست مرا به بردگی بکشد، فریاد می زدم ولی الان دوست دارم بنده تو باشم!

خدا فقط خالق ما نیست و رابطه ما با خدا فقط این نیست که از او روزی بخواهیم و کمک بگیریم! مگر ما مورچه هستیم؟ مورچه ها و حیوانات، فقط از خدا کمک می گیرند و از او روزی می خواهند، همه حیوانات محتاج روزی گرفتن از خدا هستند. اما آدم ها وقتی به خدا می رسند حس دیگری پیدا می کنند غیر از حس حیوانات و آن حس پرستش است.

حتی انسان ها وقتی به خدا برسند فقط او را ستایش نمی کنند، خدا در قرآن می فرماید: اگر تو مرا ستایش کنی که هنر نکرده ای، زمین و آسمان همه دارند من را تسبیح می گویند! «يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» اینکه من را تحسین کنی و ثنا و تسبیح بگویی که هنر تو صرفاً نیست؛ پس تو با حیوانات، نباتات و جمادات چه فرقی داری؟!

خدایا می خواهم اطاعت کنم؛ مثل یک عبد که مولایش را اطاعت می کند!

تو اگر بیدار دل باشی یا اگر یک روزی دلت بیدار بشود، وقتی من را شناختی، این حس غریب در تو بیدار خواهد شد و این اتفاق خوب در تو خواهد افتاد که «خدایا می خواهم اطاعت کنم؛ مثل یک عبدی که مولایش را اطاعت می کند!» نه مثل یک راننده ای که از پلیس راهنمایی رانندگی اطاعت می کند! نه مثل دانش آموزی که از معلم و ناظم مدرسه اطاعت می کند، فراتر از این حرف ها؛ می خواهم مالک و صاحب اختیار من باشی!

عبد، اصلاً صاحب اختیار نیست! لذا می گوید: خدایا ساعت اول صبح چه کنم؟ دو رکعت نماز بخوان. چگونه نماز بخوانم؟ وضو بگیر، این چنین اقامه کن. بعد چه کنم؟ ذکر بگو، بعد چه کنم؟ امری نمی کنم. خدایا اگر فرمان ندهی، بیچاره می شوم! خُب دنبال معیشت برو! اصلاً عبد نمی تواند یک لحظه بدون فرمان مولایش زندگی کند.

وقتی آن مقدمات در شخصیت انسان فراهم شد انسان به بیداری این حس در درون خودش می رسد که «خدایا من می خواهم بپرستم و پرستیدن تو، به اطاعت کردن از تو است!»

همین که بفهمی چه کسی تو را خلق کرده، دوست داری عبدی او بشوی!

بیاید خودمان یک جریان درست کنیم! بیاید عضو یک دین

و یک فرقه بشویم؛ دین و فرقه‌ای که الان هست؛ «بندگی و عبودیتِ خدا» و همان چیزی که قرآن می‌فرماید «یا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ» (بقره/۲۱) بندگی کنید خدایی را که شما را آفرید! یعنی به همین دلیل که خداوند شما را آفریده است، این حس در درون شما هست. یعنی اگر فطرتت بیدار باشد، همین که متوجه بشوی چه کسی تو را خلق کرده، می‌بینی که دوست داری عبدِ او بشوی!

هرکسی که این حس در او بیدار نشده است به «دکتر روانکاو» مراجعه کند! روانکار چه کار می‌کند؟ می‌گردد و عقده‌های ما را پیدا می‌کند و مشخص می‌کند که «ایراد ما کجا است؟ چرا ناراحت هستیم؟ چرا فلان عیب را داریم؟ چرا این استرس در ما هست؟ و...» کاش یک کسانی بودند که روانکاوانه برای هرکدام از ما علت این گره روحی ما را روشن می‌کردند که «چرا حس پرستش در تو بیدار نشده است؟ چرا فقط و فقط مشغول بندگی او نشده‌ای؟ چرا عشقت به چنین موضوعی متوجه نشده است؟»

بینید خدا چه می‌کند برای اینکه حس عبودیت در ما بیدار بشود!

بینید خدا چه می‌کند برای اینکه این حس در ما بیدار بشود! بهشت را برای ما به تشویق گذاشته و جهنم را برای ما به تنبیه گذاشته است! مرگ و تلخی‌های حیات را گذاشته است. تمام مقدرات سختی که برای حیات بشر هست، فلسفه‌اش این است

که ما این حس را در خودمان بیدار ببینیم! ولی ما مدام می‌رویم در خانه خدا و می‌گوییم: «خدایا این مشکل من را برطرف کن!» خدا می‌فرماید: «حالا اگر این مشکل را برطرف کردم، کار دیگر نداری؟ این مشکل را که من خودم برایت گذاشته‌ام! الان که آمده‌ای داری با من صحبت می‌کنی هیچ احساس دیگری در تو بیدار نشده است؟»

خداوند گاهی اوقات، خواسته بنده‌اش را نگه می‌دارد و جواب نمی‌دهد، تا ببیند آن حس پرستش در بنده‌اش بیدار می‌شود یا نه؟ گاهی هم زود جواب بنده‌اش را می‌دهد و مشککش را برطرف می‌کند و می‌گوید: «حُب حالا می‌خواهی مرا پرستش کنی یا نه؟» گاهی دوتا نعمت دیگر هم به آن اضافه می‌کند تا خیالش راحت شود و می‌گوید: «حالا دیگر می‌آیی من را پرستش کنی؟»

وقتی حس پرستش بیدار شد، گناه هم معنا پیدا می‌کند

اصلاً هدف خلقت ما همین است: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» (ذاریات / ۵۶) خدا می‌خواهد این حس خوب، در ما بیدار بشود، وقتی این حس بیدار شد، آدم به موضوع گناه می‌رسد؛ گناه یعنی «خدایا تو را اطاعت نکردم!» آن وقت حتی اگر خدا هم بگوید «بنده من، اشکالی ندارد...» او می‌گوید: «خدایا، چرا اشکال ندارد؟ خیلی هم اشکال دارد!»

اولیاء خدا همین‌طور هستند، گناه که نمی‌کنند، حتی گفته‌اند که «ترک اولی» نمی‌کنند، بلکه یک اتفاقاتی می‌افتد که حتماً

برایشان خوشایند نیست، لذا به خاطر همان اتفاقات، گریه می‌کنند و ضجه می‌زنند و این قدر ابراز شرمندگی می‌کند!

بیاید عبودیت را در بین خودمان به یک فرهنگ تبدیلش کنیم و آن را با افتخار، فریاد بزنیم!

ما می‌خواهیم یک جریان‌ی راه بیندازیم و آن را به یک فرهنگ تبدیل کنیم؛ البته فرهنگی که در درون ما ریشه دارد، نه فرهنگ و رسمی مثل سیزده بدر! اگر کسی رسم سیزده بدر را انجام ندهد، دیگر خودش را نمی‌کشد و ضجه نمی‌زند، مثلاً می‌گوید خُب امسال یک کاری پیش آمد و نتوانستیم سیزده بدر برویم...

ما می‌خواهیم این دین و این حس پرستش را در بین خودمان به یک فرهنگ عمیق تبدیلش کنیم؛ فرهنگی که لایه روئین آن را فریاد بزنیم و لایه‌های زیرین آن در اعماق جان ما عشقی برافروخته بکند و آتشی ایجاد بکند.

ما می‌خواهیم یک فرهنگی ایجاد کنیم و بگوییم: «ما پرستندگان خدا هستیم! ما اطاعت‌کنندگان از خدا هستیم!» باید این را با افتخار صدا بزنیم، همین فریاد ما، دل‌ها را بیدار می‌کند و در جهان، غوغا می‌کند! آن وقت است که دشمنان پرستش، کم‌کم خودشان را نشان می‌دهند. البته همین الان هم این دشمنی‌ها کم و بیش دیده می‌شود. دشمنان بشریت که می‌خواهند انسان‌ها را مطیع خودشان کنند، اصرار دارند که

بشر دنبال اطاعت از خدا نباشد، چون اگر دنبال اطاعت از خدا باشد دیگر زیر بار غیرخدا نمی‌رود و به دشمن خدا کولی نمی‌دهد!

چرا در حکومت امام‌زمان (ع) بی‌دین‌ها خودشان را سانسور می‌کنند؟

آن وقت شما خواهید دید که اصل مسئله بی‌دینی، در واقع توپئه سیاسی است و الا بشر که به این سادگی، به بی‌دینی نمی‌رسد!

در زمان حکومت امام‌زمان (ع) دیگر کسی را برای بی‌دین شدن فریب نمی‌دهند و کسی را برای بی‌دین شدن مجبور نمی‌کنند، اما هرکس بخواهد بی‌دین بشود آزاد است، آن وقت اگر کسی بی‌دین بشود، خودش خودش را پنهان می‌کند، خودش خودش را سانسور می‌کند! چرا؟ چون می‌داند که بی‌دینی زشت است و مردم خیلی این سبک زندگی را بد می‌دانند، لذا با اینکه بی‌دینی آزاد است، اما چون نمی‌خواهد در نگاه مردم تحقیر شود، علناً بی‌دینی نمی‌کند. آن وقت دیگر کسی که بی‌دینی می‌کند، برای خودش کلاس نمی‌گذارد و قیافه نمی‌گیرد، چون غریزه پرستش در عموم مردم بیدار شده است و همه می‌دانند که این حس پرستش خیلی حس قشنگ و باافتخاری است و همه از آن لذت می‌برند. کار به جایی می‌رسد که اطاعت از خدا و ترسیدن از خدا افتخار می‌شود؛ یعنی اینکه «من دوست دارم از خدا اطاعت کنم، من از خدا می‌ترسم!»

نهایت عشق‌بازی خدا با بندگانش این است که به آنها فرمان بدهد

حس پرستش، یک عشقی دارد! نهایت عشق‌بازی خدا با بندگانش و نهایت پذیرش عشق بندگانش این است که خدا به بنده‌ای فرمان بدهد، لذا به پیغمبر خودش بیشتر از ما فرمان داده است، مثلاً فرمان داده است که «نماز شب بر تو واجب است!» خوش به حال رسول خدا(ص)! چقدر بیشتر دستور دریافت کرده است. البته خداوند دستورات دیگری برای اولیاء خدا طراحی کرده است که هیچ‌وقت ما به آن نمی‌رسیم، چون طاقتش را نداریم.

خداوند در حدیث قدسی می‌فرماید: «يَا ابْنَ آدَمَ اَنَا غَنِيٌّ لَا اُفْتَقِرُّ اَطِعْنِي فِيمَا اَمَرْتُكَ اَجْعَلْكَ غَنِيًّا لَا تَفْتَقِرُ» (عده‌الداعی / ۳۱۰) ای فرزند آدم، من غنی‌ای هستم که فقیر نمی‌شوم، مرا اطاعت کن در آنچه به تو امر کرده‌ام، آن وقت تو را غنی‌ای قرار می‌دهم که هیچ‌گاه فقیر نشوی. «يَا ابْنَ آدَمَ اَنَا حَيٌّ لَا اَمُوتُ اَطِعْنِي فِيمَا اَمَرْتُكَ اَجْعَلْكَ حَيًّا لَا تَمُوتُ» من زنده‌ای هستم که هرگز نمی‌میرم، مرا اطاعت کن در آنچه به تو امر کرده‌ام، آن وقت من تو را زنده‌ای قرار می‌دهم که هرگز نخواهد مرد.

این حسی که «انسان دوست دارد دستور گوش کند و اطاعت کند» از چند سالگی در انسان بیدار می‌شود؟ روانشناس‌ها گفته‌اند از هفت سالگی! اگر ما بچه‌ها را خراب‌شان نکنیم، بچه‌ها این حس قشنگ را از همان هفت سالگی ادامه می‌دهند، دخترها

در این حسّ پرستش در نُه سالگی به اوج می‌رسند و پسرها در چهارده سالگی؛ یعنی دوست دارند کسی را اطاعت کنند.

برخی ابلیس‌گونه می‌گویند: «خدا را ستایش کن، اما اطاعتش نکن!»

آیا انسان هر چیزی را دوست بدارد، دوست دارد از او اطاعت کند؟ نه! مثلاً انسان غذا را دوست دارد و آن را می‌خورد. آیا انسان هر چیزی را دوست بدارد، دوست دارد آن را بندگی کند؟ نه! مثلاً انسان اگر عطری را دوست داشته باشد، دوست دارد آن را بو کند؛ «كُلُّ بِحَسَبِهِ» ولی اگر کسی خدا را شناخت و خدا را دوست داشت، دوست دارد او را بپرستد و اطاعت کند. آن وقت بعضی‌ها این قدر هنرمند هستند که ابلیس‌گونه می‌گویند: «بیا خدا را بپرست، خدا را ستایش کن، خدا را قبول داشته باش، خدا را مؤمن باش، اما اطاعتش نکن!» ببینید شیطان با این افراد چه می‌کند! اصلاً اینها خودشان ابلیس هستند!

حسّ پرستش باید با حسّ حسادت درگیر بشود، با حسّ حبّ‌الدنیا- با انواع و اقسامش- باید درگیر بشود؛ اینها زورشان به حسّ پرستش نمی‌رسد، چون حسّ پرستش خیلی قوی‌تر است. ماه رمضان، خصوصاً اگر در تابستان باشد، لحظه‌های عشق‌بازی با خدا است؛ با زبان روزه می‌گویی «خدایا ببین می‌پرستم، ببین اطاعتت می‌کنم!» لذا به کسانی که در ماه رمضان روزه می‌خورند، باید گفت: «پس عشق تو به پرستش چه می‌شود؟ این را چه کار می‌کنی؟ اذیت نمی‌شوی که به این حسّ

خودت پاسخ نداده‌ای؟! بعداً با روح خودت چه خواهی کرد؟»

خدا فرمود: مرا اطاعت کنید تا گوش و چشم شما بشوم!

در حدیثی از رسول خدا(ص) نقل شده است که خداوند می‌فرماید: اگر بنده من، اوامر مرا اطاعت کند، آن وقت من گوش او می‌شوم که با آن بشنود، من چشم او می‌شوم که با آن ببیند، من زبان او می‌شوم، من دست او می‌شوم... (وَمَا تَقَرَّبَ إِلَيَّ عَبْدٌ بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ وَإِنَّهُ لَيَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّافِلَةِ حَتَّىٰ أَحِبَّهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَلِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ وَيَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا؛ کافی/۲/۳۵۲)

از حاج آقا فخر(ره) پرسیدند شما بعضی از غذاها را نمی‌خورید و پرهیز می‌کنید و می‌گویید «شبهه‌ناک است» چطوری متوجه می‌شوید این غذا از مالی خریداری شده است که یک مقدار حرام در آن هست؟ گفت: خودش می‌گوید که من را نخور! شما چرا متوجه نمی‌شوید؟!

اینها هم نتایج پرستش است، آدم وقتی به خدا نزدیک شد گوش و چشمش باز می‌شود و حسش فعال می‌شود، جدا از اینکه دلش برای خدا تنگ می‌شود و جدا از اینکه دوست دارد اطاعت کند و به چیز دیگری هم کاری ندارد چون می‌خواهد غریزه پرستش خودش را تأمین کند و به تعبیر دقیق کلمه، می‌خواهد غریزه عبودیت و عبد بودن و مملوک بودن خودش را نشان بدهد، چنین فوایدی هم به او می‌رسد. جالب اینجاست که خدا این

فواید را به بنده اش - در اثر عبودیت - می دهد، اما بنده ای که به
اینجا رسیده است، می گوید «من اینها را نمی خواهم؛ من خودت
را می خواهم...»

(الف ۲-ن ۲)

جلسه نوزدهم |

اگر عبد خدا نشوی، حتماً عبد غیر خدا
خواهی شد!

انسان دوست دارد به یک قدرت، وابسته باشد و اطاعتش کند
اگر حس فرمان بری تو با اطاعت از خدا ارضا نشد، به سمت طاغوت
می رود

تاریخ نشان داده «هرکس از ولی خدا اطاعت نکند، از عدو خدا
اطاعت می کند»

حس پرستش و حس فرمان بری یک حس ذاتی در انسان است،
به حدی که انسان وقتی از خدا فرمان نبرد و از خدا حساب نبرد،
شروع می کند به فرمان بردن و حساب بردن از غیر خدا. نمی شود
که انسان «عبد» نباشد؛ اگر عبد خدا نیستی بین عبد کی هستی؟

دو احساس متضاد در انسان: نافرمانی و فرمان‌بری!

انسان درباره نافرمانی و فرمان‌بری دو تا احساس متضاد دارد؛ هم این ویژگی در وجود انسان هست که دوست دارد نافرمانی و عصیان کند، هم این احساس در وجود انسان هست که دوست دارد خودش را متعلق به یک قدرت بداند و از آن فرمان‌بری و اطاعت کند. این را می‌شود در زندگی انسان‌ها به صورت تجربی هم دید؛ مثلاً برخی از کسانی که مثل فرعون، سلطان ستمگری بودند، گاهی انگار دنبال فرصتی می‌گشتند که به یک کسی بگویند «چشم!»

اینکه انسان در مقابل خدا عصیان می‌کند، ریشه این عصیان را در وجود خودش دارد! همچنان‌که انسان وقتی می‌خواهد خدا را فرمان‌بری کند ریشه این را هم در فطرت خودش دارد. در واقع باید به انسان‌ها گفت: «تو در مقابل چه کسی عاصی هستی و در مقابل چه کسی مطیع هستی؟»

انسان نه به طور مطلق، عصیان‌گراست و نه مطیع!

نه انسان به طور مطلق «عصیان‌گر» است، نه انسان به طور مطلق «مطیع» است؛ بستگی دارد که هر کدام از این دو تا احساس خودش را کجا فعال کرده و چه جهتی به کار بسته است؟ به حدی که می‌شود گفت: اگر کسی مطیع خدا نشد باید از او پرسید: پس تو مطیع کی هستی؟ اگر کسی ولایت مطلقه الهیه را نپذیرفت باید از او پرسید: تو ولایت چه کسی را پذیرفته‌ای و نوکر چه کسی

هستی؟ و اگر گفت «من نوکر هیچ‌کسی نیستم» حرفش دروغ است و قابل اعتنا نیست.

نمی‌شود در مورد انسان گفت که «اساساً انسان موجودی است مستقل!» انسان اساساً مستقل آفریده نشده و استقلال برای او امکان ندارد؛ مگر می‌شود انسان از خدا استقلال داشته باشد؟! انسان همان‌طور که از نظر جسمی و مادی، هر لحظه به عنایت خدا وابسته است، از نظر روحی و روانی هم مدام به عنایت و ارادهٔ خدا وابسته است.

وقتی انسان قدرت خدا را ببیند، حالتِ وابستگی و سرسپردگی او تشدید می‌شود

حالت وابستگی و سرسپردگی، که در کودک دیده می‌شود، این حالت را انسان تا وقتی پیر می‌شود هم در خودش دارد. حتی گاهی از اوقات در افراد پیر، می‌بینیم که خودشان را وابستهٔ بچه‌شان می‌کنند.

این حالتِ وابستگی به قدرت در انسان، باید نسبت به قدرت پروردگار باشد نه غیر خدا. اگر انسان قدرت خدا را ببیند و به آن توجه کند، این حالتِ وابستگی و سرسپردگی در او تشدید می‌شود! لذا می‌بینیم که خداوند در قرآن چقدر خودش را مقتدر نشان می‌دهد! چقدر خودش را دائماً قدرتمند و همه‌کاره نشان می‌دهد و غیر خودش را بیکاره و بی‌اثر در عالم نشان می‌دهد.

ببینید که خداوند متعال چقدر در قرآن می‌خواهد استقلال انسان را بگیرد و بگوید «ای انسان حقیقتاً تو استقلال نداری! هرچقدر هم بر ابزارها مسلط بشوی، باز هم کار در دست من است! حتی اگر یک بار تو کارهایت را تنظیم کردی و یک کاری را خوب انجام دادی، در واقع من به تو اجازه داده‌ام و برایت ترتیب داده‌ام، فکر نکن که تو خودت همه چیز را دقیق چیدی و به نتیجه رسیدی!»

از امیرالمؤمنین (ع) پرسیدند: شما که این قدر به خدا معرفت داری، این معرفت را از کجا به دست آوردی؟ فرمود «عَرَفْتُ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بِفَسْخِ الْعَزَائِمِ» (نهج البلاغه / حکمت ۲۵۰) من از راه به هم خوردن برنامه‌هایم، خدا را شناختم! من عزم کردم و مقدمات هم فراهم بود اما برنامه‌ام به هم خورد، لذا فهمیدم کار دست کسی دیگر است! دائماً خدا این کار را با بنده‌هایش می‌کند که مدام به او نگاه کنند!

دیده‌اید که بعضی‌ها خصلت نوک‌رصفی و مریدبازی دارند. گاهی یک آدم زورگو و صاحب عربده، دور خودش تعدادی نوچه جمع می‌کند که در خدمتش باشند و این نوچه‌ها هم از اینکه در خدمت او هستند هیچ شرم نمی‌کنند و احساس شکست نمی‌کنند. اینها آن حس وابستگی به قدرت و آن حس فرمان‌برداری یا فرمان‌بری‌شان نسبت به این فرد زورگو بیدار شده است و از آن لذت هم می‌برند!

قرآن حسّ عصیان‌گری و فرمان‌بری ما را تنظیم می‌کند / تربیت قرآن طوری است که انسان آمادهٔ فرمان‌بردن از خدا بشود

هر دوی اینها در وجود انسان هست؛ هم حسّ عصیان‌گری و هم حسّ فرمان‌بری. خداوند هم در قرآن کریم دارد این دو تا حسّ آدم را تنظیم می‌کند؛ مثلاً می‌فرماید: شیطان را عبادت نکن، خدا را عبادت کن (أَلَمْ نَأْمُرْكَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ * وَأَنْ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ؛ یس/۶۰ و ۶۱)

خدا در قرآن این را قطعی گرفته است که انسان عبد است و بالاخره مرید یک‌کسی می‌شود و از یک کسی حساب می‌برد. مثلاً می‌فرماید: «فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِ» (مائده/۳) از آنها نترسید، از من بترسید! یعنی من که می‌دانم تو دارای ترس و دلهره و نگرانی هستی، اما چرا از او می‌ترسی؟ بیا از من بترس! من که بهتر هستم، من حامی تو هستم، من مهربان هستم، من ظلم نمی‌کنم، من به نفعت هستم، او که به تو نفع نمی‌رساند.

تربیت قرآن خیلی زیبا و فوق‌العاده است؛ قرآن آدم را طوری بار می‌آورد که از خدا حساب ببرد و آمادگی برای فرمان‌بری از او پیدا کند! اصلاً خداوند در قرآن یک‌کاری کرده که آدم از او حساب ببرد؛ طرز حرف زدنش طوری است که آدم خودش را جمع می‌کند. البته آن کسی که قرآن خواند و آدم نشد او یک مشکلی دارد که باید در جای خودش بررسی شود.

انسان وقتی از خدا فرمان نبرد شروع می‌کند به فرمان بردن از غیر خدا

حس پرستش و حس فرمان‌بری یک حس ذاتی در انسان است، به حدی که انسان وقتی از خدا فرمان نبرد و از خدا حساب نبرد، یک دفعه‌ای شروع می‌کند به فرمان بردن و حساب بردن از غیر خدا.

مثلاً وقتی به بعضی‌ها می‌گویید: «این نماز سه رکعت است و آن نماز چهار رکعت است، این دستور خدا است و باید تعبدی گوش کنیم» اینها شاخ و شانه می‌کشند که «نه؛ من باید بدانم چرا سه رکعت است!» همین آدم را اگر بررسی کنید، می‌بینید که نسبت به یک منبع فرمان دیگر، به شدت تعبدی برخورد می‌کند، یعنی چشم و گوش بسته، شروع می‌کند به نوکری کردن برای غیر خدا!

نمی‌شود انسان «عبد» نباشد؛ اگر عبد خدا نیستی بین عبد کی هستی؟

نمی‌شود که انسان «عبد» نباشد؛ اگر عبد خدا نیستی پس عبد کی هستی؟ اگر به خدا تعبد نداری پس به کی تعبد داری؟!

اوائل انقلاب، با برخی از اعضاء گروهک‌های تروریستی مواجه شده بودیم که به شدت علیه «تعبدی برخورد کردن با احکام اسلامی» موضع‌گیری می‌کردند و تبعیت مردم از احکام قرآن را مسخره می‌کردند اما خودشان با فرمان تشکیلاتی که عضو بودند، به شدت تعبدی برخورد می‌کردند و مثل آب خوردن،

آدم می‌کشتند فقط به خاطر اینکه «تشکیلات، به آنها دستور داده بود»!

باید به چنین کسی گفت: تو نمی‌توانی بندگان خدا را به خاطر تبعیت از فرمان خدا مسخره کنی چون خودت هم عبد هستی! منتها باید دید تو عبد چه کسی هستی؟ از چه کسی می‌خواهی فرمان ببری؟

بعضی‌ها به جای ایمان به خدا، مؤمن به طاغوت می‌شوند!

قرآن می‌فرماید: «اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ» (نحل/۳۶) خدا را عبادت کن و از طاغوت اجتناب کن! طاغوت کیست؟ کسی که زور می‌گوید، کسی که ادعای قدرت دارد، کسی که تو را می‌ترساند، کسی که تو را مرعوب می‌کند، کسی که تو تمایل پیدا می‌کنی به قدرتش نزدیک بشوی تا یک‌کمی از قدرتش به تو برسد. قرآن می‌فرماید: بعضی‌ها به جای اینکه به خدا مؤمن بشوند به طاغوت مؤمن می‌شوند! (يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ؛ نساء/۵۱) به طاغوت مؤمن می‌شوند یعنی هرچه او بگوید، چشم و گوش بسته قبول می‌کنند و به آن اعتماد دارند.

احساس عصیان‌گری هم در انسان چیز بدی نیست؛ یعنی اصل این حس چیز بدی نیست، اما بنا بود که این حس عصیان‌گری در جان ما بیفتد تا علیه ابلیس، عصیان‌گری کنیم و علیه طاغوت، معصیت کنیم! کفر هم در اصل، ویژگی بدی نیست؛ منتها کفر به طاغوت! قرآن می‌فرماید: «فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ...»

(بقره/ ۲۵۶) شما باید به طاغوت کفر بورزید و محکم جلوی آن بایستید، همان طور که کافرهای جلوی خدا کفر می‌ورزند، شما باید همین احساس را نسبت به طاغوت داشته باشید.

خداوند در قرآن، طاغوت را در مقابل خدا قرار داده است، یعنی «ای انسان، یا منبع قدرتی که به آن وابسته می‌شوی خداست، یا منبع قدرتی که به آن وابسته می‌شوی طاغوت است! حالا خودت تعیین تکلیف کن!»

در تعلیمات دینی رایج، نمی‌گویند که «اگر عبد خدا نشدی، عبد طاغوت خواهی شد!»

متأسفانه اکثر تعلیمات دینی ما-که در حوزه و دانشگاه و مدرسه و مسجد رایج است- عموماً دچار این اشکال هستند که انسان‌ها را به بندگی خدا دعوت می‌کنند اما از بندگی طاغوت، نهی نمی‌کنند! درحالی‌که قرآن فرمود: «أَنْ اَعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ» (نحل/ ۳۶) این به فرموده قرآن، شعار انبیا بوده است. پس شما نباید بگویید «بیایید بنده خدا بشوید» و برخی هم بگویند «حالا من نمی‌خواهم بنده خدا بشوم!» باید آن طرفش را هم بگویید که «تو اگر بنده خدا نشوی، بنده طاغوت هستی، عبد ابلیس هستی!»

اگر می‌گوییم تعلیمات دینی ما نوعاً اشتباه است، به خاطر این است که یک طرف این مسئله را مطرح می‌کنند که «چرا شما به خدا کافر شدی، بیا مؤمن به خدا بشو!» اما آن طرفش را نمی‌گویند

که «تو اگر به خدا کافر شدی، مؤمن به طاغوت می شوی!»

بعضی ها به دموکراسی غربی، ایمان دارند و نقد آن را هم تحمل نمی کنند!

بعضی ها به دموکراسی غربی و به نظامات سرمایه داری زالوصفت جنایت کار، ایمان دارند و در واقع «مؤمن به طاغوت» هستند، چنان وابستگی و تعصب خاصی هم به آن پیدا کرده اند که وقتی دموکراسی غربی را نقد می کنید، آن قدر ناراحت می شوند که به شما ناسزا می گویند! در حالی که تعدادی از اندیشمندان غربی، خودشان مفصلاً دموکراسی را نقد کرده اند و آن را یک فریب می دانند.

ما وقتی داریم بندگی خدا را آموزش می دهیم باید در کنارش بگوییم که «اگر عبد خدا نشوی، پس عبد کی می شوی؟» در این صورت، او می ترسد از اینکه عبد شیطان و عبد طاغوت بشود، لذا طبیعتاً می آید که عبد خدا بشود. اما الان معمولاً کسی چنین تصویری ندارد، لذا می توان گفت که روش ما در آموزش و تبلیغ دین، نادرست است.

انسان یا عبد خداست، یا عبد طاغوت و شیطان؛ حدّ وسط ندارد!

خدا در قرآن می فرماید: تو یا عبد خدا هستی، یا اینکه عبد طاغوت هستی (یا بدتر از آن، عبد ابلیس و شیطان هستی). حدّ وسط هم

ندارد، حالا کدامش بهتر است؟ قرآن این طوری ما را تربیت می‌کند و دین را آموزش می‌دهد، ولی ما وقتی می‌خواهیم دین را آموزش بدهیم، دنبال این هستیم که اول خدا را اثبات کنیم و بعدش به مخاطب بگوییم «خواهش می‌کنم بیا عبد خدا بشو!» مخاطب ما هم فکر می‌کند که اگر عبد خدا نشد، هیچ اتفاقی برایش نمی‌افتد! در حالی که باید به او بگوییم: «تو اگر خدا را عصیان کنی، طاغوت را اطاعت و بندگی کرده‌ای و این خیلی بد است!»

ما بعد از انقلاب چهل سال فرصت داشتیم که از راه نشان دادن «قباحت بندگی طاغوت» تعداد خداپرستان را افزایش بدهیم، اما از این فرصت، درست استفاده نکردیم.

این آموزش قرآن است: «به جای اینکه از قدرت طاغوت، خائف باشی، از قدرت خدا خائف باش» (فَلَا تَخَافُوهُمْ وَ خَافُونَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ؛ آل عمران/ ۱۷۵) ولی ما فقط می‌گوییم «از خدا خائف باش!» حالا اگر کسی گفت: «من فعلاً به خوف از خدا نرسیده‌ام» باز هم او را موعظه می‌کنیم و می‌گوییم: خواهش می‌کنم خائف باش! در حالی که باید نقطهٔ مقابله را بگوییم که اگر از خدا ترسی، از طاغوت خواهی ترسید و از او اطاعت خواهی کرد.

تاریخ نشان می‌دهد «هرکس از ولی خدا اطاعت نکند، از عدو خدا اطاعت می‌کند»

تاریخ اسلام به ما نشان داده است که هرکسی از ولی خدا اطاعت نکند، از عدو خدا اطاعت می‌کند و حتی در راه دشمن خدا

فداکاری می‌کند و جان می‌دهد و هیچ پاداشی هم نمی‌گیرد و حتی منفعتی هم نمی‌خواهد! مثلاً طبق برخی از نقل‌ها، در جنگ صفین هفتاد هزار نفر پای رکاب معاویه در مقابل علی بن ابیطالب (ع) جنگیدند و کشته شدند؛ یعنی پای ولایت طاغوت ایستادند و با ولی خدا جنگیدند و کشته شدند؛ خدا دارد زشتی این را به ما نشان می‌دهد.

شما به جای اینکه از شهدای پای رکاب ابا عبد الله الحسین (ع) و امیر المؤمنین علی (ع) مدام تقدیر بکنید، یک بار دقیق ببینید که آن طرف (در جبهه مقابل) چقدر آدم‌ها خودشان را بدبخت کردند؟ ببینید چه تعداد فراوانی از مردم، در اثر تسلیم به طاغوت، نابود شدند!

شما روی این سؤال فکر کنید: «تاریخ اسلام بیشتر می‌خواست نشان بدهد که ولایت ولی الله چقدر زیباست، یا بیشتر می‌خواست نشان بدهد که ولایت طاغوت چقدر زشت است؟» بررسی کنید که حجم مطالب تاریخی در هر دو طرف، چقدر است؟ مثلاً اولیاء خدا - از زمان پیامبر (ص) تا امام زمان (ع) - جمعاً چند سال حکومت داشتند؟ بعد نگاه کنید که اولیاء طاغوت، چقدر حکومت کردند؟

مردم گاهی با سکوت خود و عدم یاری حق، لشکر طاغوت می‌شوند

قرآن بین بندگی طاغوت و بندگی خدا فاصله یا حدّ وسطی قرار نداده

است؛ یعنی یا عبد خدا هستی یا عبد طاغوت! طاغوت هم خودش می‌داند چطور از کسانی که عبد خدا نشده‌اند، کار بکشد، طاغوت گاهی از سکوت این افراد و عدم یاری حق و ولی خدا، سوءاستفاده می‌کند؛ آن وقت همه اینها لشکریان طاغوت می‌شوند!

چرا خیلی‌ها امام حسین(ع) را یاری نکردند، چون از آن طرف می‌ترسیدند، خُب کسی که از طاغوت بترسد در واقع عبد او شده است. حتی در روایت هست: «مَنْ أَضْعَىٰ إِلَىٰ نَاطِقٍ فَقَدْ عَبَدَهُ» (کافی/۶/۴۳۴) همین‌که حرف کسی را گوش بدهی، بندگی‌اش را کرده‌ای (حالا اگر او حرف خدا را بگوید عبد خدا شده‌ای و اگر نه، عبد شیطان شده‌ای!) نه اینکه گوش بدهی که اجرا کنی؛ همین‌که گوش بدهی، عبدش شده‌ای؛ چرا این قدر بها دادی که حرفش را گوش بدهی؟

انسان دوست دارد به یک قدرت، وابسته باشد و اطاعتش کند / اگر حس فرمان‌بری تو با اطاعت از خدا ارضاء نشود، به سمت طاغوت خواهد رفت

گناه از کجا تولید می‌شود؟ از آنجایی که خدا شروع می‌کند به فرمان دادن! چرا خدا فرمان می‌دهد؟ برای اینکه حس فرمان‌بری من ارضاء بشود و الا اگر این حس من با فرمان‌بری از خدا ارضاء نشود، به سمت طاغوت خواهد رفت؛ انسان این‌گونه است.

کاش علم روانشناسی در این زمینه‌ها (یعنی درباره روانشناسی

بندگی و اطاعت، روانشناسیِ معصیت و نافرمانی) بیشتر کار می‌کرد و این را به صورت تجربی برای تمام مردم دنیا - نه فقط مسلمان‌ها و مسیحی‌ها - نشان می‌داد که «انسان دوست دارد به یک قدرت وابسته باشد، دوست دارد سرسپرده باشد، دوست دارد اطاعتش کند، دوست دارد از او حساب ببرد و به او نزدیک بشود تا احساس امنیت کند» حالا این قدرت را کجا باید گیر بیاورد؟ پیش خدا! خدا می‌فرماید: اگر این فرمان‌بری را از من نداشته باشی، از طاغوت یا شیطان خواهی داشت درحالی‌که او دشمن توست. (لا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ؛ یس/۶۰)

دعوت به بندگی خدا را نصفه و نیمه به مردم نگوییم!

دعوت به بندگی خدا وقتی شما نصفش را بگویی و نصفش را نگویی، اصلاً ممنوع است! آن نصفه‌ای که معمولاً گفته نمی‌شود چیست؟ این است که «اگر شما این طرف را ایمان نیاوردی، ببین به کی ایمان آورده‌ای؟ اینجا را تعبداً فرمان نمی‌بری، پس کی را تعبداً فرمان می‌بری؟ پس می‌خواهی به طاغوت ایمان بیاوری؟ پس می‌خواهی عبد طاغوت بشوی؟ پس می‌خواهی عبد ابلیس بشوی؟»

خداوند در آن طرف، ابلیس را گذاشته و ما را ترسانده و گفته است «بیاید به خودم پناه بیاورید» آن وقت ما همین جوری می‌خواهیم بدون ترساندن از طاغوت و بدون ترساندن از ابلیس، مردم را به سمت خدا ببریم!

خدا با عاشورا می‌خواست نتیجهٔ بندگیِ طاغوت را به ما نشان بدهد

آیا خداوند با جریان عاشورا می‌خواست فداکاری امام حسین (ع) را به ما نشان بدهد و ایشان را پیش ما عزیز کند یا می‌خواست دشمنان امام حسین (ع) را به ما بشناساند؟ خداوند می‌خواست نتیجهٔ بندگیِ طاغوت را به ما نشان بدهد. امام حسین (ع) می‌خواست به ما نشان بدهد که «اگر ولایت حسین را نپذیری، حتی اگر یزید را هم قبول نداشته باشی، اما جزء نوکرانِ یزید می‌شوی و برای طاغوت نفع خواهی شد!» هزاران نفر در کربلا به دست امام حسین (ع) و اصحاب ایشان کشته شدند، آن هم در راه یزیدی که به او معتقد هم نبودند! اما بالاخره عبد طاغوت شدند و به خاطر یزید، نفع شدند. دنیا این جور است، عالم این جور است، سنت‌های الهی حاکم بر هستی این است!

اگر عبد ولیّ خدا نیستی، عبد کی هستی؟ عبدِ کدام طاغوت یا طاغوتچه هستی؟ آن طرفش را بگو! ولی متأسفانه آموزش‌های رایج دینی ما، طوری نیست که این را نشان بدهد، در حالی که قرآن در بیان خودش این وضعیت را برای انسان ترسیم می‌کند و می‌فرماید از طاغوت اجتناب کنید. یا اینکه می‌فرماید: «فَمَنْ يَكْفُرُ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنُ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى» (بقره/ ۲۵۶) اول هم کفر به طاغوت را مقدم می‌کند.

اگر کفر را آموزش ندهیم و فقط ایمان به خدا را آموزش دهیم، کارمان مثل بنی امیه خواهد بود!

اگر در آموزش خودمان کفر به طاغوت را نگوییم و فقط ایمان به خدا را آموزش دهیم، شیوه آموزش ما، مثل بنی امیه خواهد بود! امام باقر(ع) می فرماید: بنی امیه فقط ایمان به خدا را آموزش می دادند اما کفر و شرک را آموزش نمی دادند تا اگر مردم را به شرک کشاندند، مردم متوجه نشوند. (إِنَّ بَنِي أُمَّيَّةَ أَطْلَقُوا لِلنَّاسِ تَعْلِيمَ الْإِيمَانِ وَلَمْ يُطْلَقُوا تَعْلِيمَ الشِّرْكِ لِكَيْ إِذَا حَمَلُوهُمْ عَلَيْهِ لَمْ يَعْرِفُوهُ؛ الکافی ۲/۴۱۵)

مشکل امیرالمؤمنین(ع) در میان آن مردم هم این بود که اگر ولایت علی(ع) را نپذیری، ولایت طاغوت را خواهی پذیرفت! علی(ع) سه تا جنگ انجام داد، تا به مردم نشان بدهد: «هرکسی پای علی نایستد، پای دشمن او می ایستد و به خاطرش از خون خودش هم می گذرد» امیرالمؤمنین(ع) آن طرفش را نشان داده است.

خیلی بروید در خانه اهل بیت(ع) و خیلی بترسید از اینکه شما را رها کنند! به امیرالمؤمنین(ع) متوسل شوید و بگویید: «من را رها نکن، اگر رهایم کنی، عبد طاغوت می شوم و این خیلی وحشتناک است! من نمی خواهم برای کسی مثل یزید بمیرم و خودم را نابود کنم!»

جلسه بیستم |

برخی از تفاوت‌های بندگی خدا و بندگی غیرخدا

خدا چگونه بنده پروری می‌کند، غیرخدا چگونه بنده پروری می‌کنند؟
«إِيَّاكَ نَعْبُدُ» یعنی کافی نیست بگویی «خدا را می‌پرستیم»؛ باید
بگویی «غیرخدا را نمی‌پرستیم»
کسی که بندگی خدا را نپذیرفته، خیلی راحت به خدا اعتراض می‌کند

تعلیمات دینی ما این نقص بزرگ را دارند که می‌خواهند
خدا را برای ما اثبات کنند و بعد بگویند که «حالا بنده خدا
بشوید!» لذا در اینجا بعضی‌ها قُذبازی درمی‌آورند و می‌گویند
«نه! من نمی‌خواهم عبد کسی باشم، می‌خواهم آزاد باشم!»
درحالی‌که باید به آنها گفت: «اگر عبد خدا نباشی حتماً عبد
غیرخدا می‌شوی!»

بعد از پذیرفتن و باورِ خدا، نوبت به پرستش و بندگیِ خدا می‌رسد

ما برای اینکه پذیرای فرمان الهی باشیم و موضوع گناه برایمان اهمیت پیدا کند و دائماً مراقبت کنیم که مبادا خدا را نافرمانی کنیم، یک مرحله‌ی را در تربیت باید پشت سر بگذاریم، این مراحل، مرحله‌ی هستند که بدون دین هم انسان می‌تواند این مراحل را درک کند و در وجود خودش پیاده کند.

اگر کسی مقدمتاً توانست خودش را از یک «شخصیت مناسب» برخوردار کند و زندگیِ درستی داشته باشد، بعد می‌تواند آمادگیِ دین‌داری هم پیدا کند. مثلاً کسی که اهل برنامه و اهل دقت و مراقبت باشد، کلاً آمادگی دارد برای اینکه دین را بپذیرد، چون مرکز تکالیف دین، «تقوا» است که چیزی جز دقت و مراقبت نیست. حالا این دقت و مراقبت، هم در رفتار انسان و هم در نیت انسان باید مورد توجه قرار بگیرد.

کسی که از یک شخصیت مناسب و یک زندگی درست برخوردار شد، باور خدا برایش کاری ندارد و راحت می‌تواند خدا را باور کند. اما با پذیرفتن خدا، کار تمام نمی‌شود، بعد از اینکه خدا را پذیرفت، نوبت این می‌رسد که این خدا را بندگی کند و او را پرستد!

انسان ویژگی‌ای دارد به نام پرستش، وابسته‌بودن و عبدبودن!

ما انسان‌ها ویژگی‌ای داریم به نام «پرستش، وابسته‌بودن و

عبد بودن» که این ویژگی را باید در خودمان بیدار کنیم، اگر این ویژگی با دیدن کسانی که امر خدا را گوش می‌کنند بیدار نشد، با دیدن کسانی که امر غیرخدا را گوش می‌کنند و عبد غیرخدا هستند، می‌توانیم آن را در خودمان بیدار کنیم! مثلاً از آنها بپرسیم «شما چرا عبد غیرخدا هستید؟ شما که آزاد بودید و می‌توانستید عبد هیچ‌کسی نباشید؛ پس چرا عبد شدید؟!»

نگاه قرآن کریم به انسان این‌گونه است که می‌فرماید: «غیرخدا را عبادت نکن!» می‌پرسند: اصلاً کی خواست عبادت کند؟ پاسخ می‌دهد: خدا انسان را «عبد» آفریده و نمی‌تواند عبد نباشد! لذا اگر عبد خدا نشد، طبیعتاً عبد غیرخدا می‌شود! این همان آموزش کلیدی دینی است که به خوبی داده نمی‌شود!

تعلیمات دینی ما این نقص بزرگ را دارند که می‌خواهند خدا را برای ما اثبات کنند و بعد بگویند که «حالا بنده خدا بشوید!» در اینجا بعضی‌ها قُذبازی درمی‌آورند و می‌گویند «نه! من نمی‌خواهم عبد کسی باشم، می‌خواهم آزاد باشم!» در حالی که باید به او گفت: «اگر عبد خدا نباشی حتماً عبد غیرخدا می‌شوی!»

کسی که بندگی خدا را نپذیرفته، خیلی راحت به خدا اعتراض می‌کند

کسی که واقعاً عبد خداست به خدا اعتراض نمی‌کند اما کسی که عبد خدا نیست خیلی راحت به خدا اعتراض می‌کند! البته اعتراض‌هایی که به خدا می‌کند گاهی اعتراض‌های به ظاهر

معقولی هم هست! مثلاً می‌گویید: «خدایا چرا این بچه را فلج به دنیا آوردی؟ پس عدالت تو کجاست؟!» درحالی‌که اگر خدا او را فلج به دنیا آورده، در همین حدّ از او انتظار دارد. یا اگر او را فلج به دنیا آورده، حتماً یک نعمت جایگزین هم به او داده است! اما فرد معترض به خدا، این مسائل را نمی‌بیند.

همچنین بعضی‌ها وقتی به گرفتاری و مشکلی برخورد می‌کنند، به خدا اعتراض می‌کنند و همه مشکلات خود را گردن خدا می‌اندازند! درحالی‌که این مشکلات را در اصل، خودشان ایجاد کردند. اینها علامت کسانی است که بندگی خدا را نپذیرفته‌اند.

عبد خدا به خدا اعتراض نمی‌کند؛ عبد طاغوت هم به طاغوت اعتراض نمی‌کند!

جالب اینجاست؛ کسی که عبد طاغوت می‌شود هم نسبت به طاغوت اعتراض نمی‌کند. طاغوت دارد به او ظلم می‌کند و او را زیر پای خودش له می‌کند اما این عبدِ طاغوت، باز هم به طاغوت، اعتراض نمی‌کند!

الان بعضی از غرب‌زده‌ها-که شیفته غرب هستند و آمریکا را همه‌کاره جهان می‌دانند- این‌گونه‌اند که اگر به آنها بگویید و نشان دهید که آمریکا همین الان چقدر دارد در حق آنها جنایت می‌کند، دست از غرب‌زدگی و شیفتگی غرب، بر نمی‌دارند و اعتراض هم نمی‌کنند. ما اسم اینها را غرب‌زده گذاشته‌ایم، درحالی‌که اینها عبد طاغوت هستند!

وقتی به اینها می‌گویید: «همین انگلیسی‌های خبیث، عمداً باعث شدند که نه میلیون نفر در ایران، با قحطی از بین بروند!» اصلاً این جنایتِ واضح را نمی‌بینند و به خاطرش ناراحت نمی‌شوند؛ درحالی‌که اسناد این جنایت هم موجود است. متأسفانه این اسناد را در کتاب‌های تاریخ مدرسه، به بچه‌های ما درس نمی‌دهند.

عبد خدا به خدا اعتراض نمی‌کند و عبد طاغوت هم به طاغوت اعتراض نمی‌کند! البته فرقی این است که عبد خدا اگر به خدا اعتراض نمی‌کند منطقی دارد، اما عبد طاغوت اگر به طاغوت اعتراض نمی‌کند منطقی ندارد! عبد خدا چشم و گوشش باز می‌شود، اما عبد طاغوت چشم و گوشش بسته می‌شود!

**«إِيَّاكَ نَعْبُدُ» یعنی کافی نیست بگویی «خدا را می‌پرستیم»؛
باید بگویی «غیرخدا را نمی‌پرستیم»**

سورهٔ حمد، خیلی واضح، همین بحث بندگی خدا و غیرخدا را مطرح می‌کند. می‌فرماید: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» من فقط تو را می‌پرستیم، کسی دیگر را نمی‌پرستیم! مگر بنا بود کسی دیگر را عبادت کنیم؟ بله؛ اصلاً بحث همین است که اگر بندهٔ خدا نباشی، بندهٔ غیرخدا می‌شوی.

خداوند در سورهٔ حمد- که هر روز باید آن را چندین بار بخوانیم- تأکید می‌فرماید: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ و إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» درحالی‌که می‌توانست بفرماید «نَعْبُدُكَ اللَّهُمَّ» یعنی ما تو را می‌پرستیم! اما

فرمود: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» یعنی این کافی نیست که من را پرستی، باید بگویی «من کسی دیگر را نمی‌پرستم» اصلاً وقتی آمدی من را پرستی، بدان که از بندگی دیگران سرباززده‌ای!

حضرت یوسف وقتی با هم‌سلولی‌های خودش در زندان، صحبت می‌کند و می‌خواهد به آنها آموزش عقیدتی بدهد، می‌فرماید: «يَا صَاحِبَي السِّجْنِ أَأَرْبَابٌ مُتَّفَرِّقُونَ خَيْرًا مِّمَّا لِلَّهِ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ» (یوسف/۳۹) ایشان نمی‌فرماید: بیایید و خدا را بندگی کنید! بلکه می‌فرماید: خدایان متفرق بهتر هستند یا یک خدا؟ یعنی دعوا بین بندگی خدایان متعدد با بندگی خداوند است. دعوا سراین است که «بندۀ کی باشیم؟» کسی که می‌گوید: «من نمی‌خواهم حرف خدا را گوش بدهم!» باید به او گفت: «خب حرف کدام ربّ را می‌خواهی گوش کنی؟»

خدا چگونه بنده‌پروری می‌کند و غیرخدا چگونه بنده‌پروری می‌کنند؟

انسان وقتی بنده خدا می‌شود و می‌خواهد حرف خدا را گوش بدهد، یک خصوصیتی پیدا می‌کند. ببینید خدا چگونه بنده‌پروری می‌کند: مثلاً اینکه وقتی خدا به بنده‌هایش دستور می‌دهد و آنها دستورش را اجرا نمی‌کنند، زود آنها را نمی‌زند! یا وقتی به بنده‌هایش دستور می‌دهد و آنها اجرا می‌کنند، زود آنها را تشویق نمی‌کند! وقتی به بنده‌هایش دستور می‌دهد، حساب و کتاب را می‌گذارد برای روز قیامت! حالا ببینید این کار، چقدر بنده‌ها را بزرگوار بار می‌آورد!

خدا وقتی به بنده هایش دستور می دهد، آنها را فریب نمی دهد، در حالی که تبلیغات ابلیسی، پر از فریب است. کما اینکه خود شیطان - طبق آیه قرآن - چنین می گوید: «لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ» (حجر/۳۹) آنچه در زمین و در دنیا هست، پیش انسان ها زیبا جلوه می دهد! اما خداوند این گونه نیست که ما را فریب بدهد و چیزی را زیباتر جلوه بدهد. حتی گاهی اوقات که قرآن می خوانید، احساس می کنید خدا دارد با شما تلخ صحبت می کند. در حالی که خدا می توانست قرآن را طوری نازل کند که همه جذب شوند، اما جاذبه و دافعه قرآن، به گونه ای است که به انسان تعادل می دهد، لذا باید یک مقدار سعی کنی تا جذب شیرینی های قرآن بشوی.

امام صادق (ع) می فرماید: قرآن ظاهرش یک لحن کوبنده و تلخ دارد اما وقتی واردش می شوی شیرین است! (الْقُرْآنُ كُلُّهُ تَقْرِيعٌ وَ بَاطِنُهُ تَقْرِيبٌ؛ معانی الأخبار/۲۳۲) چرا خداوند این کار را کرده است؟ برای اینکه نمی خواهد صرفاً با تبلیغات جذاب، ما را به سمت خودش بکشانند.

خدا به بنده های خود قدرت می دهد

خدا راه و رسم بنده پروری را می داند و بندگان خودش را بزرگ و قوی بار می آورد. هرکسی بیشتر بنده اش می شود، قوی تر می شود و چشم و گوشش بیشتر باز می شود. خدا بنده های خود را ابر قدرت می کند؛ کما اینکه می بینید عرفا چه قدرت هایی پیدا می کنند!

خدا وقتی یک کسی را بنده خودش می‌کند، به او قدرت و عظمت می‌دهد، اما ببینید دیگران وقتی کسی را بنده خود می‌کنند، با او چگونه برخورد می‌کنند! مثلاً ابلیس وقتی یک کسی را بنده خودش کرد، به او می‌گوید: من از تو بی‌زارم! «إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ» (حشر/۱۶) اما کسی که بنده خدا بشود، اگر گنه‌کار هم باشد و توبه کند، خدا می‌فرماید: من دوستش دارم، «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ» (بقره/۲۲۲)

مسئله این است که بنده خدا بشویم یا بنده غیرخدا؟

مسئله ما این نیست که بنده خدا بشویم یا نشویم! مسئله این است که بنده خدا بشویم یا بنده غیرخدا؟ ما می‌گوییم بیا ببیند بنده خدا بشویم؛ چون خدا می‌تواند جبران کند ولی غیرخدا نمی‌تواند جبران کند. خدا می‌فرماید: من می‌توانم سیئات را به حسنات تبدیل کنم. تو خراب کردی؛ من درستش می‌کنم! (فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ؛ فرقان/۷۰)

بین بندگی خدا با بندگی غیرخدا خیلی تفاوت‌ها هست. خدا چگونه بنده پروری می‌کند؟ خیلی آقامنشانه و بزرگووارانه! غیرخدا چطوری بنده پروری می‌کنند؟ آنها با بندگان خودشان برخورد غیرانسانی دارند؛ مثلاً اینکه با جزا و پاداش فوری، آنها را شرطی بار می‌آورند. کما اینکه وقتی یک حیوان را می‌خواهند شرطی کنند، هروقت یک فرمان را اجرا کرد، فوری به او پاداش می‌دهند. یا وقتی خطا کرد، فوری او را تنبیه می‌کنند!

بحث این نیست که اصلاً می‌خواهیم بنده باشیم یا نه؟ بحث این است که می‌خواهیم بنده کی باشیم؟ آنهایی که ولایت علی بن ابیطالب (ع) را نپذیرفتند، بعداً رفتند عبد ذلیل چه کسی شدند؟ کسی مثل حجاج بن یوسف ثقفی! آدم سفاک و جلادی که صرفاً با یک اتهام - بدون بررسی - آدم‌ها را می‌کشت! باید طرف شانس می‌آورد که دشمن پیدا نکند و الا هرکسی با یک فردی دشمن می‌شد، خیلی راحت به او اتهام می‌زد و او را می‌گرفتند و گردنش را می‌زدند؛ بدون اینکه بررسی کنند که اصلاً این اتهام درباره او درست است یا نه!

(الف-۲-ن ۲)

اجلسه بیست و یکم |

دو مرحلهٔ فرمان بری: «اطاعت از خدا» و
«اطاعت از پیامبر»

معصیت فقط نافرمانی از خدا نیست؛ نافرمانی از پیامبر هم هست!
در قرآن «اطاعت از رسول» بیشتر از «اطاعت از خدا» تکرار شده
تکلیف «فرمان بری از پیغمبر و امام» در زمان غیبت چه می‌شود؟

فلسفهٔ وجود پیغمبر چیست؟ آیا پیغمبر فقط یک «پیک از
جانب خداوند» است؟! معمولاً برداشت عمومی مردم این است
که پیغمبر یعنی کسی که فقط پیام خدا را به ما می‌رساند؛ اما این
تلقی اشتباه است! موضوع محوری دین «فرمان» است و فلسفهٔ
وجود پیغمبر هم این است که فرمانده باشد «مَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ
إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ»

موضوع طاعت و معصیت، می تواند بزرگ ترین عامل سرگرمی در زندگی ما باشد

اگر مسئله طاعت و معصیت، خوب برای آدم جا بیفتد، واقعاً بزرگ ترین و تنها سرگرمی لذت بخشش آدم همین «اجرای امر» خواهد بود. یعنی سرگرمی یا دل گرمی انسان در زندگی این خواهد بود که «الان دستور چیست؟ من الان فرمان را اجرا کردم یا نه؟»

موضوع طاعت و معصیت خیلی جاذبه دارد، به حدی که آدم والهِ دستور و شیدای موضوع طاعت و معصیت می شود. مثل قماربازها که مسئله بردن، این قدر برایشان جاذبه پیدا می کند که حاضرند به خاطرش تمام اموال خود را از دست بدهند! یا مثل کسانی که بازی های کامپیوتری این قدر برایشان سرگرم کننده می شود که همه چیز را فراموش می کنند و همه وقت خود را صرف آن می کنند.

واقعاً باید به موضوع طاعت و معصیت به عنوان «بزرگ ترین عامل سرگرمی» نگاه کرد. مگر می شود محور قرآن، موضوع طاعت و معصیت باشد اما این موضوع، کم لذت بخش باشد یا کم هیجان انگیز باشد؟! منتها جذابیت طاعت و معصیت، زیاد پیدا و آشکار نیست و ابتدائاً درک نمی شود؛ حتی برعکس، ابتدائاً تلخ تلقی می شود و انسان ها از آن فراری می شوند.

برای اینکه «گناه» برای ما یک مسئله مهم بشود، قبلش باید «فرمان» برایمان موضوع مهمی باشد

ما اگر بخواهیم مسئله گناه را برای خودمان به یک مسئله مهم،

تبدیل کنیم، قبلش باید فرمان را برای خودمان به یک موضوع مهم تبدیل کرده باشیم. آدمی که اهل منفعت طلبی، اهل برنامه و اهل مسابقه باشد، محدودیت‌های دنیا را بپذیرد و جهان آخرت و معاد را باور کند، چنین کسی خیلی آمادگی پیدا می‌کند که فرمان پذیر بشود. مثلاً کسی که متوجه شود در دنیا، خطرات زیادی او را تهدید می‌کند و مثل یک زمین مین‌گذاری شده است، طبیعتاً از کسی که می‌خواهد او را از این خطرات عبور بدهد، فرمان می‌پذیرد.

در جلسات قبل، بحث ما به اینجا رسید که آدم منفعت طلبانه دنبال یک برنامه‌ای می‌گردد که در این دنیای پرخطر و پرآزمایش مشکلات، به بهترین و عالی‌ترین منافعش برسد که عالی‌ترین منافع هم خود خداوند است. آن وقت این آدم، حاضر می‌شود در این راه، فرمان بپذیرد و بعد کم‌کم «عاشق» هم می‌شود!

وقتی حس پرستش در انسان بیدار شد، دنبال فرمان خدا می‌گردد

اول ما می‌خواهیم فرد را متقاعد کنیم که فرمان بپذیرد و بعد، او خودش عاشق فرمان خواهد شد. کی عاشق فرمان می‌شود؟ وقتی «حس پرستش» در او بیدار شود! وقتی حس پرستش در انسان بیدار شد طبیعتاً دنبال فرمان خدا می‌گردد. یعنی همان آدمی که دوست داشت هواپرستانه هرکاری دلش می‌خواهد انجام دهد و حتی حاضر بود منافع خودش را از دست بدهد ولی فرمان نپذیرد؛ این آدم اولاً به خاطر منافعش حاضر شده فرمان

بپذیرد، ثانیاً وقتی حسّ پرستش در او بیدار شد، خودش عاشق فرمان خدا می‌شود و می‌گوید «خدایا فرمان بده؛ فرمان تو نفس من است، عشق من است...»

وقتی انسان به این احساس قشنگ (حس پرستش) رسید، برای اینکه این حس پرستش را در او تثبیت کنیم به او می‌گوییم: «تو اگر خدا را نپرستی، غیرخدا را می‌پرستی!» نفرت‌انگیزترین کار، این است که آدم غیرخدا را بپرستد و این برای کسی که عبدِ خدا نشود، اجتناب‌ناپذیر است، یعنی کسی که خدا را نپرستد، قطعاً غیرخدا را می‌پرستد. متأسفانه این نقطه بسیار حساس، در تعلیمات دینی ما نیست.

بندگی طاغوت یعنی آدم عبد کسی بشود که دارد به او زور می‌گوید!

ما فکر می‌کنیم یک عده‌ای خداپرست هستند و یک عده‌ای هم خداپرست نیستند و هیچ چیزی را نمی‌پرستند! درحالی‌که آن کسانی که خداپرست نیستند ابلیس پرست و طاغوت پرست هستند یعنی «عبد طاغوت» هستند. بندگی طاغوت هم یعنی آدم عبد کسی بشود که دارد به او زور می‌گوید!

کسی که عبد خداست وقتی خدا او را با جهنم تهدید می‌کند، از عذاب خدا، به خود خدا پناه می‌برد، یعنی به جای اینکه از خدا فرار کند، بیشتر به سمت خدا می‌رود. عبد طاغوت چه کار می‌کند؟ وقتی طاغوت به عنوان یک جنایت‌کار زورگو دارد به او

ظلم می‌کند، این عبد طاغوت، به خودِ همان طاغوت پناه می‌برد و بیشتر به او می‌چسبد و می‌گوید: «خواهش می‌کنم کمتر به من ظلم کن! کمتر من را غارت کن!» درحالی‌که تو هرچه بیشتر به او نزدیک شوی، او بیشتر تو را غارت می‌کند، تو که می‌دانی او شرافت ندارد!

شما عبد خدا هستی؛ وقتی خدا تو را به جهنم تهدید می‌کند، به خودِ خدا پناه می‌بری و با او مناجات می‌کنی. بعضی‌ها هم عبد طاغوت هستند، بعضی‌ها عبد آمریکا و انگلیس هستند، وقتی آمریکا تهدید می‌کند، دوباره می‌خواهند به خودِ آمریکا پناه ببرند! این همان بحث پرستش طاغوت است!

عملیات تربیتی قرآن به‌گونه‌ای است که ما «فرمان‌بری از خدا» را بپذیریم

برخورد خدا در قرآن این‌گونه است که خیلی فرمان‌های محکم می‌دهد و با ما خیلی محکم حرف می‌زند که عبودیت خدا را بپذیریم، یعنی خداوند یک عملیات تربیتی در قرآن انجام می‌دهد که ما موضوع فرمان‌بری از پروردگار را بپذیریم، حالا اگر عبودیت خدا را نپذیریم، تحت تأثیر استحکام سخن طاغوت قرار می‌گیریم و عبودیت طاغوت را می‌پذیریم.

خدا در قرآن از اینجا شروع می‌کند که می‌گوید: اگر اهل مراقبت باشی و متقی باشی، این کتاب هدایتت می‌کند (ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ؛ بقره/۲) بعد خداوند در قرآن، شرایطی

را برای انسان پدید می‌آورد که در این شرایط، آدم یک چیز برایش مهم‌ترین چیز خواهد شد و آن فرمان خداست که باید اطاعت کند و مراقب است که مبادا خدا را معصیت کند.

مرحله اول، فرمان‌بری از خداست / مرحله دوم این است که از پیامبر خدا هم اطاعت کنیم

همه آن ویژگی‌هایی که در جلسات قبل بیان شد، مقدماتی است برای اینکه آدم برسد به موضوعی به نام «فرمان خدا» و اینکه مبادا خدا را معصیت کند. وقتی به فرمان‌بری از خدا رسیدیم و حس پرستش ما نسبت به خدا-که یک حس فطری بسیار عمیق است- بیدار شد و خداپرست شدیم، به مرحله دوم می‌رسیم:

مرحله دوم این است که از پیامبر خدا هم اطاعت کنیم. مگر پیغمبر، غیر از دستورهای خدا، چیز دیگری هم می‌گوید؟ بله، پیغمبر هم خودش یک دستوراتی برای ما دارد. این انسانی که به هزار زحمت، حاضر شده است خدا را اطاعت کند، حالا خدا به او می‌فرماید: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ» (نساء/ ۵۹)

«أَطِيعُوا اللَّهَ» یعنی خدا را اطاعت کنید. ولی من از کجا می‌دانم که خدا چه دستوری داده است؟ بر اساس حرف‌های پیامبر(ص)! پس «أَطِيعُوا اللَّهَ» یعنی همان بخش‌هایی از حرف‌های پیغمبر(ص) که دستورات خدا را دارد به ما ابلاغ می‌کند.

«أَطِيعُوا الرَّسُولَ» یعنی غیر از دستورات خدا خود پیامبر(ص) هم یک دستوراتی می‌دهد که این دستورات، دستورات حکومتی

است. اینکه «نماز بخوانید» دستور خداست که پیغمبر آن را ابلاغ کرده است. حالا دستور پیغمبر چیست؟ مثلاً اینکه فرمود «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ»، یا مثلاً اینکه شما در زمان جنگ، کجا بایستید و چگونه عمل کنید؟

در قرآن «اطاعت از رسول» بیشتر از «اطاعت از خدا» تکرار شده است

جالب اینجاست که قرآن کریم بیشتر از اینکه دستور داده باشد «خدا را اطاعت کنید» فرموده است که «از رسول، اطاعت کنید» ۶۹ بار فقط کلمه اطاعت آمده است. ۲۳ مورد امر به اطاعت رسول است که بعد از اطاعت خدا بیان شده است. یعنی ۲۳ مورد، هم اطاعت از خدا آمده و هم اطاعت از رسول. اما ۱۴ مورد اطاعت از رسول، به تنهایی آمده است و ۳ مورد هم اطاعت از خدا به تنهایی آمده است. لذا ۱۱ مرتبه دستور به اطاعت از رسول، بیشتر از اطاعت از خدا در قرآن ذکر شده است.

اگر تعداد فرمان اطاعت در قرآن مهم باشد، باید بگوییم که اطاعت از رسول در قرآن، مهم‌تر از اطاعت از خدا است! البته منظور از مهم‌تر، این نیست که ارزشش بالاتر است، چون طبیعتاً اطاعت از رسول هم در واقع همان اطاعت از خداست (چون خدا دستور داده است که از رسول، اطاعت کنید) اما انسان‌ها در موضوع اطاعت از رسول، بیشتر دچار ارتکاب معصیت می‌شوند، لذا اهمیتش بیشتر می‌شود و خدا بیشتر تذکر می‌دهد.

معصیت فقط نافرمانی از خدا نیست، نافرمانی از پیامبر هم هست!

نکته دیگر این است که در قرآن کلمه معصیت، فقط به عنوان معصیت و نافرمانی از خدا نیست! کلمه معصیت از پیامبر هم در قرآن داریم! ۱۳ بار فقط «معصیت و نافرمانی از پیامبر» در قرآن آمده است (غیر از مواردی که معصیتِ خدا و پیغمبر، در کنار هم آمده است) شما اگر نماز نخوانید، خدا را معصیت کرده‌اید و اگر دستور خاص خود پیغمبر را اجرا نکنید، معصیت پیغمبر را انجام داده‌اید!

پس ما یک موضوع «طاعت خدا» داریم و یک موضوع «طاعت رسول» همچنین یک موضوع «معصیت خدا» داریم و یک موضوع «معصیت رسول»

بحث گناه و فرمان‌بری دو مرحله دارد: ۱. اطاعت از خدا ۲. اطاعت از پیامبر

بحث گناه و فرمان‌بری دو مرحله دارد؛ مرحله اول این است که بپذیریم «خدا را اطاعت کنیم و از او فرمان ببریم» مرحله دوم این است که حاضر باشیم، علاوه بر فرمان خدا، فرمان پیامبر(ص) را هم اجرا کنیم و از او اطاعت کنیم. این مرحله ظاهراً برای بعضی‌ها دشوارتر است؛ با آن عظمت و قدرتِ خدا، به زور متقاعد شده که خدا را اطاعت کند، حالا درباره این پیامبر-که یک بشری است مثل خود ما- طبیعتاً خیلی بیشتر زورش می‌آید اطاعت کند!

خدا هم می‌فرماید: من می‌خواهم امتحانت کنم و ببینم تو واقعاً از من فرمان بردار هستی یا نه؟

وقتی خدا می‌خواهد امتحان کند که ما حقیقتاً و از عمق جان فرمان بردار هستیم یا نه، می‌فرماید: از پیامبر من هم باید اطاعت کنید. من دستور می‌دهم که از ایشان هم اطاعت کنید! اینجاست که خیلی از آدم‌ها کم می‌آورند. همه کسانی که انبیاء الهی را معصیت می‌کردند، این‌گونه بودند.

خدا با عصیان خودش راحت‌تر کنار می‌آید تا با «عصیان رسول»!

خدا با عصیان خودش خیلی راحت‌تر کنار می‌آید اما با عصیان رسول، نه! معصیت و نافرمانی رسول، چقدر انسان و جامعه را بدبخت می‌کند؟ شما ببینید که مردم مکه و مدینه، تا قبل از اینکه پیامبر(ص) به رسالت مبعوث شود، خوشبخت‌تر بودند یا زمانی که پیغمبر آمد و آنها معصیت رسول کردند و آن وقت گیر جنایتکارانی مثل حجاج و یزید افتادند و حوادث هولناکی مثل واقعه حژه برایشان اتفاق افتاد!

ما بعد از اینکه به مسئله طاعت خدا رسیدیم، مرحله بعدی این است که سراغ طاعت رسول برویم و بعد از طاعت رسول هم سراغ طاعت امام برویم. حالا فکر کنید که در دوران غیبت، چه کار باید کرد؟

وقتی روش آموزش اعتقادی از همان اول، غلط باشد و به جای

اینکه به من بگویند «تو باید فرمان بردار خدا باشی» به من بگویند «تو باید معتقد به خدا باشی!» و به جای اینکه من را به دین داری دعوت کنند صرفاً من را به ایمان دعوت کنند، آن وقت این ایمان، می شود «ایمان بدون اطاعت خدا!» وقتی همین روش غلط ادامه داشته باشد و اصل نبوت و امامت را برای ما جا بیندازند ولی اطاعت از پیامبر و اطاعت از امام را به عنوان فلسفه امامت جا بیندازند، طبیعتاً مشکلات فراوانی در دین داری ما پدید می آید.

فلسفه وجود پیغمبر چیست؟ پیغمبر باید فرمانده باشد!

بحث سر این نیست که پیامبر و امام، چقدر فضائل دارند و چقدر خوب هستند، بحث سر فرمان بری از ایشان است. قرآن می فرماید: «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ» (نساء/ ۶۴) ما هیچ پیغمبری را نفرستادیم مگر اینکه او باید فرمانده باشد! پیغمبر نفرستادیم برای اینکه شما فقط از او خوشتان بیاید!

فلسفه وجود پیغمبر چیست؟ آیا پیغمبر فقط برای این است که پیک باشد و از خدا حرف بزند؟ معمولاً برداشت عمومی مردم - بدون اینکه بخواهند عمیقاً فکر کنند - این است که «پیغمبر یعنی کسی که فقط پیام خدا را به ما می رساند!» اما این تلقی اشتباه است.

موضوع محوری دین «فرمان» است و فلسفه وجود پیغمبر هم - طبق آیه قرآن - این است که فرمانده باشد «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ» (نساء/ ۶۴) حالا وقتی امام زمان

غائب می‌شود، فرمانده کیست؟ آیا دین تغییر می‌کند؟ دین که محورش فرمان بود؛ غیر از فرمان خدا، بحث فرمان پیامبر و امام، در زمان غیبت چه می‌شود؟ وقتی که پیغمبر و امام، غائب هستند آیا این قسمت از دین-که بحث اطاعت از پیامبر و امام است- تعطیل می‌شود؟! آیا عقل این را اقتضاء می‌کند؟!

محور دین «فرمان» است و این فرمان‌دهی در دو مرحله اجرا می‌شود؟ یکی فرمان خدا، یکی فرمان رسول خدا! مرحله تکمیلی فرمان بری در دین، در فرمان بری از رسول خداست و فرمان بری از رسول هم در فرمان حی و حاضر در مسائل اقتضایی و موضوعات درگیر اجتماعی مردم است. مثلاً خدا می‌فرماید «انفاق کنید» و بعد، پیامبر(ص) می‌فرماید «حالا پول انفاق را به این شخص بده» یعنی پیغمبر می‌آید در مصادیق، کار می‌کند. اهمیت این فرمان بری در مصادیق هم به تکرار بیشتر «أطیعوا الرسول» در قرآن است.

تکلیف «فرمان بری از امام» در زمان غیبت چه می‌شود؟

بعضی‌ها دنبال روایت برای ولایت فقیه می‌گردند! می‌گوییم: «شما فکر کنید به اینکه تکلیف بحث فرمان بری از امام، در زمان غیبت چه می‌شود؟ وقتی پیغمبر از دنیا رفت و امام پشت پرده غیبت بود، این قسمت دین چه می‌شود؟ آیا تعطیل می‌شود؟! حالا چه کسی باید این دستورها را بدهد؟ اطاعت از چه کسی در اینجا واجب می‌شود؟ حالا اگر او را معصیت کنیم چه می‌شود؟ اگر علنی معصیت کردیم چه می‌شود؟ معصیت ترک نماز مهم‌تر

است یا این معصیت؟»

ما هنوز آموزش دینی را به معنای درست کلمه شروع نکرده ایم، آن وقت طلبکارانه می‌گوییم: «چرا آقا امام زمان (ع) تشریف فرما نمی‌شوند؟» خُب ما چه کار کرده ایم که حضرت تشریف بیاورد؟ حداقلش یک آموزش درست و یک دوره آموزشی درست-درزمینه لزوم اطاعت از فرمان امام- باید ببینیم تا یک مقدار آماده بشویم. حضرت که برای «اطاعتِ مردم از فرمان خدا» تشریف نمی‌آورد و به خاطر فرمان خدا هم غائب نشده است؛ بحث سر این بود که خیلی‌ها «فرمانِ امام» رانمی‌توانستند تحمل کنند، کما اینکه رسماً می‌گفتند «حسبنا کتابُ الله» کتاب خدا برای ما کافی است.

طبق آیه قرآن، منافقین با فرمان پیغمبر مشکل دارند نه با فرمان خدا!

طبق آیه قرآن، منافقین با فرمان خدا مشکل ندارند، با فرمان پیغمبر مشکل دارند! «وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَىٰ مَا أَنزَلَ اللَّهُ وَ إِلَىٰ الرَّسُولِ رَأَيْتَ الْمُنَافِقِينَ يَصُدُّونَ عَنكَ صُدُودًا» (نساء/۶۱) وقتی به آنها گفته می‌شود که بیایید به سوی فرمان‌های خدا، و فرمان‌های پیامبر، می‌بینی که منافقین سر راه تو (ای پیامبر) مشکل ایجا می‌کنند و با فرمان خدا مشکل ندارند! پس می‌توان گفت، منافق کسی است که مرحله اول (لزوم اطاعت از فرمان خدا) را گذرانده است و در مرحله دوم (اطاعت از فرمان پیامبر) گیر کرده است؛ یعنی کسی که در این مرحله، متوقف بشود، دچار «نفاق» می‌شود.

این آیه در قرآن ۱۱ مرتبه - برای انبیاء مختلف - تکرار شده است، به حدی که می‌توان گفت شعار مشترک همه انبیاء این بوده است: «فَاتَّقُوا اللَّهَ وَاطِيعُونَ» از خدا بترسید و از من اطاعت کنید! این سخت‌ترین دستور قرآن است و اصل دعوا سر همین است و الا پیامبران تا آن جایی که مردم را به اطاعت از خدا دعوت می‌کنند، مشکلی ندارند، دعوا از آنجایی شروع می‌شود که به اطاعت از خودشان دعوت می‌کنند! چون تحمل این مسئله برای مردم سخت است که یک کسی آنها را به اطاعت از خودش دعوت کند.

مثلاً اگر کسی بر اساس دستور خدا، به مردم بگوید که «بروید زکات بدهید» پذیرش این دستور، سخت نیست، ولی اگر بگوید «زکات خود را بیاورید به من بدهید» آن وقت مسئله فرق می‌کند و پذیرش آن برای مردم سخت می‌شود و چنین کسی در معرض انواع اتهام‌ها و مخالفت‌ها قرار می‌گیرد.

اطاعت از رسول هم در واقع اطاعت از خدا است اما...

البته اطاعت از رسول هم در واقع اطاعت از خدا است، اما دو نوع دستور داریم؛ یکی دستورهای ثابتی که خدا برای همیشه حیات می‌دهد و یکی هم دستورهایی که رسول خدا به صورت مصداقی می‌دهد (در ارتباط با امور جاری زندگی مان)

مرحله اول این است که مردم خودشان را متقاعد کنند که خدا را بپرستند و از خدا اطاعت کنند؛ یعنی برسند به اینکه «خدایا

فرمان بده!» مرحله دوم هم این است که فرمان رسول خدا را اطاعت کنند.

در زمان غیبت امام، تکلیف دستور پیامبر و امام چه می‌شود؟ دستور چه کسی را باید گوش کنیم؟ باید دستور نائب‌الامام را گوش بدهیم و الا اگر موضوع نائب‌الامام را حذف کنیم، تفکر دینی مخدوش می‌شود و انگار یک زمان‌هایی ما اصلاً نیاز به دستور امام نداریم! مثلاً وقتی دشمن حمله کرده است، یک امام باید به ما دستور بدهد. کلاً در قرآن، دستور جهاد هست که این می‌شود «فرمان خدا» اما در یک زمان خاص و حساس، چه کسی باید دستور بدهد که «الان باید به میدان جنگ بروید»؟ طبیعتاً باید کسی باشد که این دستورها را در زمان‌های خاص، به ما بدهد.

(الف ۲-ن ۲)

اجلسه بیست و دوم |

لزوم توجه به «نافرمانی از پیامبر و امام» به عنوان
گناه و معصیت

چرا خداوند ما را به اطاعت از رسول و اولی الامر ارجاع می دهد
با اطاعت از رسول، دو اتفاق خوب برای ما می افتد
اطاعت از ولی خدا نشان دهنده صداقت ما در اطاعت از خداست

بعضی ها از خدا اطاعت می کنند اما وقتی به اطاعت از رسول
و ولی خدا می رسند، کم می آورند و پس می زنند؛ چون نفس
خودشان را پاکیزه نکرده اند. وقتی خدا دستور می دهد «از ولی
من هم اطاعت کن» می گویند «خدایا اصلاً تو را هم نمی خواهیم!»
معلوم می شود که اینها حقیقتاً خدا را اطاعت نمی کردند.

رابطه ما با خدا «رابطه فرمان بری» است

در آموزش های دینی بیشتر از اینکه بر ایمان به خدا و اعتقاد به

وجود خدا تأکید داشته باشیم، باید رابطه خودمان را با خدا تعریف کنیم؛ رابطه ما با خداوند متعال یک «رابطه فرمان‌بری» است. رابطه رزق‌گرفتن از خدا و حتی رابطه تسبیح‌گفتن و ستایش کردن خداوند، یک رابطه عمومی است (يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ؛ جمعه/۱) همه موجودات این رابطه را با خدا دارند و این اختصاص به انسان ندارد. آن چیزی که شرافت انسانی است، این است که انسان از خدا فرمان ببرد.

حالا چرا ما باید فرمان ببریم؟ هم حس پرستش در وجود انسان اقتضا می‌کند که انسان فرمان ببرد، هم اینکه ما اساساً عبد آفریده شده‌ایم و هویت ما «عبد بودن» است؛ موجودیت ما این‌گونه تعریف شده است. اگر عبد خدا نشویم، عبد غیر خدا خواهیم شد، عبد ابلیس خواهیم شد، عبد طاغوت خواهیم شد، چون ما ذاتاً عبد هستیم. کسانی هم که می‌خواهند فرعون‌گری کنند، آنها هم عبد هستند، آنها هم به نوعی، مشغول عبودیت هستند؛ البته عبودیت ابلیس و صورت‌های دیگری از عبودیت غیر خدا.

ما باید دنبال چیزی به نام «فرمان خدا» بگردیم؛ هم به خاطر تنفر از عبد بودن برای غیر خدا، هم به خاطر بیدار شدن شیرینی عبد بودن برای خدا. خوشبختانه فرمان‌های الهی هم صادر شده است و این فرمان‌ها هم به نفع خودمان هم هست؛ هیچ وقت خدا فرمانی که به ضرر ما باشد، نداده است. همه دستوراتی که خدا به ما داده، کاملاً معلوم است که به نفع تعالی روح ما و به نفع تعالی جامعه ما است، ما منفعت طلب نیستیم و الا فرمان پذیر می‌شدیم!

چرا خداوند ما را به اطاعت از رسول و اولی الامر ارجاع می‌دهد؟

تا اینجا بحث، به مرز عبودیت خدا رسیدیم، وقتی انسان‌ها به این نقطه می‌رسند، وارد مرحله دوم می‌شوند که مسئله اصلی نزاع همه انبیاء الهی با کافران است! در قرآن کریم می‌بینید که تا اینجا کار، زیاد سرش دعوا نیست، یعنی تسلیم خدا شدن و فرمان خدا را بردن، سخت نیست و از اینجا به بعد تازه دعوا شروع می‌شود. دعوا سر چه موضوعی پیش می‌آید؟ خدا می‌فرماید: اگر می‌خواهید حقیقتاً فرمان من را ببرید و این در عمق جان‌تان بنشیند، فرمان من را با واسطه هم ببرید! اینجا است که ما را به فرمان‌بری از رسولش و فرمان‌بری از اولی الامر، ارجاع می‌دهد.

مقوله اطاعت کردن این قدر مقوله عمیقی در وجود انسان است که تازه وقتی به خدا «چشم» می‌گویید، هنوز معلوم نیست که حقیقت فرمان‌بری، برای توافق افتاده است یا نه؟! این قدر این اتفاق عارفانه است که باید با تمام وجودت به او «چشم» گفته باشی و اطاعت کنی! آن «اخلاص در عبادت و اطاعت» که می‌گویند، همین است.

حقیقت فرمان‌بری و اطاعت کردن، انسان را به حیات طیبه می‌رساند

این فرمان‌بری و اطاعت کردن، انسان را به نقطه‌هایی می‌رساند که فوق العاده عجیب است؛ انسان را به حیات طیبه می‌رساند

«فَلْتُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً» (نحل/۹۷) در حیات طیبه، آدم یک چشم و گوش دیگری- غیر از این چشم و گوش سر- پیدا می‌کند و مشاعرش برای بردن یک لذت‌های دیگری باز می‌شود، فهم دیگری پیدا می‌کند، اصلاً زندگی کسانی که حیات طیبه دارند، این‌طور نیست که فقط گناه نکنند و حیات پاکیزه‌ای داشته باشند و آدم‌های خوبی باشند! علامه طباطبائی ذیل کلمه «حیات طیبه» توضیح می‌دهند که اینها اصلاً زندگی و حیات دیگری پیدا می‌کنند؛ انگار دوباره متولد می‌شوند و مشاعر جدیدی برایشان باز می‌شود؛ غیر از این دیدن با چشم و شنیدن با گوش!

فرمان بری یک حداقل دارد و یک حداکثر. حداقلش همین فرمان‌بری‌های معمولی است و حداکثرش را اگر ما بخواهیم طی کنیم نیاز به یک خلوصی دارد، نیاز به یک عمقی در وجود ما دارد، برای اینکه این عمق تحقق پیدا کند، خدا می‌فرماید: «تو که بنا است از من اطاعت کنی حالا غیرمستقیم هم از من اطاعت کن؛ به تو می‌گویم از ولی من هم اطاعت کن!» اینجاست که مرحله دوم آغاز می‌شود.

بعضی‌ها چون نفس خود را پاکیزه نکرده‌اند، در مرحله دوم فرمان‌بری کم می‌آورند!

بعضی‌ها وقتی به مرحله دوم می‌رسند، کم می‌آورند و پس می‌زنند؛ چون نفس خودشان را پاکیزه نکرده‌اند. وقتی خدا دستور می‌دهد «از ولی من هم اطاعت کن» اصلاً می‌گویند خدایا تو را هم نمی‌خواهم! مثل داستانی که در روز غدیر اتفاق افتاد!

وقتی پیامبر (ص) دست امیرالمؤمنین (ع) را بالا بُرد «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ» یک کسی گفت: یا رسول الله این را خدا گفته است؟ فرمود بله، گفت پس بگو خدا همین الان یک بلایی نازل کند من را ببرد جهنم و نابودم کند چون من دیگر این صحنه را نمی‌توانم تحمل کنم! یعنی خودش تقاضای عذاب کرد! لذا همین‌که از نزد رسول خدا (ص) رفت و کمی دورتر شد، سنگی از آسمان آمد و نابودش کرد. (بَلَّغَ ذَلِكَ الْحَارِثَ بْنَ التُّعْمَانَ الْفِهْرِيُّ فَرَحَلَ رَاحِلَتَهُ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَيْهَا... ثُمَّ أَثَارَ نَاقَتَهُ، فَحَلَّ عِقَالَهَا، ثُمَّ اسْتَوَى عَلَيْهَا، فَلَمَّا خَرَجَ مِنَ الْأَبْطَحِ، رَمَاهُ اللَّهُ بِحَجَرٍ مِنَ السَّمَاءِ؛ تفسیر فرات / ص ۵۵)

بعضی‌ها به اطاعت از رسول خدا که می‌رسند معلوم می‌شود حقیقتاً خدا را اطاعت نمی‌کردند!

بعضی‌ها به اطاعت از رسول خدا که می‌رسند معلوم می‌شود که حقیقتاً خدا را اطاعت نمی‌کردند. خدا اطاعت از رسولش را برای چه گذاشته است؟ اول برای اینکه ما در جریان اطاعت، خیلی عمیق و خالص بشویم؛ چون اطاعت‌پذیری و فرمان‌پذیری، مسئله بسیار عمیقی است. دوم برای اینکه انسان موجود پیچیده‌ای است و باید معلوم بشود که در اطاعت از خدا مکر نکرده است! یعنی این طور نباشد که فعلاً خودش را به اطاعت از خدا ملزم کرده باشد تا ببیند کی می‌تواند از دست خدا فرار بکند! انسان موجود پیچیده‌ای است و باید دید که او خودش را فریب نداده باشد، چون انسان گاهی از اوقات خودش هم خودش را درک نمی‌کند!

«فرمان بری» بنا است حقایق وجود من را-به‌عنوان یک عبد- شکفته کند، فرمان بری بنا است من را به عالی‌ترین لذت‌هایم برساند و من را در موقعیت عبد قرار بدهد تا هویت خودم را درک کنم و از این رابطه عبد و مولا تغذیه کنم و شارژ بشوم (چون انسان در همین رابطه است که شارژ می‌شود و راه شارژ او، همین فرمان بری است) اگر بنا است این همه برکات برای بندگی و «فرمان بری» اتفاق بیفتد، پس من باید آن را در وجود خودم تعمیق کنم و برای اینکه تعمیقش کنم، خداوند می‌گوید از «ولّی من اطاعت کن!» برای اینکه معلوم بشود من در جریان اطاعت از خدا، خودم را فریب نداده‌ام، می‌فرماید «از ولّی من اطاعت کن!»

یکی از کمبودهای فرهنگ دینی ما عدم توجه به «نافرمانی از پیامبر و امام» به‌عنوان گناه است / اطاعت از ولّی خدا نشان‌دهنده صداقت ما در اطاعت از خداست

در این مرحله دوم (یعنی در مرحله لزوم اطاعت از رسول خدا) جدای از معصیت خدا بحث «معصیت رسول خدا» هم پدید می‌آید که در قرآن کریم، مکرر درباره معصیت رسول خدا بحث شده است. متأسفانه این جزء کمبودهای فرهنگ دینی ما است و اصلاً مشهور نیست؛ یعنی اینکه کسی «گناه و نافرمانی از پیغمبر یا گناه و نافرمانی از امام‌زمان و امام حئی را مرتکب شود» البته امام‌زمان (ع) الان به ما دستور نمی‌دهد و این دستوراتی که ما داریم اجرا می‌کنید همان دستورات خداوند است. دستوری که «امام حئی» الان بخواهد به ما بدهد، دستورات مصداقی است،

مثلاً اینکه «الان این کار را انجام بدهید...»

اطاعت از خدا که معلوم است چیست؛ همین احکام و اخلاق و مسائلی است که ما این شاء الله می‌دانیم و انجام می‌دهیم. اما اطاعت از رسول چیست؟ این است که رسول، در مصدیق فرمان می‌دهد و ما باید اطاعت کنیم. خب الان که رسول و وصی او نیستند، آیا این بخش دین تعطیل می‌شود؟ آیا این را می‌توان پذیرفت؟!

اطاعت از رسول، تحکیم‌کننده و تثبیت‌کننده برای اطاعت از خدا است، اطاعت از رسول و اطاعت از ولی خدا نشان دهنده صداقت اطاعت از خدا است، اطاعت از ولی خدا بالابرنده و عمق دهنده اطاعت از خدا است و فقط بعد از این اطاعت است که آدم به معنای واقعی کلمه شکفته می‌شود.

الان که رسول و امام حاضر نداریم، تکلیف این بخش دین (اطاعت از رسول) چه می‌شود؟

حالا این سؤال مهم مطرح می‌شود: الان که رسول خدا (ص) از دنیا رفته و ولی خدا هم پشت پرده غیبت است، آیا این بخش دین تعطیل است؟! اگر کسی بگوید این بخش دین الان تعطیل است، دین‌شناسی اش مخدوش است و تعریفش از دین، غلط یا ناقص است.

خداوند به پیامبر اکرم (ص) می‌فرماید: «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ» (آل عمران / ۳۱) تو خودت به آنها بگو که اگر خدا را دوست دارید از من تبعیت کنید

تا خدا هم شما را دوست داشته باشد و گناهان شما را ببخشد. الان تبعیت از رسول خدا در چیست؟ مثلاً اگر نماز بخوانی، از پیغمبر تبعیت کرده‌ای یا از خدا؟ نماز را که خود پروردگار دستور داده است؛ پس در اینجا از خدا تبعیت کرده‌ای. حالا تبعیت از پیغمبر چیست؟ پیغمبر در مصادیق، فرمان می‌دهد؛ مثلاً اینکه الان وقت جنگ است، الان وقت صلح است و...

الان که رسول خدا(ص) از دنیا رفته است، تکلیف این آیه قرآن چه می‌شود؟ آیا مصرف این آیه قرآن، فقط مربوط به زمان حیات پیامبر(ص) بود؟ آیا این اطاعت از رسول خدا دیگر در دین مصرف ندارد و برای ما فقط جنبه تاریخی دارد؟ فلسفه اطاعت از رسول خدا چه بود؟ آیا الان آن فلسفه از بین رفته است؟!

آیا بعد از رسول خدا، لازم نیست از کسی اطاعت کنیم؟!

در صدر اسلام-بعد از پیامبر(ص)- این برداشت وجود نداشت و همه می‌گفتند که «خلیفه باید اطاعت بشود؛ عین اطاعت از رسول خدا!» فقط دعوا سر ملاک انتخاب خلیفه بود و الا آن کسانی که نزدیک به عصر ظهور اسلام بودند این برداشت را نداشتند که «ما بعد از رحلت رسول خدا لازم نیست از کسی اطاعت کنیم!» دعوا سر مصداق بود که الان از چه کسی باید اطاعت کنیم؟

در سوره احزاب درباره ضرورت اطاعت از خدا و رسول آمده است: «وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَّ لَا مُؤْمِنَةٍ اِذَا قَضَى اللّٰهُ وَ رَسُوْلُهُ اَمْرًا اَنْ يَكُوْنَ

لَهُمُ الْخَيْرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ» (احزاب/۳۶) برای مؤمنین، اختیاری نیست که وقتی خدا و پیغمبرش دستور دادند، آنها خودشان تصمیم بگیرند که چه کار کنند؛ بلکه باید فرمان ببرند! «وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا» اینجا کلمه معصیت و نافرمانی، هم نسبت به خدا آمده است، هم نسبت به رسول خدا؛ یعنی نافرمانی و اطاعت نکردن از رسول خدا.

در برخی آیات دیگر، فقط معصیت رسول آمده است: «وَتِلْكَ عَادٌ جَحَدُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَعَصَوْا رُسُلَهُ وَاتَّبَعُوا أَمْرَ كُلِّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ» (هود/۵۹) قوم عاد با آیات و نشانه‌های خدا در افتادند و پیامبران خدا را عصیان کردند. نقطه جالبش این است که وقتی پیامبران را عصیان کردند، از زورگوها تبعیت کردند! یعنی همان واقعیتهایی که قبلاً بیان شد؛ اگر از ولی خدا اطاعت نکنی، از دشمن خدا اطاعت خواهی کرد.

با اطاعت از رسول، دو اتفاق خوب برای ما می‌افتد

وقتی از رسول خدا اطاعت کنیم، دو تا اتفاق می‌افتد: یکی اینکه اطاعت از خدا با اطاعت از رسول، صداقتش ثابت می‌شود و دیگر اینکه با اطاعت از رسول، اوج می‌گیرد؛ یعنی شما در جریان اطاعت از رسول، به اوج عرفان و شکوفایی می‌رسید که در همان اطاعت‌های عمومی از فرامین الهی به این اوج نمی‌رسید. اینجاست که کمال‌گذشتن از بعضی از خصلت‌های بد، خودش را نشان می‌دهند، لذا انسان پرواز می‌کند و تعالی پیدا می‌کند.

مجازات معصیتِ رسول و ولیّ خدا، بدتر از معصیت خداست!

اگر رسول را معصیت کنی در واقع خدا را معصیت کرده‌ای، ولی مجازاتش بدتر از آن وقتی است که خدا را معصیت کنی! وقتی خدا را معصیت کنی، خدا که اذیت نمی‌شود! «لَا تَضُرُّهُ مَعْصِيَةُ مَنْ عَصَاهُ» (نهج البلاغه / خطبه ۱۹۳) بردامن کبریایی اش ننشینند گرد! اما وقتی رسول خدا را اذیت کنی چه می‌شود؟ رعایت نکردن حق ولیّ خدا را چگونه می‌خواهی جواب بدهی؟!

بلاهایی که نازل می‌شود اولاً به خاطر معصیت رسول و معصیت ولیّ خداست، ثانیاً بدترین بلاها به خاطر معصیت رسول و معصیت ولیّ خداست.

یک آدم ملحد، به مدینه آمد و از امیرالمؤمنین (ع) چندتا سؤال پرسید. آخرین سؤالش این بود که چرا شما به رسول خودتان می‌گویید «رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» یعنی ایشان برای مردم عالم رحمت است؟ ایشان چگونه برای کافران رحمت است؟ چه رحمتی برای کافران دارد؟ نباید بگویید «رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» باید بگویید «رَحْمَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ»!

امیرالمؤمنین (ع) در جواب او می‌فرماید: اتفاقاً رسول خدا «رحمة للعالمین» هم هست؛ یعنی کافرین هم جزئش هستند. آن فرد ملحد گفت: چگونه؟ حضرت فرمود: رسول خدا برای اینکه در اثر عصیان فرمان ایشان، بلا سر مردم نازل نشود معمولاً صریح فرمان نمی‌داد، بلکه به‌گونه‌ای صحبت می‌کرد که یک مقدار ابهام داشته باشد که بعضی‌ها برای زیر دررویی، بهانه پیدا کنند. لذا

ایشان رحمةً للكفار بود، چون اگر صریح فرمان می داد، کفار وقتی با فرمان صریح ایشان مخالفت می کردند، بلا سرشان نازل می شد.

بعد امیرالمؤمنین(ع) موضوع انتخاب جانشین پیامبر(ص) را مثال می زند، یعنی پیامبر(ص) در معرفی جانشین خودش، همین گونه رفتار کرد و الا اگر می خواست خیلی قرص و محکم بگوید، هر کسی صریحاً با آن مخالفت می کرد، بلا سرش می آمد، کما اینکه در واقعه غدیر خم، این بلا بر سر یک نفر آمد (بَلَّغَ ذَلِكَ الْحَارِثُ بْنُ النُّعْمَانِ الْفِهْرِيُّ فَرَحَلَ رَاحِلَتَهُ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَيْهَا...؛ تفسیر فرات / ص ۵۰۵)

یکی از دلائل ادامه غیبت امام زمان(ع) عدم طاقث ما در فرمان پذیری است!

موضوع معصیت رسول و موضوع بلا نازل شدن در اثر معصیت ولی خدا، تا این حد موضوع جدی و مهمی است! حالا فکر کنید که اگر امام زمان(ع) بیاید و صریحاً فرمانی بدهد و یک وقت ما تحمل نکنیم، چه اتفاقی خواهد افتاد! لذا می توان گفت که یکی از دلائل پشت پرده غیبت باقی ماندن امام زمان(ع) عدم طاقث خودمان است!

امیرالمؤمنین(ع) خیلی از اوقات، کوتاه می آمد و فرامین صریح نمی داد. امیرالمؤمنین(ع) در آن پنج سال خلافتش، آن اواخر یک بار از امامت خودش سخن گفت؛ آن هم با اشاره! لذا یک دفعه ای بعضی ها تازه شیعه شدند و فهمیدند که اصل مسئله

چیست. (در آن زمان هم فقط بعضی‌ها شیعه-به معنای معتقد به امامت ایشان- بودند، و این طور نبود که اکثراً شیعه باشند!)

مسئله نازل شدن بلا در اثر معصیت ولیّ خدا مسئله خیلی عجیب و غریبی است. مثلاً ابلیس چه کار کرد که از درگاه خدا رانده شد؟ ابلیس صریحاً خدا را درباره ولیّ او معصیت کرد و رجیم شد! حضرت آدم چه کار کرد؟ خود خدا را معصیت کرد و بعدش هم توبه کرد و پذیرفته شد. اگر معصیت حضرت آدم هم-نعوذ بالله- این قدر سنگین بود، چه بسا موفق به توبه هم نمی شد!

مهم‌ترین فایده انجام حلال و حرام‌های الهی چیست؟

حقیقت دین کجاست؟ فرموده‌اند «لَمْ يُنَادَ بِشَيْءٍ كَمَا نُودِيَ بِالْوَلَايَةِ» (کافی/ج ۲/ص ۱۸) در دین به هیچ چیزی دستور داده نشده است مثل ولایت! این بحث تعارفی نیست؛ بلکه به حقیقت دین برمی‌گردد!

اینکه ما دستورات راحت‌تر خدا را-مثل نماز، روزه، خمس، زکات و حرام و حلال‌های الهی- مراعات می‌کنیم و انجام می‌دهیم، فلسفه و حکمتش چیست؟ بی‌تردید مهم‌ترین فائده‌اش این است که وقتی نوبت به فرمان رسول خدا و ولیّ خدا رسید، آنجا فرمان‌پذیر باشیم و جا نزنیم و از زیر درروبی نکنیم و برسیم به اینجا که «ما آماده هستیم فرمان ولیّ خدا را بپذیریم»

الان فرمان ولیّ فقیه آن صراحت فرمان ولیّ الله الاعظم را ندارد، لذا در آن یک مهلتی هست برای کسانی که می‌خواهند کافرانه

رفتار کنند و حقیقت را بپوشانند. پس الان ما در دوران فرصت و دوران تمرین هستیم. البته ما نمی‌خواهیم بگوییم که «در دوران غیبت، خوب است که ما فرمان امام را نداریم!» حُب اگر فرمان امام را نداریم، فرمان نائب‌الامام را که داریم! چون اصلاً نمی‌شود این بخش دین، تعطیل باشد!

شهید آیت‌الله مدنی، که از شخصیت‌های برجسته انقلاب بودند، در وسط هفته از حضرت امام (ره) به ایشان دستور می‌رسد که «شما امام جمعه فلان شهر (مثلاً همدان) شده‌اید...» آن شبی که ایشان دستور امام (ره) را دریافت می‌کند، در یک شهر دیگری بود. ایشان -که خودش یک عارف واصل بود- وقتی پیام امام (ره) را دریافت می‌کند بلافاصله به راننده خود می‌گوید: «بلند شو برویم!» راننده می‌گوید: حالا چند روز تا جمعه مانده است و ضرورتی هم ندارد که الان بروید، فعلاً کارهای مربوط به همین جا را رسیدگی کنید، بعداً می‌رویم... اما شهید مدنی می‌گوید: «فرمان نائب امام زمان (ع) است! من اگر الان بروم، می‌توانم به خدا بگویم که خدایا من فرمان را اجرا کردم. ولی اگر بگذارم فردا یا پس فردا بروم، یک وقت ممکن است از دنیا بروم درحالی که این فرمان را اجرا نکرده‌ام!» یعنی می‌گوید: این امر ولی خداست و بلافاصله بلند می‌شود و حرکت می‌کند.

از وصیت‌نامه‌های شهدا، آمار گرفته شده است؛ به طور متوسط شهدا در هر وصیت‌نامه‌شان چهار مرتبه از سیدالشهدا، کربلا، ابا عبد الله الحسین، عاشورا و این مقوله سخن گفته‌اند که البته

این طبیعی است! اما به طور متوسط چهار مرتبه هم از تبعیت از رهبری و ولایت فقیه صحبت کردند. یعنی شهدا در آن حال خوش معنوی که قبل از شهادت داشتند، به ضرورت این موضوع رسیده بودند.

یقیناً خارج از کشور کسانی که این راه مؤمنانه را دارند طی می‌کنند، متوسط تبعیت‌شان از متوسط تبعیت ما از رهبری، بالاتر است. آقای سید حسن نصرالله، به عنوان یک شاهد رسماً در یک سخنرانی می‌گوید: «در ایران هم آنچنان که باید، فرمان رهبری را گوش نمی‌کنند!»

با نگاه فرادینی هم تبعیت از یک رهبر- با شرایط خاص - برای جامعه، مفید و ضروری است

حتی اگر دین و کل اعتقادات دینی را کنار بگذاریم و با نگاه دنیایی به فرامین دینی نگاه کنیم، می‌بینیم که فرامین دینی ما اگر فرمان خدا هم نباشند، تک‌تک برای فیزیک بدن ما و برای روان ما و برای دنیای ما و برای جامعه ما مفید است، بلکه ضروری است. تبعیت از یک رهبر در جامعه با این شرایط و در همین اقتضائات - بدون اینکه بحث اعتقادات دینی را وسط بیاوریم - یک سیستم پیشرفته است که از دموکراسی خیلی پیشرفته‌تر است! محال است رهبری در یک چنین جامعه‌ای، اجازه بدهد که نیروی نظامی این کشور برود به یک کشور دیگر و مردم بیگناه را قتل عام کند. کما اینکه بارها و بارها ما این امکان را داشتیم ولی انجام ندادیم، اما شما ببینید دموکراسی در جهان چه کار کرده

است؟ تا آنجایی که زورش رسیده، مردم جهان را غارت و قتل عام کرده است.

بعضی‌ها از دموکراسی و از جامعه آزاد غرب دفاع می‌کنند، درحالی‌که می‌بینند غربی‌ها جلوی چشم‌شان دارند از رژیم جنایت‌کار صهیونیستی حمایت می‌کنند، بلکه خودشان آن را تأسیس کرده‌اند! بعد به این می‌گویند «فضای آزاد» و به این می‌گویند «حکومت مردم!» اصلاً با اینها نباید بحث کرد؛ چون اینها بدیهیات اولیه را زیر سؤال برده‌اند! آیا مردم در یک جامعه آزاد، رأی می‌دهند به اینکه «برویم کودک‌کشی کنیم»؟!

کدام حکومت دموکراتیک بوده که از رژیم صهیونیستی حمایت نکرده است؟ کدام حکومت دموکراتیک بوده که تحت نفوذ صهیونیست‌ها نبوده است؟ آیا دموکراسی یک بهانه است برای اینکه جوامع را بدون سرو صدا زیر سلطه صهیونیست‌ها ببرند؟ شما ببینید اسرائیل نتیجه چیست و اسرائیل را چه کسی درست کرده است؟ آیا کسی غیر از همین حکومت‌های دموکراسی غربی، اسرائیل را درست کرده است؟! امروز هم می‌بینید که همه کشورهای دموکراتیک تحت نفوذ صهیونیست‌ها هستند. وقتی در اندازه‌های بین‌المللی نگاه می‌کنید، می‌بینید که همین کلام پروردگار است: «عَصَا رُسُلَهُ وَ اتَّبَعُوا أَمْرَ كُلِّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ» (هود/۵۹) رسولان خدا را عصیان کردند و امر هر دشمن زورگویی را تبعیت کردند.

عصیان رسول یعنی نافرمانی از کسی که خدا برتری اش را برای شما تشخیص داده است

عصیان رسول یعنی «نافرمانی از کسی که خدا برتری اش را برای شما تشخیص داده است» یعنی از چنین کسی نافرمانی نکنید و گناهِش را انجام ندهید! از بس ما دربارهٔ «عصیان رسول» صحبت کرده‌ایم و فقط دربارهٔ عصیان خدا حرف زده‌ایم، دیگر کم‌کم این بخش‌های دین دارد از یادمان می‌رود! درحالی‌که آموزش دین باید به‌گونه‌ای باشد که وقتی اصول دین را به بچه درس دادیم، این بچه بلافاصله بگوید: «خُب الان که پیامبر نیست و امام پشت پردهٔ غیبت است، پس فرمان چه کسی را باید اطاعت کنیم تا بشود حقیقت دین؟»

شاید برخی در اینجای بحث بگویند: «چرا اصل دین‌داری و حقیقت دین‌داری هر کسی را به تبعیت از یک نفر وابسته کردید!» پاسخش ساده است؛ پدر و مادر شما مگر معصوم هستند؟ مگر علامه هستند؟ شما اگر آیت‌الله هم باشید، بدون اجازهٔ پدر و مادرتان حق ندارید به سفر بروید! حرام است و نمازتان قبول نمی‌شود. درحالی‌که پدر و مادر شما، ممکن است در امر دین، اهل تشخیص هم نباشند. نمونه‌اش ماجرای اویس قرنی است که برای دیدن رسول خدا(ص) از راه دور آمده بود اما به خاطر مادرش (که مسلمان هم نبود) بدون دیدن پیامبر(ص) برگشت.

این عجیب نیست که تمام دین ما وابسته به تبعیت از یک نفر باشد / اینکه «فرمان چه کسی را می‌پذیری؟» اصل دین است

این خیلی چیز عجیبی نیست که تمام دین شما وابسته به تبعیت از یک نفر باشد! در مورد پدر و مادر، این را تجربه کرده‌ایم. در حالی که تشخیص پدر و مادر هم همیشه درست نیست. یک عاطفه مادری، به همه زندگی ما قید زده است، در حالی که اینجا (درباره لزوم تبعیت از امر ولی خدا) بحث حیثیت جامعه مطرح است، بحث ثبات و امنیت و قوام یک جامعه مطرح است! این را بعضی‌ها نمی‌فهمند!

در زمان پیامبر اکرم (ص) حقیقت دین به‌گونه‌ای جا افتاده بود که «دستور ولی امر جامعه دینی، مقدس‌ترین دستور است» پیغمبر اکرم (ص) و آیه‌های قرآن، این برای مردم جا انداخته بودند که اصل دین یعنی «تو فرمان چه کسی را می‌پذیری؟» ولی الان خیلی‌ها دین را از این «فرمان‌پذیری از ولی خدا» جدا کرده‌اند.

جنایتی که صورت گرفت و منجر به حکومت افرادی مثل یزید شد، این بود که این «فرماندهی مقدس» را با جایگاهش دزدیدند و در اختیار امثال یزید قرار دادند. امام حسین (ع) برای حقیقت دین کشته شد؛ همان حقیقتی که دزدیده شده بود! (و الا آنها با بقیه دین کاری نداشتند؛ نماز را که می‌خواندند، روزه را که می‌گرفتند و... همین یک مسئله را دست زده بودند؛ بحث فرماندهی جامعه)

امام حسین (ع) با شهادت خودش کاری کرد که مردم ببینند و

بفهمند چه کسی دارد به آنها دستور می‌دهد! امام حسین (ع) با شهادت خودش واقعاً آبرویی برای جریان خلافت گذاشت. دیگر بعد از آن، خلفا نتوانستند آن کارهایی را انجام دهند که قبلاً می‌کردند. مثلاً اینکه خلیفه می‌آمد می‌گفت «امروز چهارشنبه است ولی می‌خواهیم نماز جمعه بخوانیم!»

اصل حکومت امام زمان (ع) تحقق ولایت ولی الله الاعظم بر روی زمین است؛ عدالت از برکات آن است و امنیت از منافع آن است، اصلش این است که این ولایت پیش می‌آید. مقدمه‌سازی برای ظهور هم باید یک چیزی از جنس ظهور باشد! لذا اصل مقدمه‌سازی، درست‌کردن یک جامعه ولایی است، اتفاقی که از اول انقلاب تا الان افتاده است.

(الف ۲-ن ۲)

جلسه بیست و سوم |

اهمیت درک حرمت گناه و اطاعت از امر مولا

اگر می‌خواهی عاشق خدا بشوی، راهش حرف گوش کردن از خداست! اطاعت از خدا، کم‌کم محبتِ خدا را به دل انسان می‌اندازد. برخی تصور می‌کنند مؤمن منافعش را به خاطر «امر خدا» کنار می‌گذارد! امر خدا، بالاترین منفعت را برای انسان دارد

وقتی به خاطر منفعت خودمان دستور خدا را اجرا کردیم، کم‌کم به اینجا می‌رسیم که خود «امر خدا و نافرمانی خدا» برای ما مهم می‌شود، به حدی که «حرمت امر خدا» برای ما مهم‌تر از کسب منفعت یا دفع ضرر ناشی از گناه می‌شود، یعنی: «خدا یا - صرف‌نظر از نفع و ضرر خودم - من با گناه کردن، به تویی احترامی کردم»

وقتی «فرمان» آمد، اگر اطاعت نکنی می شود «گناه»!

بعد از مقدماتی که در جلسات قبل مطرح کردیم، حالا می خواهیم به اصل بحث برسیم؛ به اینکه «فلسفه گناه چیست؟ چه می شود که مفهومی به نام گناه، خلق می شود؟»

وقتی «فرمان» آمد، اگر فرمان را اطاعت نکنی می شود «گناه»! ولی اگر به موضوع «فرمان خدا» توجه نکنی، هر اشتباهی که مرتکب شوی، ممکن است اسمش را «خطا» بگذارند یعنی دیگر اسمش را گناه و معصیت نمی گذارند؛ به این معنا که «من مقابل خدا ایستادم!» درحالی که معصیت یا گناه، یعنی اینکه جلوی فرمان خدا ایستاده ای.

اینکه «مقابل دستور خدا ایستادم» مهم تر است یا اینکه «به ضرر خودم رفتار کردم»؟

ما اساساً این را باید برای خودمان جا انداخته باشیم که «جلوی خدا ایستادن» اصلش یعنی به ضرر خودمان رفتار کردن! ولی از یک جایی به بعد، مهم تر از اینکه من به ضرر خودم رفتار کردم، این می شود که «من جلوی خدا ایستادم»! یعنی اینکه حرمت دستور خدا را نگه نداشته ام، برایم مهم تر از این می شود که به خودم ضرر زدم.

یک برنامه ای هست (به نام دین) که برای من مفید است و من باید آن را اجرا کنم، خدا هم به خاطر شدت علاقه اش به من دستور داده است، من هم به خاطر شکوفاشدنِ ویژگی «عبدبودن» در

خودم، خوب است اطاعت کنم تا عبدِ این مولا (خدا) بشوم، نه عبدِ کسی دیگر! و از او بهره ببرم.

وقتی «حرمت امر خدا» در نظرت بالا برود، دستور خدا برایت مهم‌تر از منفعت خودت می‌شود

بعد از مدتی که به موضوع فرمانِ خدا توجه کردم، کم‌کم کار به جایی می‌رسد که دیگر منفعت خودم را در اجرای این دستور نمی‌بینم، بلکه دستور بودنش برای من مهم می‌شود. البته معلوم است که هرچه خدا دستور داده به نفع من است و اگر گوش نکنم به ضرر من است. اما چون خدا خودش وسط آمده است- در اثر علاقه‌ای که به بنده‌اش داشته و در اثر اینکه من راهی جز اطاعت از فرمان خدا برای شکوفایی ندارم- لذا خدا این برنامه را به صورتِ «دستوری» کرده و به من فرمان داده است، الان دیگر «فرمان» برایم مهم‌تر است. یعنی کار به جایی می‌رسد که انسان موقع اجرای فرمان خدا، منفعت خودش را نمی‌بیند و فقط فرمان الهی را می‌بیند.

کسی که می‌گوید «خدایا من را ببخش که تو را معصیت کردم» ته دلش به این مسئله هم توجه دارد که با انجام معصیت، در واقع به خودش ضرر زده است. اما این قدر مسئله «حرمت امر خدا» پیش او بالا می‌رود که از خدا خجالت می‌کشد و به خاطر دوری از خدا- که ناشی از معصیت خودش است- دلش می‌گیرد. البته به منفعت خودش هم توجه دارد اما محور توجهش این است که «خدایا من تو را عصیان کردم»

اینکه در برخی ادعیه، بحث منفعت و ضرر مطرح شده، دلیلش چیست؟

انسان برای دین داری و ترک گناه، اول باید منفعت طلب بشود؛ البته تا آخر هم هیچ وقت انسان، از منفعت طلبی جدا نخواهد شد؛ انسان تا آخرش هرچقدر ترک گناه می‌کند به نفع خودش است، حتی کسی که شهید هم می‌شود، باز به نفع خودش است.

وقتی به خاطر منفعت خودمان دستور خدا را اجرا کردیم، کم‌کم به اینجا می‌رسیم که خود موضوع «امر» و موضوع «معصیت نکردن پروردگار» برای ما مهم می‌شود به حدی که کم‌کم، دیگر از منفعت خودمان حرف نمی‌زنیم و اگر هم در مناجات، از منفعت خودمان حرف بزنیم، بابت این است که خدا را تحریک کنیم که «خدایا تو که دوست داری من ضرر نکنم، ببین ضرر کردم، پس دست من را بگیر و الا نابود می‌شوم!» آن وقت خدا هم می‌فرماید: نه، بنده من؛ نمی‌گذارم تو نابود بشوی...

گاهی در مناجات‌ها، گفته می‌شود «ظَلَمْتُ نَفْسِي» یعنی من به خودم ظلم کردم، اما برای امیرالمؤمنین (ع) - که این جمله را در دعایش بیان کرده - مهم‌تر این است که «خدایا من به تو بی‌احترامی کردم!» حالا چرا از خودش حرف می‌زند؟ چون می‌داند که پیش خدا خیلی عزیز است، چون می‌داند اگر یک عیدی پیش خدا بگوید «من ضرر کردم» خدا به او رحم می‌کند؛ چون خدا بنده‌اش را دوست دارد؛ مثل مادری که بچه‌اش را دوست دارد.

برخی تصور می‌کنند مؤمنین به خاطر «امر خدا» منافع خود را کنار گذاشته‌اند! / توجه به امر خدا، بالاترین منفعت را برای انسان دارد

اگر عبد خدا در دعایش می‌گوید «من به خودم لطمه زدم» (ظَلَمْتُ نَفْسِي) در واقع می‌خواهد- به تعبیر نارسای ما- عواطف خدا را تحریک کند و الا عبد، کم‌کم به جایی می‌رسد که برایش فقط امر مولا مهم می‌شود لذا مسئله‌ای که برایش خیلی مطرح است، مسئله گناه و معصیتِ خداست و اینکه «خدا یا- صرف‌نظر از نفع و ضرر خودم- من به تویی احترامی کردم» البته خود این، بالاترین منفعت برای یک انسان است، خود اینکه برای خدا حرمت قائل است، در واقع فرار کردن از ضرر است. لذا مؤمنین و متقین مدام مراقب امر خدا هستند و مراقبند که «گناه نباشد» به حدی که غریبه‌ها وقتی او را می‌بینند، دچار سوء تفاهم می‌شوند و فکر می‌کنند او منافع خودش را کنار گذاشته است و فقط می‌گوید «امر خدا!»

ما باید این سوء تفاهم را برای خودمان و برای دیگران، برطرف کنیم. برای خودمان، اول باید آدم‌های منفعت طلبی بشویم و بعد ببینیم عالی‌ترین منافع مان کجاست، بعد که خدا به ما دستور داد، بفهمیم خدا به ما لطف کرده که به ما دستور داده است و ما با دستورات خدا، به منافع خودمان می‌رسیم. همچنین بفهمیم که خدا وقتی به ما دستور داده است، در واقع به ما ابراز علاقه کرده و ما علاقه خدا به خودمان را پشت دستوراتش ببینیم، منتش را بکشیم و خیلی خوشحال بشویم.

باید بفهمیم که راه رسیدن به منافع مان این است که «دستور خدا» را گوش کنیم

اول باید به این نقطه برسیم که بفهمیم دین هر دستوری به ما داده، به نفع خودمان است و می خواهد ما را به بیشترین لذت ها در همین دنیا برساند و اگر دین داری نکنیم دنیا و آخرت خودمان را مخدوش کرده ایم، وقتی این برای مان جا افتاد، باید بدانیم که راه رسیدن به منافع مان این است که دستور گوش کنیم، نه اینکه خودمان خودسرانه، کار انجام بدهیم! خدا هم این لطف را کرده که این دستورات را به ما ابلاغ کرده است.

اگر یک مقدار در فضای فرمان الهی زندگی کنیم، کم کم دستور خدا و خودِ خدا آن چنان اهمیتی برای ما پیدا می کند که آدم گاهی می تواند حتی منافع و مضارّ خودش را هم در اجرای دستور خدا فراموش کند! البته معنایش این نیست که دستور خدا خلاف منافع ما است؛ معنایش این است که دستور خدا برای ما مهم تر است.

اطاعت کردن از خدا کم کم حرمت و محبتِ خدا را به دل انسان می اندازد / اگر کسی می خواهد عاشق خدا بشود راهش «حرف گوش کردن» است

در محیط های نظامی و در پادگان ها، وقتی فرمانده فرمان می دهد، واقعاً خودِ فرمانده موضوعیت ندارد بلکه می خواهد کارِ رزم را جلو برود یا می خواهد جان سربازها را حفظ کند و...

اما همین اطاعت کردن از فرمانده کم کم ابهت فرمانده را به دل نیروهایش می‌نشانند، کم کم یک حرمتی از فرمانده به دل آنها می‌اندازد به حدی که نیروی تحت امر، عاشق فرمانده‌اش می‌شود و حتی حاضر است از منافع خودش بگذرد و برای فرمانده‌اش بمیرد! یعنی بعد از مدتی، فرمانده یک حرمتی پیدا می‌کند، یک دفعه‌ای می‌بینی که سرباز به خاطر فرمانده، از جان خودش می‌گذرد!

«قدرتمندی» اگر معقول باشد، انسان آن را می‌پذیرد و بعد کم کم به منبع قدرت علاقه مند می‌شود. حالا این منبع قدرت اگر پروردگار عالم باشد چه می‌شود؟ یقیناً عشق عجیبی نسبت به خدا پدید می‌آید. لذا اگر کسی می‌خواهد عاشق خدا بشود راهش «حرف گوش کردن» است، راهش این است که اگر گناه کرده، از خدا به خاطر اینکه نافرمانی‌اش کرده، خیلی عذرخواهی کند. این نکته در روایات، کاملاً توضیح داده شده است، مثلاً فرموده‌اند: نبین چه گناه کوچکی انجام دادی، ببین چه خدای بزرگی را نافرمانی کردی! (لَا تَنْظُرْ إِلَى صِغَرِ الْخَطِيئَةِ وَ لَكِنْ انْظُرْ إِلَى مَنْ عَصَيْتَ؛ امالی طوسی / ۵۲۸) یعنی اینجا مسئله امر خدا و حرمت خدا، اهمیتش بالاتر می‌رود از منفعتی که تو به آن نرسیدی یا ضرری که به تو رسیده است.

موضوع معصیت به مرور برای دین داران مهم می‌شود / آدم‌ها از روز اول، نمی‌توانند نسبت به گناه، حساس بشوند

اینکه می‌بینید در جرگه دین داری، موضوع معصیت خدا و «گناه

نکردن» خیلی مهم و محوری تلقی می‌شود، این مسئله به‌مرور اتفاق می‌افتد و آدم‌ها یک دفعه‌ای از همان روز اول، نمی‌توانند نسبت به این موضوع، حساس بشوند. یعنی نمی‌شود گفت: «شما مگر مؤمن به خدا نیستی؟! پس چرا گناه کردی؟» این باعث می‌شود که افراد دل‌زدگی پیدا کنند!

شما در مرحله اول باید بگویی «گناه به ضررت است و گناه نکردن، به نفعت است...» و در مرحله بعد، برای اینکه سوءتفاهم ایجاد نشود، باید برایش جا بیندازی که خدا اگر به ما دستور داده است، به خاطر شدت علاقه او به بندگان است؛ لذا چون به پیغمبرش بیشتر علاقه دارد، نماز شب را هم به ایشان واجب کرده است و پیامبر(ص) اگر نماز شب را ترک کند، معصیت کرده است! پس خدا به هرکسی علاقه‌مند است، به او دستور می‌دهد.

بعد از اینکه بحث منفعتِ ما و علاقه خدا به بنده‌اش در موضوع گناه، جا افتاد، یک مدتی هم آدم باید تمرین کند و حرف گوش کند، وقتی یک مقدار تمرین کرد و حرف گوش کرد، کم‌کم ابهت خدا در دل می‌آید! وقتی ابهت خدا در دل آمد به اینجا می‌رسد: «وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ» (نازعات/ ۴۰) کسی که از مقام پروردگارش خوف کرد و نفسش را از هوای نفس (یعنی علاقه‌های بی‌ارزش) نهی کرد، چنین کسی سعادت‌مند می‌شود و به بهشت می‌رود.

سه مرحله را باید بگذرانیم تا گناه و نافرمانی خدا برایمان حرمت پیدا کند:

پس می‌توانیم سه مرحله را در این باره تصور کنیم: مرحله اول این است که بفهمیم، گناه نکردن و اجرای دستور خدا به نفع خودمان است. مرحله دوم این است که بفهمیم اگر خدا این برنامه را دستوری کرد و فرمان داد و برایش بهشت و جهنم گذاشت، به خاطر محبت و عشق خدا به ما بوده است. مرحله سوم چیست؟ اگر کسی دستور خدا را گوش کند، کم‌کم ابهت خدا به عنوان «فرمانده» در دل او می‌نشیند و کم‌کم عاشق او هم می‌شود.

البته در این بین، نکات دیگری هم هست-که در جلسات قبل، بیان شد-؛ مثلاً اینکه اگر حرف خدا را گوش نکنیم و عبد خدا نشویم، حتماً عبد کسی دیگر می‌شویم، ما انسان‌ها طعمه‌های لذیذی هستیم برای غیرخدا و طواغیتی که می‌خواهند فرمانروای ما بشوند، به حدی که باید از ترس این موضوع، به خدا پناه ببریم!

یکی از بزرگ‌ترین عذاب‌های الهی که در قرآن کریم، بارها بیان شده است، این است که خدا به بعضی‌ها می‌فرماید: من دیگر از تو حمایت نمی‌کنم، تو حامی نداری... این خیلی حرف بزرگی است. یعنی اگر من از تو حمایت نکنم این چرخ‌دنده‌های دنیا تو را له می‌کند، ابلیس تو را به بردگی می‌کشد و در راهش نفله می‌شوی، آخرش هم به جهنم می‌روی!

انگلیس و آمریکا می‌خواستند ما را هم مثل هندی‌ها به بردگی بکشند!

ما اگر نوکر و عبد غیرخدا بشویم، این غیرخدا یا طاغوت، از ما برای خودش کار می‌کشد و بردگی می‌کشد و بالاخره هم ما را نفله می‌کند. به‌عنوان مثال، انگلیسی‌ها سربازان هندی را با کشتی به سواحل ایران می‌آوردند که با ما بجنگند و ما وقتی می‌خواستیم با انگلیسی‌ها بجنگیم باید سربازهای هندی را می‌کشتیم! آن سربازان هندی، این وسط نفله می‌شدند؛ برای چه؟ برای انگلیس خبیث!

انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها می‌خواستند ما را به بردگی بکشند؛ شبیه به بردگی کشیدن هندی‌ها! لذا وقتی انگلیسی‌ها به کشور ما حمله کردند، امثال «شهید دلواری» رفتند در مقابل آنها ایستادند، چون شهید دلواری‌ها حاضر نبودند ما مثل هندی‌ها نوکر انگلیسی‌های خبیث بشویم. حالا اگر نوکر آنها بشویم، آیا آنها به نوکرشان، خوب می‌رسند؟ نه؛ نوکرشان را می‌فرستند تا برای آنها بمیرد!

کسی که خودش را در راه ولی خدا خرج نکند، خودش را در راه دشمن خدا خواهد کرد!

امام صادق (ع) می‌فرماید: «مَنْ لَمْ يُنْفِقْ فِي طَاعَةِ اللَّهِ ابْتُلِيَ بِأَنْ يُنْفِقَ فِي مَعْصِيَةِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ مَنْ لَمْ يَمْسِ فِي حَاجَةِ وَلِيِّ اللَّهِ ابْتُلِيَ بِأَنْ يَمْسِيَ فِي حَاجَةِ عَدُوِّ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ» (من لایحضره الفقیه/ ۴/ ۴۱۲) کسی که خودش را در راه ولی خدا خرج نکند، مبتلا می‌شود به

اینکه خودش را در راه دشمن خدا خرج کند. هرکسی بسیجی وار برای امام زمان (ع) کار نکند قطعاً یک قسمتی از عمرش، بسیجی وار برای دشمن امام زمان (ع) خدمت می کند و نفعی نمی شود. همه این جور می شوند؛ یعنی از یک جایی به بعد، هستی شان را برای غیر خدا یا دشمن خدا می دهند. مثل مردم کوفه که هستی شان را برای یزید دادند و بعد هم کارشان افتاد به دست جنایتکاران سفاکی مثل حجاج سفی!

اگر به کمی از منفعت قانع باشیم، ما را به بردگی می کشند!

مرحله اول این است که من بفهمم این برنامه دین و دستورهایش به نفع من است، البته ما باید دنبال منافع حداکثری خودمان باشیم، چون اگر به کمی از منفعت قانع باشیم، ما را به بردگی می کشند! لذا اگر گفتند: تو چقدر می خواهی خوش بگذرانی؟ بگو: «می خواهم خیلی خوش بگذرانم! می خواهم عالی ترین لذات عالم را ببرم!»

اگر بگویی «یک کمی می خواهم خوش بگذرانم» می گویند: «خُب بیا نوکر من بشو، من آن یک کم را به تو می دهم!» اگر نوکر او بشوی، او-که دشمن توست- نمی گذارد تو عالی ترین لذات عالم را ببری که عالی ترین لذات هم لذت معنوی است؛ لذت آزاد بودن و آزاد زیستن را نمی گذارد ببری، لذت حق انتخاب را نمی گذارد ببری، او چهارتا لذت دم پیتی به تو می دهد، مثل لذت هوس رانی های جزئی، لذت کنار دریا و... اما نمی گذارد بالاترین لذت را ببری، نمی گذارد بالاترین افتخارات را داشته باشی.

اگر امر خدا برایم حرمت پیدا کند، وقتی معصیت کردم، هم می‌دانم به ضرر خودم عمل کردم، هم از خدا حیا می‌کنم

پس در مرحله اول، آدم باید همه منافع خودش را بفهمد و بشناسد، همه منافع خودش را تأمین کند و از همه مضار پرهیز کند و بفهمد که برنامه دین، برنامه‌ای است برای تأمین منافع بشر.

مرحله دوم هم این است که بفهمد چرا خدا این برنامه را «به صورت دستوری» به او داده است؟ به چند دلیل؛ یکی به خاطر اینکه دوستش دارد. پس این «علاقه به منفعت» به اضافه «علاقه به محبوبیت و احساس امنیت خاطر پیش خدایی که دوستش دارد» انسان را وادار می‌کند به اینکه فرمان‌ها را گوش کند.

مرحله سوم هم این است که وقتی من از خدا فرمان ببرم، کم‌کم ابهت خدا به عنوان «فرمانده» در دل من می‌نشیند و کم‌کم خوف از مقامش پیدا می‌کنم و از او حساب می‌برم. آن وقت اگر معصیت کنم، جدا از اینکه می‌دانم به ضرر خودم عمل کرده‌ام، از خود خدا حیا می‌کنم و خجالت زده‌اش می‌شوم، یعنی غیر از بحث منفعت و ضرر، احساس می‌کنم این رابطه عاطفی مخدوش شده است لذا شرمنده خدا می‌شوم و دلم برایش تنگ می‌شود. اگر خطا کنم احساس می‌کنم حرمتش را شکسته‌ام، اینجاست که آدم تازه به پدیده‌ای به نام «گناه» می‌رسد و به خاطر انجام گناه، عذاب وجدان می‌گیرد و ناراحت و پشیمان می‌شود و اتفاقات روحی دیگری می‌افتد که در استغفار، خودش را نشان می‌دهد.

کسی که نسبت به گناه، حساس شده، تازه اصل دین برایش جا افتاده است

اگر کسی به اینجا رسید که نسبت به گناه، حساس شد، تازه اصل دین برایش جا افتاده است. دربارهٔ گناه هم در روایات، نکات فراوانی بیان شده است مثلاً اینکه: کسی حق ندارد گنهکار را مایوس کند، کسی حق ندارد از هیچ گنهکاری مایوس بشود، چون خدا ممکن است دست آن گنهکار را بگیرد! کسی حق ندارد به عنوان یک آدم گنهکار، مایوس بشود، بلکه باید از خدا بخواهد که دستش را بگیرد.

کسی که گناه برایش حرمت دارد وقتی دچار معصیت شود، واقعاً ناراحت می‌شود که حرمتِ امر خدا را شکسته است؛ فردی به امام صادق (ع) عرض کرد: من یک گناهی دارم انجام می‌دهم و نمی‌توانم آن را ترک کنم، وقتی این گناه را ترک می‌کنم و استغفار می‌کنم، دوباره مبتلا می‌شوم، دارم نابود می‌شوم! حضرت فرمود: این نشانهٔ محبت خدا نسبت به تو است؛ یعنی خدا دارد تو را با همین گناه در خانهٔ خودش نگه می‌دارد. برای اینکه از خدا بترسی و پیوسته خوف در دلت باشد، خدا توفیق جدا شدن از آن گناه را به تو نمی‌دهد (قَالَ وَ اللَّهُ إِنِّي لَمُقِيمٌ عَلَى ذَنْبٍ مُنذُ دَهْرٍ أَرِيدُ أَنْ أَتَحَوَّلَ مِنْهُ إِلَى غَيْرِهِ فَمَا أَقْدِرُ عَلَيْهِ. قَالَ لَهُ: إِنْ تَكُنْ صَادِقًا فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّكَ وَ مَا يَمْنَعُكَ مِنَ الْإِنْتِقَالِ عَنْهُ إِلَّا أَنْ تَخَافَهُ ؛ امالی مفید / ص ۱۲) این قدر برایش موضوع حرمت خدا و حرمت گناه، مهم شده که ناراحت است از اینکه گناه می‌کند و خدا هم با همین ناراحتی، دارد آن پیوند بین عبد و مولا را تقویت می‌کند.

طبق برخی روایات، آدم می‌تواند با گناه، به بهشت برود. اما چگونه؟ می‌فرماید: بنده خدا، یک گناهی می‌کند و یک دفعه‌ای چشمش باز می‌شود، این قدر شرمنده می‌شود، این قدر سعی می‌کند جبران کند، این قدر ناراحت می‌شود که در اثر ناراحتی از این گناه، به بهشت می‌رود! اینها سر حرمت گناه پیش می‌آید. (قال رسول الله ص: يَا أَبَا ذَرٍّ، إِنَّ الْعَبْدَ لَيَذْنِبُ فَيَدْخُلُ إِلَى اللَّهِ بِذَنْبِهِ ذَلِكَ الْجَنَّةَ. فَقُلْتُ: وَكَيْفَ ذَلِكَ، يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: يَكُونُ ذَلِكَ الذَّنْبُ نَضَبَ عَيْنِهِ تَائِبًا مِنْهُ فَارًا إِلَى اللَّهِ حَتَّى يَدْخُلَ الْجَنَّةَ؛ امالی طوسی / ص ۵۳۰)

گناه این قدر باید پیش آدم حرمت داشته باشد که به مرز یأس برسد...

اینها همه مسائلی است که حول موضوع «حرمت گناه» پیش می‌آید. گناه این قدر باید پیش آدم حرمت داشته باشد تا آدم به مرز یأس برسد و بعد خدا شروع کند به امید دادن و بفرماید «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ» من توبه‌کننده را دوست دارم. گناه این قدر باید آدم را اذیت کند که آدم از شدت ناراحتی ناشی از ارتکاب گناه، داغون بشود، آن وقت خدا بفرماید: من گناهت را پاک می‌کنم. عبد می‌گوید: خدایا ممنونم که گناه مرا پاک کردی، اما پرونده من باید از کارهای خوب، پُر می‌شد! اما تو فقط پرونده مرا پاک کردی، من الان چه کار کنم؟ من این همه فاصله را چطور پُر کنم؟ خدا می‌فرماید من «مُبَدِّلَ السَّيِّئَاتِ بِالْحَسَنَاتِ» هستم، من گناه را به خوبی تبدیل می‌کنم. من این کار را می‌کنم!

وقتی گناه برای کسی حرمت پیدا کند، همه‌اش دوست دارد به گناه خودش فکر کند و برود در خانه خدا درباره گناهش حرف بزند. دوست دارد مدام بگوید «استغفرُ الله ربِّي و أتوب الیه» این یک روحیه دیگر است؛ این یک عالمی است! خیلی از مذهبی‌ها هنوز وارد این عالم نشده‌اند!

کسی که گناه برایش مهم باشد، مدام مواظب است که گناه نکند و مدام می‌رود سر استغفار. همان‌طور که اوایل بحث مطرح شد، اول باید مواظب باشی منافع خودت را از دست ندهی و ضرر نکنی. آن وقت اگر راه درست رسیدن به منافع را پیدا کنی، می‌فهمی که فقط خداست که می‌تواند منافع تو را حفظ کند لذا کم‌کم خودت را به خدا می‌سپاری و می‌گویی: «خدایا، تو منافع من را حفظ کن، من دستورات تو را اجرا می‌کنم!» آن وقت جریان‌های قشنگی در زندگی‌ات شروع می‌شود، مثلاً اینکه خدا می‌فرماید: «مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ» تو بیا تقوای من را پیشه کن، تو در هر حادثه‌ای، فقط مراقب باش گناه نکنی، آن وقت ببین من برایت چه کار می‌کنم! فکر هیچ چیز دیگر را نکن!

«مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ» یک امر تصادفی نیست، بلکه یک شیوه است؛ سیره خدا در برخورد با مؤمنین و متقین است. اصلاً اینها یک زندگی دیگری پیدا می‌کنند، اینها وارد معامله با خدا می‌شوند و بیست و چهار ساعته با خدا کار می‌کنند، دیگر اصلاً نمی‌توانند بدون خدا کار کنند.

چرا مؤمنین این همه دوست دارند استغفار کنند؟

برای اینکه گناه برای انسان حرمت داشته باشد باید چند مرحله را بگذراند: اول اینکه «گناه نکردن» برایش خیلی مهم باشد، دوم به اینجا برسد که همیشه با خدا سرگناهانش صحبت می‌کند و استغفار می‌کند. به همین دلیل است که اولیاء خدا مدام استغفار می‌کنند، البته دایره استغفار خیلی گسترده است. استغفار مراتب بسیار بالا هم دارد به حدی که انگار مسئله استغفار فقط سرگناه نیست و مسائل دیگری هم هست.

انسان در این مرحله، به جایی می‌رسد که دائماً احساس خطا می‌کند و ضعف‌های خودش را می‌بیند. درحالی‌که آدم معمولاً زیاد دوست ندارد نقطه ضعف‌های خودش را ببیند، آدم زیاد دوست ندارد ضررگاه‌های خودش را ببیند، آدم زیاد دوست ندارد حسرت بخورد، پس چرا مؤمنین این همه دوست دارند استغفار کنند؟ برای اینکه تا استغفار می‌کنند یک دریافت محبتی از خدا پیدا می‌کنند؛ چون خودش فرمود: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ»

کسی که از خدا عذرخواهی می‌کند، محبت خدا را حس می‌کند و می‌فهمد که خدا دارد با نگاه محبت آمیزش او را نوازش می‌دهد و این واقعاً لذت بخش است، مگر می‌شود شما از خدا عذرخواهی کنی و خدا با محبت به تو نگاه نکند و تو کیف نکنی؟! حالا اگر کسی ترک گناه کند چه؟ طبق روایت، کسی که ترک گناه کند خدا لذتی معنوی از خودش به بنده‌اش می‌چشاند که اگر لذت آن گناه را می‌برد، این قدر کیف نمی‌کرد! (...فَمَنْ تَرَكَهَا خَوْفًا مِّنَ

اللَّهُ أَعْطَاهُ إِيمَانًا يَجِدُ حَلَاوَتَهُ فِي قَلْبِهِ؛ جامع الاخبار/ص ۱۴۵)
(مَنْ أَعْرَضَ عَنْ مُحَرَّمٍ أَبَدَلَهُ اللَّهُ بِعِبَادَةٍ تَسْرُهُ؛ امالی طوسی/ ۱۸۲)
شما می توانید این را از همین امروز امتحان کنید؛ مثلاً اگر شرایط
برای غیبت کردن پیش آمد، غیبت نکن بین چقدر وجودت گرم
می شود! چرا؟ چون خدا از تو خوشش آمده است.

بعضی ها هنوز رابطه شان را با خدا شروع نکرده اند، محور این
رابطه هم «گناه» است. هیچ موضوع دیگری مثل گناه، موضوع
عشق بازی بین عبد و مولا نیست! من خطا می کنم، خدا
می بخشد، من خیلی خطا می کنم، خدا هم خیلی می بخشد!
بعد می گویم: خدایا! این خطاهای مرا بخشیدی، ولی من این
عمرم را که عاطل و باطل گذرندم چه کار کنم؟ خدا می فرماید:
من برایت جبران می کنم!

(الف ۲-ن ۲)

اجلسه بیست و چهارم |

جنبه‌های اجتماعی و روانی اطاعت از ولیّ خدا

این مُطاع بودنِ رسول خداست که دعوا راه می‌اندازد نه معلم بودنِ ایشان!

چه چیزی اطاعت از رسول و امام را برای انسان سخت می‌کند؟
بعد از این مرحله، دین‌داری خیلی آسان است!

چه چیزی اطاعت از رسول و امام را برای انسان سخت می‌کند؟
تکبر و حسادتِ انسان! اما چه چیزی پذیرش اطاعت از ولیّ خدا را سهل می‌کند؟ خوبی و مهربانیِ ولیّ خدا و دلسوزی او نسبت به ما! اینکه اهل بیت (ع) ما را دوست دارند، و اینکه برای ما فداکاری کردند و مظلوم واقع شدند، کار را برای ما سهل می‌کند.

بعد از «مراقبتِ امر خدا» نوبت به «مراقبتِ امر ولیّ خدا» می‌رسد

بعد از اینکه برای یک فرد مؤمن و دین‌دار، موضوع گناه و

طاعتِ خدا مسئلهٔ اول شد و مراقبت از اینکه «مبادا امر خدا را کنار بگذارد» این قدر برایش عمده شد که فراتر از منفعت و ضرر خودش، مدام به این نگاه کرد که آیا معصیتِ خدا را انجام داده یا نه؟ و آیا خدا را اطاعت کرده است یا نه؟ حالا نوبت به مرحلهٔ بعدی می‌رسد؛ یعنی می‌رسد به اینکه مبادا رسول را معصیت کند، مبادا طاعت ولیّ خدا را انجام ندهد و حتی در دلش هم حق ولیّ خدا و امر ولیّ خدا را مراقبت کند.

این مرحله در صدر اسلام هم آنچنان که باید و شاید، تحقق پیدا نکرد و اصلاً مردم هیچ‌وقت در طول تاریخ به این سطح از رشد-آنچنان که باید و شاید- نرسیدند. این در زمان امام زمان (ع) رخ خواهد داد. البته در زمان رسول خدا (ص) فقط کمی، تحقق پیدا کرد، اصلاً دین اسلام و پذیرش نبوت و رسالت آخرین پیامبر، معنایش ایستادن پای فرمان پیغمبر و دفاع کردن از ایشان بود.

همان‌طور که بیان شد، محور و مسئلهٔ کلیدی دین، «گناه نکردن» و معصیتِ خدا نکردن است، اما یک مقدار که جلوتر می‌رویم، می‌بینیم که این مرحلهٔ ابتدایی دین است و در مرحلهٔ بعدی، بحث معصیتِ رسول نکردن و دفاع کردن از رسول و ولیّ خدا و حتی فدا شدن برای ایشان مطرح می‌شود. این یک چهره‌ای از دین است که جز در عاشورا، جای دیگر نمی‌توانیم آن را درست ببینیم؛ یعنی پای رکاب رسول خدا (ص) و امیرالمؤمنین (ع) هم-آن‌طور که در عاشورا دیده شد- دیده نمی‌شود. مثلاً در تاریخ می‌بینید بعضی‌ها که پای رکاب امیرالمؤمنین (ع) بودند، جلوی حضرت می‌ایستادند و با امر ایشان مخالفت می‌کردند.

ما در این دوره قبل از ظهور، باید آماده بشویم برای تحقق آن دینی که وقتی امام زمان (ع) آن را پیاده می‌کند، مردم می‌گویند «این دین تازه است!» درحالی که تازه نیست؛ بلکه حقیقت همین دین است، فقط به مرحله اجرا می‌رسد.

اطاعتِ خدا قبل از اسلام هم بود؛ مسئله این بود که پیامبر(ص) هم باید مطاع باشد

جایگاه ولی خدا و اهمیت اطاعت از ایشان را در تاریخ اسلام نگاه کنید. مثلاً در زمان رسول خدا(ص) ببینید که وقتی در پیمان عقبه دوم، عده‌ای از مدینه آمدند با پیغمبر اکرم(ص) بیعت کنند و پیمان ببندند، مفاد پیمان نامه چه بود؟ نه مباحث اخلاقی بود، نه مباحث اعتقادی! اصلی‌ترین مفاد آن پیمان نامه، دفاع کردن از رسول خدا(ص) بود و اینکه از جان خود و از اموال خود به‌خاطر رسول خدا(ص) بگذرند. اصلاً بحث هجرت پیامبر به مدینه، برای این بود که آنان از پیامبر دفاع کنند. (فَقَالَ: يَا عُونِي عَلَى السَّمْعِ وَالطَّاعَةِ... وَعَلَى أَنْ تَنْصُرُونِي إِذَا قَدِمْتُمْ عَلَيَّكُمْ يَثْرَبَ تَمْنَعُونِي مِمَّا تَمْنَعُونَ مِنْهُ أَنْفُسَكُمْ وَأَرْوَاجَكُمْ وَأَبْنَاءَكُمْ وَلَكُمْ الْجَنَّةُ؛ دلائل النبوه/ ۲/ ۴۴۳)

اسلام یعنی چه؟ اطاعت از خدا که از قبل هم وجود داشته است؛ البته با یک مقدار تفاوت و یک مقدار جزئیات کمتر یا بیشتر. مثلاً قبل از اسلام هم، خانه کعبه را احترام می‌گذاشتند و این در واقع اطاعت از خدا بوده، یا اینکه قربانی می‌دادند هم اطاعت از خدا بوده؛ هرچند یک جزئیاتی را نمی‌دانستند یا کامل نمی‌دانستند که رعایت کنند.

مسئله این است: «این پیامبر که آمد، او باید مطاع باشد، باید فرمانده باشد» یعنی پذیرش فرماندهی پیامبر، برای آنها کار سختی بود و از اول هم برای مشرکین، همین سخت بود. اگر پیامبر(ص) خودش را این وسط حذف می کرد و می فرمود «من پیامبری هستم که آمده ام تعلیمات را کامل کنم و بروم؛ فقط همین!» در این صورت، کسی با ایشان مخالفت نمی کرد! مگر دعوا سر نحوه نماز خواندن و عبادت کردن بود؟!

مطاع بودن رسول خداست که دعوا راه می اندازد نه معلم بودن ایشان!

این «مطاع بودن» رسول خدا است که دعوا راه می اندازد، «معلم بودن» ایشان که دعوا راه نمی اندازد، «متخلّق به اخلاق اسلامی بودن» ایشان که دعوا راه نمی اندازد! آنجا قبیله ها و رؤسای قبائل برای خودشان، جایگاه و نفوذ داشتند، اما پیامبر(ص) آمده بود و داشت نظام قبیله ای را به هم می زد و می فرمود «من فرمانده هستم و بعد از خودم هم، تعیین می کنم چه کسی فرمانده باشد» این بود که دعوا راه می انداخت.

دین، آدم را می رساند به اینجا که «از چه کسی باید تبعیت کنی؟» اتفاقاً در آیات قرآن دیده می شود که این دعوا اصلی ترین دعوی تمام کافران در مقابل همه انبیاء است! دعوی قابیل و هابیل هم سر خدا نبود، یعنی این طور نبود که او بگوید خدا هست و آن بگوید «خدا نیست، پس من می کشم!» مسئله قابیل این بود که «چرا خدا تو را بر من ترجیح داد؟!»

مرحله دوم، مراقبت از معصیتِ رسول و ولیّ خداست که سخت‌تر از مرحله قبل است

وقتی ما به موضوع گناه و لزوم گناه‌نکردن رسیدیم و آن را پذیرفتیم، این تازه اول ماجرا است! بعضی‌ها همین‌جا مقاومت می‌کنند و نمی‌پذیرند؛ البته شاید اینها آدم‌های باهوشی هستند چون می‌گویند «ما اگر همین‌جا جلوی مفهوم اطاعت و معصیتِ خدا نایستیم، بعداً ما را می‌کشانند به مرحله دوم که سخت‌تر است و آن مفهوم اطاعت و معصیتِ رسول است!»

بله، مرحله دوم سخت‌تر می‌شود و آن هم این است که باید شما مواظب باشی، رسول و ولیّ خدا را معصیت نکنی و امام جامعه را معصیت نکنی! آن وقت چهره دین اصلاً فرق می‌کند و یک چیز دیگری می‌شود. شاید همین اتفاق می‌افتد که بعد از ظهور، همه می‌گویند «آخرین امام، دین تازه آورده است!»

طبق روایت، خدا امر مردم را به پیغمبرش واگذار کرد تا ببیند چگونه او را اطاعت می‌کنند؟!

زراره نقل می‌کند که من از دو امام بزرگوار-امام باقر(ع) و امام صادق(ع)- شنیدم که فرمودند: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ فَوَّضَ إِلَيَّ صَ أَمْرَ خَلْقِهِ لِيَنْظُرَ كَيْفَ طَاعَتُهُمْ ثُمَّ تَلَا هَذِهِ الْآيَةَ - مَا آتَاكُمْ الرَّسُولَ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا» (کافی/۱/۲۶۶) خدا امر مردم را به پیغمبرش واگذار کرد تا ببیند مردم چگونه او را اطاعت می‌کنند؟! (اصلاً برنامه دین همین است) سپس این فرمان را داد

که «هرچه پیامبر به شما فرمود اطاعت کنید و آنچه نهی کرد، آن را باز بدارید» (سوره حشر/ ۷)

ببینید چقدر شفاف، بیان شده است که بحث اصلی سر چیست! درباره این موضوع، آیات فراوانی هست که در اینجا چند آیه را مرور می کنیم. مثلاً اینکه می فرماید: «فَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ وَ جَاهِدْهُمْ بِهِ جِهَادًا كَبِيرًا» (فرقان/ ۵۲) ای پیامبر من، از کافران تبعیت نکن و با آنان جهاد کن؛ جهاد کبیر و بزرگ! یعنی تو با همین اطاعت نکردن از کافران، با آنان درگیری سختی خواهی داشت. جهاد اکبر نسبت به جهاد اصغر، جهاد اکبر است، اما جهاد کبیر، خودبه خود جهاد با عظمتی است.

این آیه در مکه نازل شده است، اما مگر آن کافران چه گفته بودند که پیامبر نباید آنها را اطاعت می کرد؟ آنها حرف شان چه بود؟ آیا کافران گفته بودند «ای پیامبر، دست از خدا بردار!» آیا گفته بودند «ای پیامبر، بیا بُت پرست!» این طوری نبوده که آنها پیامبر را به بت پرستی یا کارهایی زشتی مثل شراب خواری دعوت کنند! در آیه قبل، به حرف آنها اشاره شده است (وَلَوْ شِئْنَا لَبَعَثْنَا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ تَذِیْرًا) آنها به پیامبر (ص) گفتند: شما به خدا بگو برای هر قومی یک پیغمبری بفرستد تا اختلاف پیش نیاید که همه بخواهند از پیامبر یک قوم تبعیت کنند! آنها به ظاهر حرف انسانی و معقولی زده بودند اما جهاد کبیر، مخالفت در برابر همین حرف است، چون خدا می فرماید «من برای همه، یک فرمانده گذاشته ام و یک پیغمبر تعیین کرده ام!»

طبق آیه قرآن، مؤمنین باید در مقابل فرمان پیغمبر، بگویند «سمعنا و اطعنا»

در آیه دیگری می‌فرماید: «إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ أَنْ يُقُولُوا سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا» (نور/۵۱) وقتی که خدا و پیامبرش امری می‌کنند، مؤمنین باید بیایند در مقابل پیامبر بگویند «چشم و اطاعت می‌کنیم!» مؤمنین باید در مقابل امر پیامبر، این را بگویند و این هم یک چیزی شبیه ارتش می‌شود؛ کما اینکه در دیسیپلین نظامی یا در بعضی از آئین‌نامه‌های نظامی، این هست که در مقابل فرمان یک مقام ارشد، باید بگویند «بله، اطاعت می‌کنم!» و بعد بروند اطاعت کنند، نه اینکه همین‌طوری بروند و اطاعت کنند، یعنی وقتی فرمانده فرمان می‌دهد باید بگویند «بله» و بعد بروند اجرا کنند. این برجسته‌سازی امر اطاعت است! مؤمنین هم باید در مقابل فرمان پیغمبر، بگویند «سمعنا و اطعنا» یعنی «شنیدم؛ چشم، اطاعت می‌کنم!» و بعد بروند اطاعت کنند.

مشکل خیلی‌ها این بود: آیا ما از یک آدمی مثل خودمان تبعیت کنیم؟

ابن‌ابی‌کثیر می‌گوید: وقتی امام موسی بن جعفر(ع) به شهادت رسید، بعضی از مردم، در امامت ایشان متوقف شدند و سراغ امام‌رضا(ع) به‌عنوان امام، نرفتند. در آن سال، من به مکه رفته بودم، آن زمان امام‌رضا(ع) هم در مکه بود. در اطراف خانه خدا، ایشان را بین مردم دیدم. داشتم به امام‌رضاع(ع) فکر می‌کردم

که یک دفعه‌ای چیزی به دلم خطور کرد و این آیه قرآن را پیش خودم خواندم «أَبَشْرًا مِّمَّنَا وَاحِدًا نَتَّبِعُهُ» (قمر/۲۴) آیا ما از یک آدمی مثل خودمان تبعیت کنیم؟ چون دیدم که ایشان هم یک آدم معمولی در میان بقیه آدم‌ها است. (این مضمون هم خیلی در قرآن تکرار شده است)

یک دفعه‌ای امام رضا(ع) مثل برقی آمد جلوی من و عبور کرد و در یک لحظه برگشت به من نگاه کرد و فرمود: من به خدا قسم همان بشری هستم که بر تو واجب شده است که از من تبعیت کنی! من زود عذرخواهی کردم و گفتم: آقا معذرت می‌خواهم؛ از خدا و از شما معذرت می‌خواهم. حضرت فرمود: بخشیده شدی! (لَمَّا تُوْفِّي مُوسَى ع وَقَفَ النَّاسُ فِي أَمْرِهِ فَحَجَجْتُ تِلْكَ السَّنَةَ فَإِذَا أَنَا بِالرِّضَاعِ فَأَضْمَرْتُ فِي قَلْبِي أَمْرًا فَقُلْتُ أَبَشْرًا مِّنَّا وَاحِدًا نَتَّبِعُهُ الْآيَةَ فَمَرَّ عَلَيَّ ع كَالْبَرْقِ الْخَاطِفِ عَلَيَّ فَقَالَ أَنَا وَاللَّهِ الْبَشْرُ الَّذِي يَجِبُ عَلَيْكَ أَنْ تَتَّبِعَنِي فَقُلْتُ مَعْذِرَةٌ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى وَإِلَيْكَ فَقَالَ مَعْفُورٌ لَكَ؛ عيون اخبار الرضا(ع) / ۲ / ۲۱۷)

انسان باید تکبر و حسادت خود را تحت فرمان ولی خدا از بین ببرد

حالا یک مقدار هم به جنبه‌های روانی مسئله بپردازیم. وقتی دین برای آدم جا افتاد «فرمان‌پذیر» می‌شود؛ یعنی جایگاه فرمان و دستور را متوجه می‌شود و بعد، فرمان خدا را می‌پذیرد. ولی انسان با غرور و تکبر خودش چه کار کند؟ اول به دلیل هواپرستی‌اش، نمی‌توانست با دستور، کنار بیاید و فرمان‌پذیر

باشد و بعد، کم‌کم می‌پذیرد که هواپرستی‌اش را کنار بگذارد و در محدودهٔ فرمان خدا، دنبال لذت‌های خودش برود و در آن محدوده زندگی کند، اما حالا تکبرش را چه کار کند؟ (جلوهٔ اجتماعی تکبر هم می‌شود «حسادت»!) حالا با این حسادت خودش چه کار کند؟ هردوی اینها را باید ذبح کند؛ تحت فرمان ولیّ خدا و اصل این مسئله را بپذیرد و قبول کند که «ولیّ خدا بر ما برتری و فرماندهی دارد»

باید بگوییم که هنوز هم «پذیرفتن دینی که محورش اطاعت از یک شخص است» سخت است، هنوز هم آموزش‌های دینی رایج ما بیشتر سکولار است؛ به این معنا که نقش شخص را از بین می‌برند! کما اینکه صریحاً برخی از روشن‌فکرهای غرب‌زده می‌گویند «اصلاً این حرف‌ها از دوران صفویه باب شده است!» یعنی یک دفعه‌ای آل‌بویه را در تاریخ حذف می‌کنند و خیلی از روایات را هم حذف می‌کنند!

بعد از این مرحله، دین‌داری خیلی آسان است!

حالا اگر کسی این حقیقت را پذیرفت چه می‌شود؟ اگر برتری رسول را پذیرفت و بنای خود را بر اطاعت از رسول و اطاعت از ولیّ خدا گذاشت، همین‌که این مرحله را پذیرفت بقیه‌اش دیگر مثل آب خوردن است و خیلی آسان است. این قدر پذیرش این حقیقت، ارزش دارد که بعدش: اولاً خدا کمک می‌کند و بقیهٔ مسیر را برایش آسان می‌کند. ثانیاً اگر گناه کند خدا به آسانی او را می‌بخشد، ثالثاً اصلاً نمی‌گذارد گناه کند، بلکه او را می‌کشاند

و راهش را به سمت خوبی‌ها تغییر می‌دهد. فقط به خاطر اینکه همین مرحله مهم را پذیرفت: اینکه «دین من، اطاعت از شما است؛ من این را پذیرفتم»

کسی که این حقیقت را بپذیرد، وقتی گناه کرد و معصیت رسول یا معصیت ولی را انجام داد یعنی معصیت خدا را در بخش تبعیت از امام، انجام داد، اگر عذرخواهی کند، خیلی آسان عذرخواهی او را می‌پذیرند. از اینجا به بعد است که می‌شود گفت «واقعاً دین آسان است!»؛ کما اینکه فرمود: «يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَ لَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ» (بقره/۱۸۵)

آمدند پیش امام رضا(ع) گفتند: بعضی از شیعیان شما-یعنی کسانی که اصل اطاعت از امام را پذیرفته‌اند- در طریق (یعنی در خیابان) نبیذ می‌خورند (یعنی عرق یا شراب می‌خورند) حالا جواب امام رضا(ع) را ببینید! فرمود: شیعیان ما در طریق هستند؟ الحمدلله که در طریق هستند! گفت: منظورم از طریق، این است که در خیابان عرق می‌خورند! بعد، حضرت فرمود: عرق می‌خورند؟ عرقیات گیاهی که چیز بدی نیست، در زمان پیغمبر هم می‌خوردند! (یعنی حضرت به معنای دیگری که برای کلمه «نبیذ» وجود دارد، اشاره کردند و به این صورت خواستند با اغماض، از کنار این موضوع بگذرند)

آن فرد دوباره گفت: منظورم این است که مسکرات می‌خورند! حضرت فرمود: شیعه ما این کار را نمی‌کند، اگر هم یک وقتی شیعه ما این کار را کرد، روز قیامت یک خدای مهربان دارد، یک

پیامبر شفیع و یک امام دستگیر هم دارد که نجاتش می دهند، شما بروید به فکر خودتان باشید! (أَنَّ رَجُلًا مِنَ الْمُنَافِقِينَ قَالَ لِأَبِي الْحَسَنِ الثَّانِي ع إِنَّ مِنْ شِيعَتِكُمْ قَوْمًا يَشْرُبُونَ الْخَمْرَ عَلَى الطَّرِيقِ فَقَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَهُمْ عَلَى الطَّرِيقِ فَلَا يَزِغُونَ عَنْهُ وَاعْتَرَضَهُ آخَرُ فَقَالَ إِنَّ مِنْ شِيعَتِكَ مَنْ يَشْرَبُ النَّبِيذَ ... قَالَ فَإِنْ فَعَلَهَا الْمَنْكُوبُ مِنْهُمْ فَإِنَّهُ يَجِدُ رَبًّا رءُوفًا وَ نَبِيًّا عَطُوفًا وَ إِمَامًا لَهُ عَلَى الْحَوْضِ عَرُوفًا وَ سَادَةً لَهُ بِالشَّفَاعَةِ وَ قُوفًا وَ تَجِدُ أَنْتَ رُوحَكَ فِي بَرَهُوتٍ مَلُوفًا؛ مشارق الانوار/ ص ۲۸۹) و (عَنْ فَرَاتِ بْنِ أَحْنَفٍ قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع إِذْ دَخَلَ عَلَيْهِ رَجُلٌ مِنْ هَؤُلَاءِ الْمَلَاعِينِ فَقَالَ وَ اللَّهِ لِأَسْوَأَنَّهُ مِنْ شِيعَتِهِ ... إِنَّ شِيعَتَكَ يَشْرَبُونَ النَّبِيذَ فَقَالَ وَ مَا بَأْسَ بِالنَّبِيذِ أَخْبَرَنِي أَبِي عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ أَنَّ أَصْحَابَ رَسُولِ اللَّهِ ص كَانُوا يَشْرَبُونَ النَّبِيذَ فَقَالَ لَيْسَ أَعْنِيكَ النَّبِيذُ إِنَّمَا أَعْنِيكَ الْمُسْكِرَ فَقَالَ شِيعَتُنَا أَرْكَى وَ أَطَهَرُ مِنْ أَنْ يَجْرِيَ لِلشَّيْطَانِ فِي أَمْعَائِهِمْ رَسِيْسٌ وَ إِنْ فَعَلَ ذَلِكَ الْمَخْذُولُ مِنْهُمْ فَيَجِدُ رَبًّا رءُوفًا وَ نَبِيًّا بِالِاسْتِغْفَارِ لَهُ عَطُوفًا وَ وَلِيًّا لَهُ عِنْدَ الْحَوْضِ وَ لُوفًا وَ تَكُونُ وَ أَصْحَابَكَ بَبَرَهُوتٍ مَلُوفًا؛ التمهيص / ص ۴۰)

امام (ره): کاری نکنیم که به خاطر ما، امام زمان (ع) سرافکنده بشود!

اگر می خواهید مردم گناه نکنند، شیعه گری و اطاعت از ولی خدا را در آنها بالا ببرید. اگر می خواهید توبه کنند، به آنها بگویید: «شما که با گناه خودتان به خدا ضرری نزنید، اما دل امام زمان را شکستید، این را چه کارش می کنید؟» این سیره عارف و اصل،

رهبر کبیر انقلاب، حضرت امام(ره) در برخورد با معصیت بود؛ ایشان می فرمود: کاری نکنیم که به خاطر کار ما امام زمان(ع) سرافکنده بشود!

(توجه داشته باشید که در کارهایتان جوری نباشد که وقتی عرضه شد بر امام زمان - سلام الله علیه - خدای نخواستہ آزرده بشود، و پیش ملائکه الله يك قدری سرافکنده بشود، که اینها شیعه های من هستند، اینها دوستان منند و برخلاف مقاصد خدا عمل کردند. رئیس يك قوم اگر قومش خلاف بکند، آن رئیس منفعل می شود؛ صحیفه امام/۱۲/۳۵۸) (خلاف ما برای امام زمان سرشکستگی دارد. دفاتر را وقتی بردند خدمت ایشان و ایشان دید شیعه های او - خوب، شما شیعه او هستید، ما شیعه او هستیم - شیعه او دارد این کار را می کند، این ملائکه الله که بردند پیش او دید، سرشکسته می شود امام زمان؛ صحیفه امام/۸/۴۲۳)

دغدغه ما برای گناه نکردن، این باشد که «دل امام زمان را نشکنیم»

این دین امام را ببینید! مُدل دین امام را ببینید! ایشان توضیح می دهد که امام زمان(ع) رئیس ما هستند و رئیس يك قوم اگر قومش خلاف بکند، آن رئیس منفعل می شود و سرافکنده می شود! یعنی ما با گناه خودمان امام زمان(ع) را سرافکنده می کنیم؛ چون ایشان ما را خیلی دوست دارد، لذا به خاطر گناه ما دلش می شکند!

وقتی نگاه ما این طوری باشد، اصلاً مسئله فرق می‌کند و دغدغه ما اصلاً عوض می‌شود. البته همان طور که قبلاً بیان شد، یک دغدغه برای گناه نکردن این است که حرمت خدا را پاس بداریم. اما یک دغدغه دیگر هم - به تعبیر حضرت امام - این است که دل امام‌زمان را نشکنیم. آن وقت ببینید توبه ما چقدر شدیدتر می‌شود و تقوا چقدر شدیدتر می‌شود!

اگر ما بخواهیم مردم را «بدون وساطت اهل بیت» به تقوای خدا دعوت کنیم؛ نمی‌شود و نمی‌گیرد، اگر می‌گرفت که وجود ولی خدا این وسط لازم نبود! یک آقای این وسط هست که ما نمی‌توانیم از او بگذریم! بگو: «یا بن الحسن، تو را چه کار کنم؟ تو هر شب بلند می‌شوی و برای من دعا می‌کنی و طلب مغفرت می‌کنی! من بیچاره شدم!» خدا در قرآن می‌فرماید: خدا و پیغمبرش اعمال شما را می‌بینند! (وَ قُلِ اَعْمَلُوا فَمَسِيرَى اللّٰهُ عَمَلِكُمْ وَ رَسُوْلُهُ وَ الْمُؤْمِنُوْنَ؛ توبه/۱۰۵) خدایا من وقتی گناه کردم، با تو می‌توانم کنار بیایم، با پیغمبرت چه کار کنم؟ همان پیغمبر مهربانی که فرمودی «لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُوْلٌ مِّنْ اَنْفُسِكُمْ عَزِيْزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيْصٌ عَلَیْكُمْ بِالْمُؤْمِنِيْنَ رُوْفٌ رَّحِيْمٌ» (توبه/۱۲۸)

حضرت امام (ره) می‌فرماید: «نامه اعمال ما می‌رود پیش امام زمان - سلام الله علیه - هفته‌ای دو دفعه، به حسب روایت. من می‌ترسم که مایی که ادعای این را داریم که تبع این بزرگوار هستیم، شیعه این بزرگوار هستیم، اگر نامه اعمال را ببیند - و می‌بیند، تحت مراقبت خداست - نعوذ بالله شرمنده بشود. شما

اگر يك فرزندان خلاف بکند، شما شرمنده اید. اگر این نوکر شما خلاف بکند، شما شرمنده اید. در جامعه آدم شرمنده می شود که پسرش این کار را کرده یا نوکرش این کار را کرده، یا اتباعش این کار را کرده. من خوف این را دارم که کاری ما بکنیم که امام زمان - سلام الله علیه - پیش خدا شرمنده بشود» (صحیفه امام/۸/۳۹۱)

مجالس استغفار ما چگونه باید باشد؟

ما اصلاً طبق این سیره حضرت امام (ره) مجالس استغفار درست و حسابی، خیلی کم داریم! مجالسی که ذکر ما «یا بن الحسن!» باشد و اینکه آقا ببخشید! کما اینکه در آخر زیارت جامعه کبیره می خوانیم؛ آن گناهایی که در زمینه فرمان خدا انجام داده ام، آنها را هم خدا نمی بخشد مگر اینکه شما راضی بشوید. «یا وَلِيَّ اللهُ إِنَّ بَيْنِي وَ بَيْنَ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ ذُنُوبًا لَا يَأْتِي عَلَيْهَا إِلَّا رِضَاكُمْ» (من لايحضره الفقيه ۲/۶۱۶) خدا امر خلقش را واگذار کرده است.

زیاد در تاریخ اسلام دنبال این حرف ها نگردید! چون اگر این حرف ها در تاریخ اسلام جاری بود که اهل بیت (ع) این همه غربت نمی کشیدند و دین خدا به نیزه نمی رفت! حتی در جنگ احد، کسانی که پای رکاب پیامبر (ص) بودند، سخن پیامبر را می شنیدند، اما ایشان را تنها گذاشتند و جان خودشان را برداشتند و فرار کردند! در سپاه امیرالمؤمنین (ع) هم این نافرمانی وجود داشت.

طبق آیه قرآن، کسی که ته قلبش هم پذیرش فرمان پیامبر برایش سخت باشد، ایمان ندارد!

این آیه قرآن را ببینید که چقدر روشن، مسئله را بیان کرده است: «فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا» (نساء/ ۶۵) پیغمبر من، به خدای تو سوگند که اصلاً ایمان ندارد، کسی که تو حکمی بدهی و او ته دلش، سختش باشد که حکم تو را بپذیرد! حتی اگر اجرا هم بکند ولی ته دلش یک کمی سختش باشد، او اصلاً ایمان ندارد مگر اینکه تسلیم بشود؛ چه تسلیم شدنی! اینجا علامه طباطبائی می فرماید «این تسلیم از ته قلب است!» یعنی تو اگر فرمان بدهی و او ته قلبش برای پذیرش فرمان تو «نه» بگوید، به خدا قسم ایمان ندارد! مگر خدا چندبار در قرآن، به خودش قسم خورد؟

ما وقتی گناه کردیم باید چه کار کنیم؟ برویم در خانه امام زمان (ع) و بگوییم: «یا بن الحسن، من ناراحت نیستم از اینکه شما به من فرمان می دهی؛ منتها من اشتباه کردم، خطا کردم، ببخشید...» و اهل بیت (ع) هم واقعاً بخشنده و مهربان هستند، یک مقدار که ناله بزنیم، بیشتر از ما، خود آنها در خانه خدا ناله می زنند و شفاعت می کنند.

چه چیزی اطاعت از رسول و امام را برای انسان سخت می کند؟ تکبر و حسادت

خیلی ها می گویند: بهشت و جهنم که نقد نیست، دور است،

لذا به این راحتی روی ما مؤثر واقع نمی شود که بخواهیم از گناه دوری کنیم» خُب اگر بهشت و جهنم دور است، امام که نزدیک است! اینکه خیلی ملموس است که ما با گناه خودمان، امام را اذیت می کنیم، این آقا (امام و ولی خدا) را از خودت راضی کن! چی چیزی این کار را برای انسان سخت می کند؟ تکبرانسان!

پذیرفتن این مرحله دوم (اطاعت از رسول و امام) را چه چیزی برای انسان سخت می کند؟ چه چیزی پذیرفتن گناه نکردن این آقا را، سخت می کند؟ تکبر و حسادت و رذالت انسان! اما چه چیزی این را سهل می کند؟ خوبی و مهربانی این آقا و دلسوزی این آقا نسبت به ما! اینکه اهل بیت (ع) ما را دوست دارند، کار را برای ما سهل می کند.

چرا امام زمان (ع) هر هفته پرونده اعمال ما را نگاه می کند؟

شما فکر کنید به اینکه امام زمان (ع) چقدر شما را دوست دارد! پدر و مادرتان پرونده مدرسه تان را چند وقت یک بار سر می زدند؟ امام زمان پرونده شما را هفته ای دو مرتبه سر می زند! برای چه؟ آیا نعوذ بالله می خواهد تجسس کند؟! آیا می خواند مچ بگیرد؟ آیا این تکلیف اداری ایشان است و مجبور است این کار را بکند؟ یا اینکه ما را دوست مان دارد و دانه دانه می آید سر می زند که «چی شد این پسر من؟ چی شد این دختر من؟» دوباره هفته بعد، و دوباره هفته بعدش...

می فرماید: اعمال شما به ما می رسد، به خاطر کارهای خوبتان

خدا را شکر می‌کنیم و به خاطر کارهای بدتان استغفار می‌کنیم و در خانه خدا تمنا می‌کنیم. (إِنَّ أَعْمَالَكُمْ تُعْرَضُ عَلَيَّ كُلَّ يَوْمٍ فَمَا كَانَ مِنْ حَسَنٍ اسْتَزِدْتُ اللَّهَ لَكُمْ وَ مَا كَانَ مِنْ قَبِيحٍ اسْتَعْفَرْتُ اللَّهَ لَكُمْ ؛ وسائل الشيعه / ۱۶ / ۱۰۹) و (تُعْرَضُ عَلَيَّ أَعْمَالُكُمْ عَشِيَّةَ الْإِنْتَيْنِ وَالْخَمِيسِ فَمَا كَانَ مِنْ عَمَلٍ صَالِحٍ حَمَدْتُ اللَّهَ عَلَيْهِ وَ مَا كَانَ مِنْ عَمَلٍ سَيِّئٍ اسْتَعْفَرْتُ اللَّهَ لَكُمْ ؛ وسائل الشيعه / ۱۶ / ۱۱۰)

امام زمان (ع) هر هفته اعمال ما را می‌بیند؛ آن کسی که هیچ وقت از ما خسته نمی‌شود حجة بن الحسن العسكري (ع) است. این ته گناه و استغفار و مناجات است! چرا فرموده‌اند که هر موقع استغفار کردید بعدش ذکر صلوات هم بگویید؟ چون تا شما استغفار می‌کنی خدا می‌گوید: تو که آمده‌ای پیش من استغفار می‌کنی، آقایت از تو راضی است؟

روز قیامت می‌فهمیم که چقدر کار ما ساده بود!

چقدر کار ما ساده است! روز قیامت می‌فهمیم که واقعاً چقدر کار ساده بود! بعضی‌ها قرآن می‌خوانند و می‌بینند که خدا چه عظمتی دارد و دچار خوف می‌شوند، اما باید بدانند که خدا یک امام مهربان و دلسوز هم این وسط گذاشته است که تو را در آغوش بگیرد و ببرد، چرا او را ندیدی؟

خدا این امکانات را برای ما گذاشته است؛ درست است که الان امام ما غایب است، ولی این قدر قصه‌های مظلومیت حسین (ع) را برای ما گفته‌اند و این مظلومیت کار را برای ما آسان کرده

است، امام حسین(ره) با فداکاری خودش دلِ ما را آتش زده است! به حدی که دیگر دلت نمی آید برای امام حسین(ع) قیافه بگیری! درست است که ما محضر رسول خدا را درک نکردیم، ولی برای مان روضه های حضرت زهرا(س) را خوانده اند...

(الف-۲-ن ۲)

اجلسه بیست و پنجم |

شرایط و زمینه‌های گناه، چگونه فراهم می‌شود؟

شرایط گناه، تصادفی پیش نمی‌آید؛ خدا آن را طراحی می‌کند
گاهی از خدا چیزی می‌خواهیم که نمی‌توانیم از عهده امتحانش
بربیاییم!

دو اقدام کلیدی برای اینکه شرایط سخت گناه، برایمان پیش نیاید

خدا معمولاً شرایط خیلی سخت گناه برای ما پیش نمی‌آورد
به‌گونه‌ای که زمین بخوریم؛ مگر در برخی موارد؛ یکی اینکه انسان
یک بدی‌هایی را در دلش پنهان کرده باشد. مورد دیگر، به‌خاطر
عُجب انسان است. خدا برخی آدم‌های خوب را در شرایط سخت
گناه قرار می‌دهد، چون ایرادشان این است که اگر خطا نکنند،
دچار عُجب و غرور می‌شوند و تواضعشان از بین می‌رود.

شرایط و زمینه گناه، تصادفی پیش نمی آید؛ تقدیری پیش می آید

وقتی اصل «مراقبت از اجرای فرمان الهی» و اینکه مبادا فرمان خدا را اجرا نکنیم، برای ما جافتاد و مسئله گناه و معصیت به عنوان یک موضوع محوری برای ما مطرح شد، تازه یک مسئله و ماجرای جدید، برای ما آغاز می شود و آن اینکه شرایط و زمینه گناه، چگونه پدید می آید؟ خداوند انسان را در چه شرایطی قرار می دهد که انسان بتواند در آن شرایط، خودش را از گناه، حفظ کند؟ این شرایط تصادفی پیش نمی آیند، بلکه تقدیری پیش می آیند! پدید آمدن این شرایط، بی ربط با حال و روز آدم ها نیست بلکه کاملاً مرتبط با ظرفیت آدم هاست! این شرایط خیلی تعیین کننده هستند برای اینکه دچار چه خطا و گناهی بشویم؟

شرایطی که ما در آن شرایط گناه می کنیم، هم از نظر روحی و فکری و هم از نظر بیرونی، شرایطی است که خدا طراحی می کند و تناسبش با ما بسیار بالاست. ما در چنین شرایطی نشان می دهیم که دچار گناه می شویم یا نه؟

خدا شرایط گناه را بر اساس ظرفیت ما پیش می آورد

در اینجا می خواهیم درباره شرایط و زمینه هایی که برای گناه کردن انسان ایجاد می شود، چند نکته را بیان کنیم. اولاً باید بدانیم که خداوند این شرایط را بر اساس ظرفیت های ما پیش می آورد؛ یعنی این طور نیست که خدا ما را در شرایطی قرار بدهد که نتوانیم از عهده آن بر بیاییم!

ثانیاً اینکه معمولاً خدا ما را در شرایطی قرار نمی‌دهد که در آن شرایط، خطای نابودکننده انجام دهیم! یعنی خدا تا یک حدی به بندگان خودش اجازهٔ خطا و گناه می‌دهد؛ از یک جایی به بعد، برای خیلی از بندگان خودش، امکان خطا باقی نمی‌گذارد، خداوند از یک جایی به بعد، شرایط را به هم می‌زند که مبادا بندگان گناهی انجام دهند که نابودکننده است.

خدا برای انسان، شرایط گناه را ایجاد می‌کند تا او را امتحان کند

شرایطی که ما در آن شرایط دچار خطا می‌شویم، شرایط زنده و سیالی هستند و خدا در این شرایط و این اتفاقات روحی و ذهنی خاصی که برای ما می‌افتد، حضور دارد. مثلاً در ماجرای حضرت آدم، خداوند می‌فرماید: ما از قبل به آدم گفته بودیم که ابلیس دشمن شماست و به این درخت نزدیک نشوید. (وَنَادَاهُمَا رَبُّهُمَا أَلَمْ أَنْهَكُمَا عَنْ تِلْكَ الشَّجَرَةِ وَأَقُلْتُ لَكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُّبِينٌ؛ اعراف/ ۲۲) اما چرا در آن لحظه‌ای که ابلیس داشت آدم را فریب می‌داد، خداوند سکوت کرد؟ چرا دوباره یک تذکر دیگر به آدم نداد که مراقب باشد؟ سکوت معنادار خدا در آن لحظه‌ای که بندهٔ خدا گناه می‌کند، وجود دارد، چون خدا می‌خواهد انسان را امتحان کند.

اگر ما به این مسئله توجه داشته باشیم که «خدا برای انسان، شرایط گناه را ایجاد می‌کند» متوجه سکوت خدا در فضای امتحان الهی و فرصت گناه می‌شویم و در این مواقع، حواس خودمان را بیشتر جمع می‌کنیم تا دچار گناه نشویم. مثلاً در

برخی از جاده‌ها، تابلو می‌زنند که «راه باز است، مراقب باشید که بیش از حد مجاز، سرعت را افزایش ندهید» یعنی وقتی می‌بینید که جاده هموار و مناسب است، برای افزایش سرعت، وسوسه نشوید! گاهی در این جاده‌ها-به دلیل سرعت‌های بالا-، تصادف‌هایی رخ می‌دهد که در مسیرهای صعب‌العبور و پیچ‌های سخت، رخ نمی‌دهد.

بعد از یک فصلی از خوب بودن، معمولاً خدا شرایط خطا کردن را برای ما پدید می‌آورد/ باید حساسیت و مراقبت خودمان را ببریم سر «مقدمات گناه»

یکی از وقت‌هایی که فرصت گناه، خیلی برای انسان پدید می‌آید، بعد از یک ماه رمضان، یک حج، یک زیارت کربلا، یک شب قدر خوب، یک نماز شب خوب و... است. حواستان باشد؛ هر موقع یک زحمت سنگینی کشیدید، یک کار خوبی انجام دادید و یک حال خوبی پیدا کردید، منتظر باشید خدا یک زمینه‌ای ایجاد می‌کند که اگر مراقب نباشید، ممکن است دچار گناه شوید؛ البته این زمینه‌ای که خدا ایجاد می‌کند برای این است که شما خرید کنید و خوبی‌هایی که شروع کرده بودید، برای خودتان تثبیت کنید و الا خدا که نمی‌خواهد بندگان خودش را اذیت کند!

همه ما باید این را به خودمان تذکر بدهیم که «خدا شرایط خطا کردن را برای ما پدید می‌آورد؛ مخصوصاً بعد از یک فصلی از خوب بودن! مثلاً بعد از یک ماه رمضان خوب، یک زیارت خوب و...» اگر این را مراقبت کنیم، یک قدم جلو رفته‌ایم.

برای مراقبت و دوری از گناه، باید حساسیت خودمان را سرِ مقدمات گناه ببریم؛ در اینجا معمولاً از مفهوم «ورع» سخن به میان می‌آید. ورع یک نوع پرهیز است که گاهی شدیدتر از «پرهیز از گناه» معنا می‌دهد؛ در واقع «پرهیز از مقدمات گناه» یا «هوشیاری قبل از رسیدن به گناه» معنا می‌دهد.

خدا شرایط گناه را بی‌رحمانه برای ما پدید نمی‌آورد!

نکته بعدی این است که خداوند شرایط گناه را بی‌رحمانه پدید نمی‌آورد! طبق برخی از روایات، خداوند گاهی برنامه‌ها را به هم می‌ریزد، چون بنا بوده یک شرایط سخت گناه برای ما پدید بیاید که ما نمی‌توانیم در مقابلش مقاومت کنیم لذا خدا شرایط ما را به هم می‌زند و نمی‌گذارد در صحنه گناه قرار بگیریم.

خداوند در ارتباط با پدید آوردن شرایط خطا و گناه برای انسان، بسیار با انسان، مهربان برخورد می‌کند. حالا ما چه کار کنیم که خدا مهربان‌تر برخورد کند؟ آن وقت‌هایی که فرصت عبادت، فرصت استغفار و التماس و تمنا کردن داریم، کم نگذاریم، آن وقت‌هایی که فرصت زیارت رفتن یا فرصت خوبی کردن داریم، کم نگذاریم. در این صورت خدا همین‌طور که پیش می‌رویم، شرایط را برای خطا کردن ما کمتر می‌کند، به ما هوشیاری می‌دهد و نمی‌گذارد ما هر خطایی را انجام دهیم. حتی نمی‌گذارد شب برای نماز شب خواب بمانیم، بلکه فراغت عبادت را برای ما پدید می‌آورد.

گناه کردن یا گناه نکردن، یک رفتار تنهایی نیست؛ هر لحظه

داری با خدا تعامل می کنی!

گناه کردن یا گناه نکردن، یک رفتار تنهایی نیست؛ یعنی تو تنها نیستی بلکه هر لحظه داری با خدا تعامل می کنی! خدا انسان را به خودش واگذار نمی کند. ضمن اینکه می شود یک کاری کرد که روی برنامه ریزی خدا تأثیر گذاشت. خدا معمولاً شرایط انسان را برای گناه نکردن، زیاد سخت نمی کند.

اگر کسی دید که شرایطِ ناجوری دارد و معمولاً در این شرایط هم شکست می خورد و دچار گناه می شود باید برود در خانه خدا و بگوید: «خدایا، من در این شرایطی که هستم، خیلی دچار خطا و گناه می شوم، شرایط من را بهتر کن...» حتماً خدا از انسان یک انتظاراتی دارد، مثلاً گاهی اوقات، یک کار خوب خیلی بزرگ و صادقانه و مخلصانه، این وضع آدم را تغییر می دهد.

گاهی اوقات هم خود ما تعیین کننده هستیم، گاهی ما یک چیز دنیایی از خدا می خواهیم و خیلی هم اصرار می کنیم. خدا هم به ما نشان می دهد که «این به مصلحت تو نیست...» ولی باز هم ما اصرار می کنیم و بالاخره خدا به ما می دهد، اما بعد می بینیم که شرایط ما برای گناه نکردن، خیلی سخت شده است! خدایا چرا این طوری شد؟ می فرماید: برای اینکه خودت خواستی و اصرار کردی!

گاهی شرایطی را از خدا می خواهیم که نمی توانیم از عهده امتحاناتش بر بیاییم!

گاهی اوقات ما یک چیزی را از خدا می خواهیم که اتفاقاً برایمان

خوب نیست و ما اشتباه می‌کنیم! آن قدر اصرار می‌کنیم که خدا به ما می‌دهد و بعد می‌رویم در آن فضا قرار می‌گیریم ولی نمی‌توانیم از عهده امتحانات آن فضا، بر بیاییم!

یکی از آیه‌های بسیار گریه‌آور قرآن این آیه است که ابلیس به خداوند گفت: به من مهلت بده «قَالَ أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ» (اعراف/۱۴) و خدا هم قبول کرد؛ یعنی خدا شرایط را برای ابلیس فراهم کرد. در واقع ابلیس با این خواسته‌اش، خودش را بدبخت و بیچاره کرد! در حالی که اهل بیت (ع) در دعا عرضه می‌کنند: خدایا با تدبیر خودت مرا از تدبیر خودم مستغنی کن «أَغْنِنِي بِتَدْبِيرِكَ لِي عَنْ تَدْبِيرِي» (اقبال الاعمال/۱/۳۴۹) البته ما هم فکر می‌کنیم، برنامه‌ریزی می‌کنیم و اقدام می‌کنیم، اما از خدا می‌خواهیم که آنچه خودش می‌خواهد، برای ما تدبیر کند.

البته ممکن است گاهی اوقات، برخی از مشکلات، ما را بی‌تاب کند و از خدا بخواهیم این مشکلات برطرف بشود، اما غیر از این مشکلات، ما برخی از شرایط را معلوم است که داریم زوری از خدا می‌گیریم! هرچند برخی از این موارد را خدا لطف می‌کند و چون به مصلحت ما نیست، به ما نمی‌دهد، اما در برخی از موارد هم خدا به خاطر اصرار خودمان به ما می‌دهد، منتها وقتی در آن شرایط قرار گرفتیم، می‌بینیم که امتحاناتش سخت است!

در چه صورتی خدا شرایط سخت گناه برای ما پیش می‌آورد؟

این خداست که شرایط امتحانات ما را پدید می‌آورد، البته خداوند

این شرایط را بی رحمانه برای انسان رقم نمی زند! خدا معمولاً شرایط خیلی سخت گناه برای ما پیش نمی آورد به گونه ای که زمین بخوریم، یعنی شرایط ما را برای گناه نکردن، خیلی سخت نمی کند؛ مگر در برخی موارد: یکی اینکه انسان یک بددلی هایی داشته باشد یا یک بدی هایی را در دلش پنهان کرده باشد.

گاهی یک کسی، یک چیزی را در دل خودش پنهان کرده است، در روایت هست، خدا به سر بنده اش نگاه می کند، هر چه باشد (خوب یا بد) آن را درمی آورد و مثل لباس، بر تن او می کند. (مَنْ أَسْرَّ سِرِيرَةً أَلْبَسَهُ اللَّهُ رِدَاءَهَا إِنْ خَيْرًا فَخَيْرٌ وَإِنْ شَرًّا فَشَرٌّ؛ کافی / ۲/ ۲۹۶) کسی که در شرایط خیلی سخت گناه قرار می گیرد، احتمالاً یک بدی ای ته دلش بوده است. گاهی ممکن است علاقه به شهوات، انسان را در امتحان های سخت گناه قرار بدهد و آدم زمین بخورد. گاهی ممکن است آدم یک حبّ مقام را در دلش نگه داشته باشد و مدام به آن فکر کند و برایش خیال پردازی کند و... در حالی که باید آن را به عنوان یک خواسته بد، نگاه کند و غرق آن نشود، در غیر این صورت، ممکن است خدا او را در فضای سخت امتحان «مقام» قرار دهد و او هم از عهده امتحانات این فضا، بر نیاید و دچار گناه شود.

خیلی خطرناک است که انسان در نهان خانه دلش یک بدی هایی داشته باشد؛ اینها باعث می شود شرایط امتحان و گناه برایش سخت بشود و الا معمولاً خدا شرایط امتحان را سخت نمی کند و برای بندگانش سهل می گیرد. لذا اگر کسی دچار سختی سنگین شد، باید برگردد به خودش نگاه کند و ببیند کجا

برای خودش مشکل ایجاد کرده است؟

چرا خدا برای برخی آدم‌های خوب، شرایط سخت گناه پدید می‌آورد؟

غیر از آدم‌های بدی که خدا شرایط آنها را در گناه، سخت می‌کند، برای آدم‌های خوب هم گاهی شرایط سخت برای خطا و گناه را پدید می‌آورد. اما چرا آدم‌های خوب، گاهی دچار این شرایط سخت می‌شوند؟ خدا آنها را در این شرایط سخت گناه قرار می‌دهد، چون یک ایرادی دارند و آن اینکه اگر خطا نکنند، دچار عجب و غرور می‌شوند و تواضعشان از بین می‌رود.

پس اینکه انسان دچار شرایط سخت گناه و خطا بشود، معمولاً در دو حالت اتفاق می‌افتد؛ یا او خودش آدم بیماردلی است، مثلاً یک نفاقی دارد، یک حب‌الدنیایی دارد، یک انتخاب‌های بدی انجام داده، یا اینکه یک کارهایی کرده است که این شرایط سخت گناه کردن برایش پدید آمده است.

نوع دیگری از شرایط سخت برای گناه، مربوط به آدم‌های خوبی است که باطنشان پاک است و بیماردل نیستند، اما خدا آنها را دچار شرایط سخت برای برخی خطاها می‌کند تا عجب و غرور پیدا نکنند، برای اینکه اینها ظرفیت خیلی خوب بودن ندارد و همین‌که یک مقدار خوب شدند، دچار عجب و غرور می‌شوند.

طبق روایت، گناه برای مؤمن بهتر از عجب است، و الا خدا

نمی گذاشت هیچ مؤمنی گناه کند

امام صادق (ع) می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ عَلِمَ أَنَّ الذَّنْبَ خَيْرٌ لِلْمُؤْمِنِ مِنَ الْعُجْبِ وَلَوْلَا ذَلِكَ مَا ابْتُلِيَ مُؤْمِنٌ بِذَنْبٍ أَبَدًا» (کافی / ۲ / ۳۱۳) خداوند می داند که گناه برای مؤمن بهتر از عجب است، و اگر این نبود، خدا نمی گذاشت هیچ مؤمنی، گناه کند. امیرالمؤمنین (ع) می فرماید: «سَيِّئَةٌ تَسُوءُكَ خَيْرٌ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ حَسَنَةٍ تُعْجِبُكَ» (نهج البلاغه / حکمت ۴۶) گناهی که تو را ناراحت کند، پیش خدا بهتر است از کار خوبی که موجب عجب و غرور تو بشود.

بیاید یک فکری به حال عجب خودمان بکنیم! یک فکری برای آن تواضع درونی خودمان نسبت به پروردگار بکنیم. مثلاً بعد از نماز باید سجده شکر به جا بیاوریم و بعدش دعا کنیم و از خدا بخواهیم که نماز ما را قبول کند. این برای کنترل عجب، به ما کمک می کند.

دو اقدام کلیدی برای اینکه شرایط سخت گناه، برایمان پیش نیاید:

دو تا اقدام کلیدی وجود دارد برای اینکه هیچ وقت شرایط سخت گناه، برایمان پیش نیاید و با شرایط آسان، از گناهان عبور کنیم: یکی اینکه در دلمان هیچ بدی اساسی و عمده ای نگذاریم باقی بماند. دوم اینکه مراقب باشیم دچار عجب نشویم.

برای اینکه بدی اساسی در دلتان نباشد، مراقب باشید که دلتان را با اولیاء خدا صاف کنید، امام زمان (ع) را خیلی دوست داشته

باشید، امام حسین (ع) را خیلی دوست داشته باشید. خیلی مرید امیرالمؤمنین (ع) و مرید مریدان امیرالمؤمنین (ع) باشید. سعی کنید در زندگی تان چند نفر را به خاطر امیرالمؤمنین (ع) و به خاطر محبت اهل بیت (ع) ببخشید و از آنها بگذرید.

خدا نسبت به اولیاء خودش خیلی حساس است؛ اگر می خواهی ته دلت صاف و پاک باشد، اولیاء خدا را خیلی دوست داشته باش و به آنها ابراز ارادت و محبت کن. امام رضا (ع) می فرماید: کسی که با ما زیاد رفت و آمد دارد، وقتی دل ها در شرایط سخت می میرند، دل او نمی میرد (مَنْ جَلَسَ مَجْلِسًا يُحْيَا فِيهِ أَمْرُنَا لَمْ يَمُتْ قَلْبُهُ يَوْمَ تَمُوتُ الْقُلُوبُ؛ امالی صدوق / ص ۷۳)

پلیدی های پنهان خود را با محبت و خدمت به اهل بیت (ع) از بین ببریم

یکی از دلایل اینکه شرایط انسان برای گناه کردن، سخت می شود، پلیدی های پنهان اوست، پلیدی های پنهان خود را با محبت و خدمت به اهل بیت (ع) از بین ببرید؛ همچنین با محبت و خدمت به دوستان اهل بیت (ع) و با دشمنی کردن با دشمنان اهل بیت (ع). کسی که اولیاء خدا را دوست دارد و به دوستان اولیاء خدا هم خدمت می کند و با دشمنان اولیاء خدا هم بد است و علیه آنها اقدام می کند، دیگر باطن او پلید نیست، لذا خدا چنین کسی را کمک می کند و رهاش نمی کند. در این صورت، از خطاهای نوع اول برای انسان پیش نمی آید؛ یعنی خطاهایی که - به خاطر پلیدی باطن انسان - برایش سخت است آنها را ترک کند.

دلیل دیگر هم این بود که خداوند گاهی شرایط سختی برای انسان پیش می آورد تا دچار خطا بشود تا «عُجْب پیدا نکند» حالا چه کار کنیم دچار عُجْب نشویم؟ زیاد سجده کنیم، زیاد تواضع کنیم، زیاد استغفار کنیم. نگذاریم صرفاً دچار گناه بشویم تا عُجْب ما از بین برود! نفسِ خودمان را مدام مذمت کنیم کما اینکه در روایت هست: «ذُمَّكَ لِنَفْسِكَ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَتِكَ أَرْبَعِينَ سَنَةً» (کافی / ۲/ ۷۳) ببینید امام سجاد (ع) در مناجات خمس عشر، چگونه از نفس خودش به خداوند متعال پناه می برد!

جلوی گناه را از کجا بگیریم؟ / همیشه ضدَّ عُجْب، یک کارهایی انجام بدهیم

جلوی گناه را از آن جایی بگیر که خدا ببیند «تو اگر این گناه را نکنی، دچار عُجْب و غرور نمی شوی و مَنَم نمی زنی!» همیشه ضدَّ عُجْب، یک کارهایی انجام بدهیم، همیشه علیه احتمال مغرور شدنِ خودمان، یک کارهایی انجام بدهیم؛ ذکر بگوییم، مراقبت کنیم. مثل اهل بیت (ع) خودمان را از جهنم بترسانیم و آن را به خودمان نزدیک ببینیم. اینکه ذکر عذاب جهنم در قرآن این قدر تکرار شده است، انگار برای این است که آدم «دُور» بر ندارد و دچار عُجْب نشود! «کسی که دربارهٔ خودش احتمال جهنم رفتن را بدهد و حتی خودش را مستحق آن بداند، دیگر دچار عُجْب نمی شود و آن وقت توفیقات بسیاری پیدا می کند.

یقین بدانید توفیق کارهای بزرگ یا مالِ آدم هایی است که تواضع دارند و دچار عُجْب نمی شوند، یا مالِ آدم های خراب و نابود

است، مثل طلحه و زبیر که توفیقات بزرگی به دست آوردند ولی بعداً خراب شدند.

با گنهکارها مهربان باشیم

غیر از نکات فوق، یک راهکار خوب هم وجود دارد و آن اینکه: با گنهکارها مهربان باشیم، آنها را سرزنش نکنیم. اگر یک آدم گنهکار دیدیم یاد بدبختی خودمان بیفتیم و بگوییم «من که از او بدتر هستم! او گناهش آشکار است ولی گناه من پنهان است» این در روایات، آمده است (لَا يَرِي أَحَدًا إِلَّا قَالَ هُوَ خَيْرٌ مِنِّي وَ أَتَقَى... فَإِذَا لَقِيَ الَّذِي سَرَّمْنَاهُ وَ أَدْنَى قَالَ لَعَلَّ خَيْرَهُذَا بَاطِنٌ وَ هُوَ خَيْرُهُ وَ خَيْرِي ظَاهِرٌ وَ هُوَ شَرُّ لِي ؛ تحف العقول / ۴۴۳)

مهربان برخورد کردن تو با گنهکاران و احتمال نجات برای آنها قائل بودن و برخورد نجات بخش و امیدبخش با آنها داشتن، خود شما را هم نجات می دهد. نه اینکه وقتی گنهکار دیدی بگویی «عجب آدم های بدبختی هستند! اینها دین ندارند!» در این صورت خدا تو را هم گرفتار می کند و دچار شرایط سخت گناه می شوی و چه بسا خودت هم بروی جزو همان گنهکارها قرار بگیری تا بفهمی که نباید گنهکارها را سرزنش کنی!

امام صادق (ع) می فرماید، خداوند به داود فرمود: به گنهکاران بشارت بده و صدیقین را بترسان! گفت: چگونه؟ فرمود: به گنهکارها بشارت بده که من توبه قبول می کنم و گناهان را می بخشم و صدیقین را بترسان که به خاطر اعمالشان غرور

پیدا نکنند، هیچ کسی نیست که روز قیامت او را به حساب بکشم الا اینکه نابود می شود. «يَا دَاوُدُ بَشِّرِ الْمُذْنِبِينَ وَ أَنْذِرِ الصِّدِّيقِينَ قَالَ يَا دَاوُدُ بَشِّرِ الْمُذْنِبِينَ أَنِّي أَقْبَلُ التَّوْبَةَ وَأَعْفُو عَنِ الذَّنْبِ وَأَنْذِرِ الصِّدِّيقِينَ أَلَا يُعْجَبُوا بِأَعْمَالِهِمْ فَإِنَّهُ لَيْسَ عَبْدٌ أَنْصَبُهُ لِلْحِسَابِ إِلَّا هَلَكَ» (کافی/۲/۳۱۴)

برای اینکه خدا ما را از گناه ننگه دارد چه کار کنیم؟

اگر می خواهیم گناه نکنیم و خدا ما را از گناه ننگه دارد، در اثر ترک گناه غرور پیدا نکنیم و اگر آدم گنهکاری دیدیم، او را سرزنش نکنیم و الا چه بسا بدتر از آن گناه، سر خودمان یا اطرافیان ما بیاید.

امیرالمؤمنین (ع) می فرماید: «وَ إِنَّمَا يَنْبَغِي لِأَهْلِ الْعِصْمَةِ وَ الْمَضْنُوعِ إِلَيْهِمْ فِي السَّلَامَةِ أَنْ يَرْحَمُوا أَهْلَ الذُّنُوبِ وَ الْمَعْصِيَةِ وَ يَكُونَ الشُّكْرُ هُوَ الْغَالِبَ عَلَيْهِمْ وَ الْحَاجِزَ لَهُمْ عَنْهُمْ» (نهج البلاغه / خطبه ۱۴۰) سزاوار است که اهل عصمت و کسانی که گناه نمی کنند و خدا آنها را از گناه، حفظ کرده است، به اهل گناه و معصیت، رحم کنند و با آنها مهربان باشند و این رحم کردن به گنهکار را شکر خدا قرار بدهند به خاطر اینکه خدا آنها را از گناه حفظ کرده است. «فَكَيْفَ بِالْعَائِبِ الَّذِي عَبَّ أَحَاهُ وَ عَيْرَهُ بِلَوَاهُ أَمَا ذَكَرَ مَوْضِعَ سَتْرِ اللَّهِ عَلَيْهِ مِنْ ذُنُوبِهِ مِمَّا هُوَ أَعْظَمُ مِنَ الذَّنْبِ الَّذِي عَبَّ بِهِ» چرا یک مؤمنی که گناه نکرده، بخواهد از یک گنهکار، عیب جوئی کند یا او را سرزنش کند؟! آیا او نمی بیند که خودش چه گناهایی انجام داده و خدا او را حفظ کرده است.

یکی از چیزهایی که ما را دچار عُجب می‌کند این است که گنهکارتر از خودمان می‌بینیم

در بحث گناه و استغفار، خیلی باید مراقب عُجب خودمان باشیم، یکی از چیزهایی که ما را دچار عُجب می‌کند این است که گنهکارتر از خودمان می‌بینیم. لذا هر وقت گنهکارتر از خودمان دیدیم، بگوییم: حتماً او از من بهتر است، او عیبش آشکار است ولی عیب من پنهان است. چه بسا آن آدم گنهکار به خاطر گناه بزرگش بخشیده شود، اما گناه کوچک من، بخشیده نشود!

شیوه محاسبه خداوند در بخشش گناه آدم‌ها چگونه است؟ مثلاً شاید شما دو تا دروغ گفته باشی و یک کسی بیست تا دروغ گفته باشد اما خداوند بیست تا گناه او را ببخشد ولی دو تا گناه شما را نبخشد! شاید خدا به آن فرد گنهکار ظرفیت بالایی نداده باشد ولی به شما ظرفیت بالایی داده باشد، لذا انتظارش از شما بیشتر است.

مراقبت از عُجب خیلی سخت است، تنها جایی که عُجب از ته دل انسان، از بین می‌رود، کنار ضریح امام حسین (ع) است. وقتی توجه می‌کنی به اینکه اینجا امام حسین (ع) در راه خدا قربانی شده است، دیگر خودت را نمی‌بینی...

(الف ۲-ن ۲)

جلسه بیست و ششم | (جلسه آخر)

استغفار و انکسارِ عبد؛ راه بهره‌بردن از مولا

خدا چه کسانی را از گناه حفظ می‌کند؟
وقتی «عبد» در اجرای فرمان مولا خطا کند، دچار به هم ریختگی و
انکسار می‌شود
انکساری که در اثر استغفار پدید می‌آید، انسان را در معرض دریافت
نور الهی قرار می‌دهد

برای بهره‌بردن از خدا راهی جز «انکسار» برای ما وجود ندارد.
چون این انکسار است که عبد را در نهایت آمادگی برای دریافت
از مولا قرار می‌دهد و ما را در نهایت کوچکی در مقابل خدا قرار
می‌دهد. خدایا، من آن وقتی که در مقابل فرمان تو گفتم «چشم»
پنجاه درصد کوچک شدم، اما آن وقتی که خطا کردم و گفتم

«عذر می‌خواهم» صد درصد کوچک شدم!

آدم منفعت‌طلب و اهل برنامه، چه مواقعی از نظر روحی به هم می‌ریزد؟

برای اینکه انسان مراحل مقدماتی و زیرساخت‌های شخصیت خودش را استوار کند، علی‌القاعده نیاز به زمان، زحمت و تمرین دارد؛ هرچند ممکن است بعضی‌ها این مسیر را به سرعت طی کنند، اما اینها استثنا هستند.

همان‌طور که قبلاً بیان شد، یکی از مراحل مقدماتی برای رسیدن به یک شخصیت درست، این است که آدم منفعت‌طلب باشد؛ منفعت‌طلب به این معنا که همهٔ منافع و خصوصاً منافع عالی خودش را ببیند، نه به این معنا که منافع‌های کوتاه خودش را ببیند و منافع‌های بلندش را نبیند! منفعت‌طلبی بد، این است که انسان منافع کوتاهش را ببیند اما نسبت به دیدن منافع بلند خودش نابینا و ناتوان باشد (البته منافع بلند انسان، همیشه از طریق دیدن منافع دیگران به دست می‌آید) کسی که اهل منافع بلند باشد، وقتی در رسیدن به منافع بلند خود دچار مشکل شود، به هم می‌ریزد.

همچنین اگر کسی «اهل برنامه» بشود و مقید باشد به اینکه طبق برنامه عمل کند، نه تنها طبق برنامه عمل کردن، برایش شیرین می‌شود و اگر برنامه‌اش به هم ریخت، از نظر روحی به هم می‌ریزد. حالا اگر این برنامه تبدیل شد به برنامه‌ای که «طبق

دستور خدا باشد» چه اتفاقی می‌افتد؟

«عبد» وقتی در اجرای فرمان مولا خطا می‌کند، دچار به هم ریختگی و انکسار می‌شود

در رابطه بین عبد و مولا، اگر آدم یک مقداری حرف خدا را گوش بدهد، یک علاقه‌ای این وسط پیدا می‌شود به نام «علاقه عبد به مولا»! این رابطه، یک رابطه بسیار لطیف‌تر از رابطه بین فرزند و مادر است و رابطه‌ای بسیار عاطفی‌تر از رابطه زن و شوهر است.

وقتی کسی به عنوان عبد، دستور مولای خودش را گوش کرد، رابطه و علقه‌ای بین او و خدا پدید می‌آید. آن وقت اگر خطا کند و فرمان مولای خودش را اجرا نکند، یک به هم ریختگی، دل‌شکستگی و انکساری پیدا می‌کند که این وضعیت را آدم‌های معمولی که به خدا معتقد هستند، در اثر نافرمانی خدا پیدانمی‌کنند.

کسی که رابطه‌اش با خدا، رابطه عبد و مولا باشد، وقتی دچار خطا و گناه می‌شود، واقعاً به هم می‌ریزد. این احساس گنهکاری و شرمندگی عبد پیش مولا، مال کسی است که رابطه عاطفی خاصی بین او و خدا (یعنی رابطه عبد و مولا) پدید آمده باشد، این احساس ویژه هم فقط در اثر فرمان‌برداری از خدا پدید می‌آید؛ یعنی در اثر اطاعت از فرمان خدا، خدا پیش او یک حرمت خاصی پیدا می‌کند.

چرا یک عبد، وقتی خلاف فرمان ولی خدا عمل می‌کند، خیلی بیشتر به هم می‌ریزد؟

انسانی که به رابطه عبد و مولا رسیده و آن را درک کرده است، وقتی از مولای خودش (خداوند) نافرمانی کند، به هم می‌ریزد، ولی از این شدیدتر این است که به رابطه با ولی خدا برسد، در این صورت وقتی گناه و نافرمانی می‌کند، خیلی بیشتر به هم می‌ریزد، به حدی که اگر ولی خدا هم بیاید و به او بگوید که «ما از تو گذشتیم و بخشیدیم» او می‌گوید: «آخر من شما را اذیت کردم، من این را چه کار کنم؟!»

چرا یک عبد، وقتی خلاف فرمان «ولی خدا» عمل می‌کند، خیلی بیشتر به هم می‌ریزد؟ چون وقتی خدا را معصیت کنیم خدا که اذیت نمی‌شود، اما وقتی ولی خدا را معصیت کنیم، ولی خدا اذیت می‌شود؛ چون او هم یک انسان است و ناراحت می‌شود. کما اینکه قرآن می‌فرماید: برای پیامبر(ص) سخت است که رنج‌های شما را تحمل کند «لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ» (توبه/۱۲۸) چون پیامبر(ص) یک انسان است، عاطفه دارد و دلش می‌سوزد و می‌نشیند برای شما گریه می‌کند.

خدا چه کسانی را از گناه حفظ می‌کند؟ / کسی که مراقب است وضع روحی اش در اثر گناه به هم نریزد، دچار عجب نمی‌شود

تا اینجا سه عامل مهم برای به هم ریختن انسان را بیان کردیم؛ منفعت‌طلبی، اهل برنامه بودن و عبد بودن. (البته عوامل

دیگری هم هست که در جلسات قبل به عنوان مراحل مقدماتی برای رسیدن به یک شخصیت درست بیان کردیم) کسی که این سیر تربیتی را درست طی کرده باشد، اگر گناه و خطایی از او سر بزند، واقعاً به هم می‌ریزد و خدا هم برای اینکه این بنده اش به هم نریزد، نمی‌گذارد او گناه کند و کسی که از ترسِ به هم نریختن، گناه نمی‌کند، معمولاً- با گناه نکردن- دچار عجب و غرور هم نمی‌شود.

یک مؤمن وقتی گناه می‌کند- طبق مطالب فوق- چندین عامل مهم برای به هم ریختن (به لحاظ روحی) پیدا می‌کند. لذا خدا مراقبت می‌کند که این بنده اش گناه نکند چون می‌داند که وقتی گناه کند، خیلی به هم می‌ریزد. خدا این طور افراد را در حدّ عصمت، حفظ می‌کند.

طبق روایات، خدا می‌فرماید: من اگر ببینیم که بنده ام دوست دارد گناه نکند، خودم او را در حدّ عصمت، از گناه محافظت می‌کنم. (إِذَا عَلِمَ اللَّهُ تَعَالَى حُسْنَ نِيَّةٍ مِنْ أَحَدٍ اِكْتَنَفَهُ بِالْعِصْمَةِ ؛ اعلام‌الدین / ص ۳۰۱) این بندگان خدا هم شادی شان به این است که خطا نکنند و این خیلی فرق می‌کند با اینکه کار خوب انجام بدهند و مغرور بشوند! این آدم‌ها خودشان را لبه پرتگاه جهنم می‌بینند. این انکسار را در زندگی اولیاء خدا می‌بینید و در ادعیه اهل بیت (ع) هم می‌بینید که اکثراً بحث پرهیز از جهنم است نه تمنای بهشت! یعنی حسِ پرهیز از گناه در اینها خیلی شدید است و مراقب هستند که وضع روحی شان به هم نریزد.

یک عبد، چگونه از مولای خودش بهره می برد؟

وقتی بنده خدا در خانه خدا شدیداً منکسر می شود (با استغفار و ترس از جهنم و...) چه اتفاقی می افتد؟ از خدا بهره می برد و خدا هم برایش جبران می کند. این اصلاً یک راه عشق بازی با خداست، خدا هم به چنین بنده ای محبت می کند و او هم لذتش را می چشد.

حالا نمی شود ما بدون انکسار، از خدا یک لذتی بچشیم؟ در اینجا بحث ما وارد مرحله تازه ای می شود: اصلاً انسان یا یک عبد، چگونه از مولای خودش بهره می برد؟ چگونه از ذکر مولا و دیدار او لذت می برد؟ چگونه می تواند از خود مولا، بچشد و ببوید و بهره ببرد؟

بیشترین ذکر خدا که ما باید - به عنوان ذکر واجب - بگوییم، چه ذکری است؟ کلیدی ترین ذکر واجب ما که باید تکرار کنیم «الله اکبر» است، یعنی حواست باشد که خدا بزرگ است و تو در مقابلش باید کوچک باشی. هیچ چیزی مثل گناه، آدم را در خانه خدا کوچک نمی کند، البته نه اینکه عمداً برویم گناه کنیم تا پیش خدا کوچک بشویم؛ این خودش عین تکبر است و با این گناه ها کسی کوچک نمی شود!

برای بهره بردن از خدا راهی جز «انکسار» وجود ندارد

اگر شخصیت ما درست تربیت بشود، به گونه ای که وقتی خلاف برنامه عمل کردیم، به هم بریزیم، وقتی خلاف منافع عالی خودمان عمل کردیم، به هم بریزیم، وقتی خلاف فرمان خدا و

فرمان ولی خدا عمل کردیم، به هم بریزیم، آن «انکسار» پدید می‌آید آن وقت راه باز می‌شود و خدا در وجود انسان حلول می‌کند. به حدی که می‌شود گفت راه دیگری جز همین انکسار برای بهره بردن از خدا و چشیدن از خدا وجود ندارد. چون این انکسار است که عبد را در نهایت آمادگی برای دریافت از مولا قرار می‌دهد، یعنی ما را در نهایت کوچکی در مقابل خدا قرار می‌دهد. خدایا من آن وقتی که در مقابل فرمان تو گفتم «چشم» پنجاه درصد کوچک شدم، اما آن وقتی که خطا کردم و گفتم «عذر می‌خواهم، ببخشید» صد درصد کوچک شدم!

بینید اولیاء خدا در مناجات خودشان چه کار می‌کنند؟ آنها زیاد طاعت را نگاه نمی‌کنند، بلکه بیشتر به استغفار و عذرخواهی به خاطر کوتاهی در انجام فرامین الهی و ترس از عذاب الهی توجه می‌کنند.

انکسار در انسان موجب جذب نور الهی می‌شود

ممکن است سؤال کنید: حالا اگر آدم هیچ گناهی نکرد، چه؟ اهل بیت (ع) که گناه نکرده بودند، چه؟ وقتی خدا چشم و گوش آدم را باز کند، هرچه انسان جلوتر و بالاتر می‌رود - غیر از این گناه‌هایی که ما می‌بینیم - یک چیزهایی برای او گناه است که ما نمی‌بینیم! هرچه انسان به خدا نزدیک‌تر می‌شود و اوج نور و پاکی و صفا و زیبایی خدا را می‌بیند آن وقت اگر یک ذره هم به اندازه گردۀ غباری در وجود خودش ببیند، از آن هم عذرخواهی می‌کند. آیا لازم است آدم از این مقدار اندک هم عذرخواهی کند؟

بستگی به این دارد که چقدر دوست داشته باشد از خدا ببرد! اولیاء خدا اینگونه‌اند که اصلاً لحظه‌ای بدون خدا و در دوری از خدا نمی‌توانند زندگی کنند، لذا این را برای خودشان حیاتی و لازم می‌دانند.

انکسار در انسان موجب جذب نور الهی می‌شود. آن وقت اولیاء خدا در آن مقام بالایی که هستند، همان یک‌ذره غباری که در وجود خود می‌بینند، موجب انکسارشان می‌شود لذا سراغ استغفار می‌روند و وقتی در وادی استغفار افتادند، از مولای خود دریافت‌های بسیار شیرین و لذت بخشی پیدا می‌کنند.

برای اینکه مزه استغفار را بچشیم، یک مدتی با «چشم گفتن» به خدا، تواضع کنیم

کسی که می‌خواهد مزه شیرین استغفار را بچشد، باید چه‌کار کند؟ یک مدتی با چشم گفتن به خدا، در مقابل خدا تواضع کنیم؛ راهش این است. همان‌طور که قبلاً بیان شد، اصلاً این استغفار و عذرخواهی از خدا که بگوییم «خدایا من اشتباه کردم من را ببخش» در واقع شیوه عشق بازی عبد و مولا است.

تو مزه کوچک بودن در مقابل خدا را چشیده‌ای؟ تا حالا صاحب و فرمانده داشته‌ای؟ تا حالا سرباز بوده‌ای؟ تا حالا عبد بوده‌ای که بچشی مزه‌اش چیست؟ یک مدتی کار کن تا یک مزه‌ای از آن، به تو بچشانند؛ آن وقت می‌فهمی که انکسار استغفار، این مزه را برایت دوبرابر می‌کند!

چرا مزه استغفار را نمی چشیم؟ چون مزه کوچکی کردن پیش خدا را نمی چشیم!

من چرا مزه استغفار را - که فوق العاده لطیف و لذت بخش است - نمی چشیم؟ چون اصلاً من هیچ وقت مزه کوچکی کردن پیش خدا را نمی چشیم! حالا چه کار کنم مزه کوچکی کردن پیش خدا را بچشم؟ باید یک مدتی با دقت و مراقبت، بگویم «چشم!» از خدا حساب ببرم و بگویم چشم. می دانی یک عبد وقتی یک مولا داشته باشد که از او حساب می برد، چه لذتی می برد از اینکه این مولا را دارد! برای اینکه این را بدانی، باید یک مدتی به خدا و مولای خودت، با مراقبت بگویی «چشم»

وقتی یک مدتی با مراقبت نسبت به امر مولا، گفتی «چشم» چه اتفاقی می افتد؟ مزه کوچکی کردن در مقابل مولا را با «چشم گفتن» به خدا می فهمی. حالا این مزه و لذتی که بردی، تازه یک پیش درآمد و یک پیش غذا است. حالا غذای اصلی را به تو می دهند؛ آن غذای اصلی و لذت اصلی را در «استغفار» می بینی. آدم در استغفار، بیشتر حس می کند که مولا دارد، بیشتر حس می کند که صاحب دارد!

بچه ای که پدر و مادرش معلوم نیست چه کسانی هستند یا آنها را نمی شناسد، این بچه «بی هویت» می شود و مزه بابا داشتن و مادر داشتن را نمی فهمد. کسی که پدر و مادرش را نشناسد بی هویت می شود، کسی که خدا و مولای خودش را نشناسد و مولا نداشته باشد هم در واقع بی هویت است.

وقتی مزه فرمان‌بری از مولا را چشیدی، مزه استغفار را هم می‌چشی!

ای کاش این فرمان‌بری از خدا را تبدیل به یک فرهنگ کنیم؛ اینکه «من دوست دارم فرمان خدا را ببرم، می‌خواهم مزه مولا داشتن را بچشم!» وقتی مزه فرمان‌بری از مولا را چشیدیم، چند برابر این لذت را در «استغفار» می‌چشیم. اصلاً در موقع استغفار عبد است که مولا، مولایی می‌کند، اصلاً آنجا خدایی کردن خدا، خودش را نشان می‌دهد و عبد مثل یک بچه‌ای که به آغوش مادرش پناه برده، به مولای خودش پناه می‌برد و آنجا احساس امنیت و آرامش پیدا می‌کند.

اگر مزه خدا داشتن را بچشی چند برابر این مزه را در استغفار می‌چشی! در استغفار، آدم در خانه خدا شکسته می‌شود و کوچک می‌شود. فرمان‌بردن هم آدم را شکسته و کوچک می‌کند چون قُدبازی‌اش را کنار گذاشته و می‌گوید «چشم!»

چرا زندگی خودت را هرز می‌دهی؟! کارهای عادی زندگی‌ات را هم به خاطر خدا انجام بده!

یک مدتی سعی کن با چشم گفتن به خدا، مزه فرمان‌بردن را بچشی. خیلی از کارهای عادی زندگی هست که عقل خودمان هم می‌رسد اینها کارهای خوب و لازمی است؛ مثلاً اینکه باید پشت چراغ قرمز بایستیم و... حُب همین کارها را هم به خاطر فرمان خدا انجام بده، چرا زندگی خودت را هرز می‌دهی؟! «قربه»

الی الله» پشت چراغ قرمز، توقف کن و بگو: چون حضرت امام (ره) فرمود که رعایت مقررات راهنمایی رانندگی، شرعاً واجب است، پس خدایا به خاطر تو، این مقررات را رعایت می‌کنم.

حتی کارهای دیگری مثل غذا خوردن و خوابیدن را هم به خاطر خدا انجام بدهیم؛ یعنی چون خدا فرمان داده است که غذا بخوریم، این کار را انجام بدهیم. این قدر این حرف مهم است که پیامبر اکرم (ص) به حضرت ابوذر فرمود: برای هر کاری حتی برای خوردن و خوابیدن خودت هم نیت قربه‌الی الله داشته باش و الا از غافلان خواهی بود و طبق آیه قرآن، غافلان از چارپایان هم بدترند! (يَا أَبَا ذَرٍّ لَيْكُنْ لَكَ فِي كُلِّ شَيْءٍ نِيَّةٌ حَتَّى فِي النَّوْمِ وَالْأَكْلِ؛ وسائل الشیعه / ۴۸/۱) (يَا أَبَا ذَرٍّ، هُمْ بِالْحَسَنَةِ وَإِنْ لَمْ تَعْمَلْهَا لَكَيْلًا تُكْتَبَ مِنَ الْغَافِلِينَ؛ امالی طوسی / ۵۳۶) (فَلَا بُدَّ لِلْعَبْدِ مِنْ خَالِصِ النِّيَّةِ فِي كُلِّ حَرَكَةٍ وَ سُكُونٍ إِذَا لَمْ يَكُنْ بِهَذَا الْمَعْنَى يَكُونُ غَافِلًا وَ الْغَافِلُونَ قَدْ ذَمَّهُمُ اللَّهُ تَعَالَى فَقَالَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا وَقَالَ أَوْلَيْكَ هُمْ الْغَافِلُونَ؛ مصباح الشریعه / ۵۳)

برای اینکه مزهٔ عبد بودن را بچشی کارهای مباح را هم با نیت قربه‌الی الله انجام بده!

مدام از مولای خودت فرمان ببر و همه‌اش دنبال این باش که فرمان ببری. حتی آنجاهایی هم که عقل خودت می‌رسد این کار را باید انجام بدهی، باز هم «قربۀهٔ الی الله» انجام بده؛ یعنی خدایا، من به خاطر تو دارم این کار را انجام می‌دهم» اگر یک کار مباح خواستیم انجام بدهیم چه؟ مثلاً اگر شما به یک تفریحی

رفته‌ای که مباح است (البته برخی از تفریح‌ها مستحب است) این را هم می‌توانی با نیت قربه‌الی الله انجام بدهی. یعنی کارهای مباح خودت را (که مستحب هم نیست) می‌توانی به حساب خدا بگذاری، اگر این کارها را هم به خاطر خدا انجام بدهی، خدا از تو می‌خرد.

فرموده‌اند، غیر از کارهای واجب و مستحب، خدا دوست دارد بعضی وقت‌ها، بندگان کارهای مباح هم انجام بدهند. پس ما برای کارهای مباح هم می‌توانیم بگوییم که «خدا یا این را هم به خاطر تو انجام می‌دهم!» می‌فرماید: باشد همه را به دستور من انجام بده! تا چه اتفاقی بیفتد؟ مزهٔ عبد بودن برای مولا را بچشی، همین باعث انکسار می‌شود و قدبازی‌ات را از بین می‌برد. مهم این است که بیشتر عبد می‌شوی، با انجام این کارها- به دستور خدا- روز به روز، عبدتر می‌شوی.

هرکسی که یک مقدار از خدا فرمان برد، انکسار در او پدید می‌آید، چنین کسی آماده است وارد مرحلهٔ دوم بشود. مرحلهٔ دوم چیست؟ وقتی که خطا و نافرمانی کند و استغفار کند، این انکسار بیشتر می‌شود. اگر این انکسار در موقع خطا و استغفار، خیلی بیشتر بشود، خدا این بنده‌اش را از خطا حفظ می‌کند و نگهش می‌دارد. وقتی خدا او را از خطاهای بزرگ و ابتدایی نگهش داشت، وارد مرحلهٔ بالاتر می‌شود که خطاهای خیلی کوچک هم او را به هم می‌ریزد و همین‌طور مدام انکسارش بیشتر می‌شود و مدام بهره‌اش از خدا بیشتر می‌شود.

انکساری که در اثر استغفار پدید می‌آید، انسان را در معرض دریافت نور خدا قرار می‌دهد

پس اتفاقی که در استغفار بعد از گناه می‌افتد، آن انکساری است که در عبد پیدا می‌شود و همین انکساری که به دنبال استغفار پدید می‌آید، انسان را در معرض دریافت نور خدا قرار می‌دهد. امام صادق (ع) می‌فرماید: خداوند متعال وحی فرستاد به حضرت داود، فرمود: «يَا دَاوُدُ إِنَّ عَبْدِي الْمُؤْمِنَ إِذَا أَذْنَبَ ذَنْبًا ثُمَّ رَجَعَ وَ تَابَ مِنْ ذَلِكَ الذَّنْبِ وَ اسْتَحْيَا مِنِّي عِنْدَ ذِكْرِهِ غَفَرْتُ لَهُ» (ثواب الاعمال / ص ۱۳۰) وقتی بنده من یک گناه می‌کند و بعد برمی‌گردد و از آن گناهش توبه می‌کند و موقع یادآوری گناهش از من خجالت می‌کشد، او را می‌بخشم.

اصلاً خدا چرا خودش را در مسئله گناه، وسط می‌آورد، در حالی که گناه اولاً به خود من ضرر می‌زند؟ برای اینکه یک چیزی به نام «رابطه عبد و مولا» شکل بگیرد. می‌توان گفت که فلسفه وجود گناه، شکل‌گیری «رابطه عبد و مولا» است، کما اینکه فلسفه فرمان خدا هم، شکل‌گیری رابطه عبد و مولا است. اساساً ما اگر بخواهیم با خدا رابطه برقرار کنیم، این رابطه چیزی غیر از رابطه عبد و مولا نمی‌تواند باشد. اگر این رابطه به خاطر گناه و استغفار، شکل گرفت، به بزرگی خدا نگاه می‌کنیم و به خاطر نافرمانی از او خجالت می‌کشیم!

در ادامه روایت، خداوند می‌فرماید: «وَأَنْسَيْتُهُ الْحَفْظَةَ» نه تنها او را می‌بخشم بلکه یک کاری می‌کنم آن دو فرشته‌ای که گناهانش

را ثبت کردند، آنها هم فراموش کنند! برای کسانی که رابطه عبد و مولا برایشان شکل گرفته است این خبر، خیلی مهم است و با خوشحالی می‌گویند: خدایا واقعاً آنها هم یادشان می‌رود؟ دیگر وقتی مرا نگاه می‌کنند، به چشم یک گنهکار به من نگاه نمی‌کنند...

و بعد می‌فرماید: «وَأَبْدَلْتُهُ الْحَسَنَةَ» جای گناه‌شان ثواب می‌نویسم! یعنی گناه‌شان را به کار خوب تبدیل می‌کنم «وَأَبَايَ وَأَنَا أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ» برایم مهم نیست و من مهربان‌ترین مهربان هستم.

اگر با «فرمان بری از مولا» و «استغفار» هم در ما انکسار پدید نیامد، چه کار کنیم؟

آنچه مهم است همین «انکسار» است، انکسار این قدر مهم است که بعضی وقت‌ها به خاطر اینکه این انکسار با اطاعت از فرمان خدا پدید نمی‌آید، خدا آدم را رها می‌کند که دچار گناه شود. حالا چگونه این انکسار را پیدا کنیم؟ اگر از راه فرمان بری از مولا و از راه استغفار بعد از گناه هم این انکسار در ما پیدا نشد، چه کار کنیم؟ آیا راه دیگری هم وجود دارد که ما مزه مولا بودن خدا و مزه عبد بودن خودمان را بچشیم؟

خدایا، اگر من از این مسیر طبیعی رشد نکردم و این انکسار در من به وجود نیامد، آیا یک راه میان‌بر هم وجود دارد که به من نشان بدهی؟ اگر من نتوانستم از این راه جلو بیایم، آیا یک منطق

دیگری هست که من با آن منطق جلو بروم؟ بله؛ یک راه میان‌بُر وجود دارد که ما بدون این سیر و سلوک در عبودیت هم «مزه مولا داشتن» را بچشیم، آن راه میان‌بُر این است که خدا یک «مولای مهربان» به ما بدهد؛ مولای مهربانی مثل علی بن ابیطالب (ع)، مثل ابا عبد الله الحسین (ع)؛ به ویژه اگر این مولا، مظلوم هم باشد، کار ما آسان‌تر است. وقتی قصه‌های مظلومیت‌شان به گوش ما برسد، می‌فرماید: حالا دلت می‌آید این مولا را معصیت کنی؟

آخرین طرح خدا برای اینکه در ما انکسار ایجاد کند...

همان خدایی که راه بهشت رفتن را عبادت و استغفار قرار داد، این راه هم مقرر فرمود که اگر یک قطره اشک برای حسین (ع) بریزی بهشت برایت واجب می‌شود (وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ) البته این هم خلاف قاعده نیست؛ چون آن انکسارِ عبد نسبت به مولا باید پیش بیاید و با همین اشک ریختن، آن انکسار پدید می‌آید، لذا دیده‌اید که در روزه‌ها و عزاداری‌ها همه می‌گویند: «ارباب من حسین... غلامت هستم یا ابا عبد الله...» این یعنی دارند مزه مولا داشتن را می‌چشند.

حالا اگر ما با دوازده امام هم به راه نیامدیم، خدا یک طرح دیگری هم برای ما دارد؛ یک مادری در این خانواده و این اهل بیت (ع) گذاشته است که او «امم الاثم» است! او هم عصمت کبرای حق است، او هم حجت خداست. حالا فکر کنم اگر بدون سیر و سلوک هم بفهمیم که این مادر، به خاطر ما بازویش شکسته است، یک انکساری برای ما پدید می‌آید. این حتی با قصه امام حسین (ع)

هم فرق دارد، لذا در آن دعا فرمودند که صدا بزنید: «بِفَاطِمَةَ وَ
أَبِيهَا وَ بَعْلِهَا وَ بَنِيهَا وَ سِرِّ الْمُسْتَوْدَعِ فِيهَا» نقش حضرت زهرا(س)
در عالم خلقت چیست؟ ما نمی دانیم، اما آقای حسن زاده آملی
عارف بزرگوار، در شرح آن روایت می فرماید که «سَرِّ لَيْلَةِ الْقَدْرِ، خُودِ
فَاطِمَةَ زَهْرَا(س) اسْت.»

شاید آخرین طرح خدا برای اینکه در ما انکسار ایجاد کند، همین
باشد. اگر این انکسار در اثر معنویت، عبودیت و استغفار از گناه
برای مان پیش نیاید، در اثر شنیدن روضه فاطمه زهرا(س)
که برای مان پیش می آید! شما فکر می کنید رزمنده ها چگونه
یک شبه راه صدساله را طی می کردند؟ از بس اهل روضه حضرت
زهرا(س) بودند. خصوصاً اینکه ایام عملیات، معمولاً مصادف با
ایام فاطمیه بود. کسی نمی توانست با غفلت از کوچه بنی هاشم
رد بشود...

(الف ۲-ن ۲)